

زندگانی و آثار بہار

۱-۲



نوشته: احمد نیکو بخت

گروه نشراتی آباد
مرکز بخش: تالار کتاب
روبروی دانشگاه تهران - قفسه ۶۶۱۲۷۹
حق چاپ محفوظ

۷۰۰ (۱۰۰)

زندگانی و آثار بهار

۱-۲

نوشته: ا. نیکوهمت

چاپ دوم

یادآوری

چاپ نخستین این کتاب در دومجلد عرضه شده بود که اینک هر دو مجلد در یک جلد انتشار می‌یابد، لیکن لازم به یادآوری است که از آغاز کتاب تا پایان صفحه ۱۳۱، مجلد اول چاپ نخست و از صفحه ۱۳۲ به بعد، مجلد دوم همان چاپ بوده است.

گروه انتشاراتی آباد

۱. نیکو همت

زندگانی و آثار بهار

چاپ دوم

چاپ سعیدنو

۱۳۶۱

فهرست مطالب

جلد اول

شماره صفحه	موضوع
۱	مقدمه جلد اول
۸	✓ بهار
۱۴	✓ خدمات مطبوعاتی بهار
۲۱	شعر و صنعت
۲۶	مردم بزرگ
۳۱	✓ مدت تبعید و زندانی
۳۵	✓ آثار و تألیفات
۶۵	تصنیف سازی
۷۱	بهار و ادیب نیشابوری
۷۲	بهار و ادیب الممالک
۷۶	بهار و مجدالاسلام
۷۹	بهار و ادیب پیشاوری
۸۰	✓ بهار و میرزاده عشقی
۹۳	بهار و ایرج
۹۵	بهار و عارف
۱۰۰	بهار و وثوق الدوله
۱۰۵	بهار و ادیب السلطنه
۱۱۶	بهار و دانشی
۱۲۱	بهار و سیاست
۱۲۷	درگذشت بهار

جلد دوم

۱۳۲	بهار و ادوارد برون
۱۵۷	بهار و درینکواتر
۱۶۱	بهار و ناگور
۱۶۵	بهار و اقبال لاهوری
۱۷۴	بهار و ابوالحسن فروغی
۱۷۷	بهار و قریب گرکانی
۱۹۸	بهار و روحانی وصال
۲۰۵	بهار و سالار جنگ

شماره صفحه

موضوع

۲۰۷	بهار و فرخ خراسانی
۲۱۱	کیوانی قزوینی و بهار
۲۱۲	بهار و حکمت
۲۱۳	بهار و یغمائی
۲۲۰	بهار و جهاد اکبر
۲۲۳	مسابقات ادبی
۲۲۵	آزاد همدانی
۲۲۷	دکتر صورتگر
۲۲۸	نکوهش یاستایش جهان
۲۳۰	قصیده ادیب پیشاوری
۲۳۲	قصیده ملک الشعرای بهار
۲۳۶	قصیده دکتر کاسمی
۲۳۹	هنر
۲۴۵	فتح دهلی
۲۵۱	ملک الشعرای بهار در شیراز
۲۶۳	بهار و سپهدار تنکابنی
۲۶۵	بهار و ستارخان
۲۶۷	بهار و باقرخان
۲۶۹	بهار و روزنامه جل المتین
۲۷۳	بهار و معاون السلطنه
۲۷۴	بهار و حیدرخان عمواغلی
۲۷۶	بهار در اداره روزنامه خراسان
۲۸۰	بهار و مدرس
۲۸۲	بهار و تیمورتاش
۲۸۷	بهار و صبا
۲۹۰	بهار و ریحان
۲۹۲	بهار و کسروی
۲۹۳	مدیر آرمان
۲۹۷	بهار و اعتصام الملك
۲۹۹	بهار و پروین
۳۱۰	تجلیل از مقام بهار
۳۳۳	نامه‌ها و مقالات

بنام خدا

مقدمه

نخستین شرح احوال جامع ملك الشعرای بهار که پس از وفات وی نگارش یافته، بقلم مؤلف این کتاب است که در دو شماره متوالی از مجله ادبی ارمغان چاپ و منتشر شده است.

شرح احوال مذکور که در اواخر حیات ملك الشعرای بهار نوشته شده قبل از چاپ و انتشار نیز بنظر استاد بهار رسیده بود و مطالبی بر آن اضافه نموده بودند که اکنون نیز نسخه اصلی آن در نزد مؤلف موجود است.

چون در باره خدمات فرهنگی و مطبوعاتی و روابط و مناسبات ادبی ملك الشعرای بهار با معاصران ایرانی و خارجی وی تاکنون تتبع و تحقیق کاملی نشده بود، لذا نگارنده تصمیم گرفت که مبادرت بچاپ و انتشار این کتاب کند.

در جلد دوم این کتاب راجع به مطالب زیر بطور جامع و مفصل بحث خواهد شد :

۱- روابط و مناسبات ادبی ملك الشعرای بهار با سایر سخنوران و نویسندگان و خاور شناسان شهیر و خارجی مانند:

پروفسور ادوارد برون انگلیسی شاعر و خاور شناس معروف و استاد دانشگاه کمبریج- درینک و اتر شاعر و مستشرق معاصر انگلیسی

راوند رانات تا کور فیلسوف و شاعر شهیر هندی - علامه محمد اقبال

لاهوری - ابوالحسن فروغی برادر کهنتر مرحوم محمد علی فروغی (ذکاء الملک) - حیدر عمو اوغلی - محمود فرخ خراسانی - علی دشتی ناصرالدین سالار جنگ شیرازی - روحانی وصال شیرازی - نیمایوشیج و سایر نویسندگان و گویندگان .

۲ - سخنرانیها و خطابه هائی که سخنوران ایرانی و خارجی بمناسبت فوت ملک الشعرای بهار ایزاد کرده اند و چکامه ها و ماده تاریخ هائی که در این باره سروده شده .

۳ - نمونه های مختلف از نظم و نثر بهار .

مؤلف این کتاب که از سالها پیش در باره حیات ادبی و سیاسی معاصران تحقیقات و مطالعاتی نموده، قسمتی از تتبعات خود را نیز بطور جداگانه در مجلات مهم کشور انتشار داده است، در اثر تشویق جمعی از فرهنگپژوهان و دوستان ادبی تصمیم گرفت که بخواست خدا بتدریج شرح احوال کامل و آثار رجال صدر مشروطیت و نویسندگان و سخنوران معاصر را بصورت کتاب طبع و منتشر سازد، تا بدینوسیله ترقیخواهان و معارف پژوهان از شرح حال و آثار و خدمات و جانفشانیهای با ارزش خدمتگزاران واقعی معاصر استحضار بیشتری پیدا کنند و در باره شخصیت اجتماعی و ادبی و سیاسی رجال قرن اخیر وقوف زیادی حاصل نمایند .

اینک بخش اول این سلسله انتشارات چاپ و منتشر میشود .

البته کسانی که با مطبوعات سروکار دارند کم و بیش از مشکلاتی که مؤلف با آن مواجه بوده آگاهند و احتیاج بذکر و توضیح آن موارد نیست؛ بخصوص این مشکلات برای کسانی که در خارج از مرکز

اقامت دارند بیشتر محسوس است .

با اینکه نگارنده در نظر داشت : اولاً نمونه‌هایی. از خط بهار را بضمیمه عکس‌های مختلف بهار و سخنوران و نویسندگان که با آن فقید روابط و مناسبات ادبی داشته‌اند، در این کتاب کلیشه کند. ثانیاً تمام کتاب «زندگانی و آثار بهار» را که بیش از پانصد صفحه میشود، در یک جلد انتشار دهد. ولی بملاحظات وجهاتی این کتاب در دو جلد جداگانه چاپ و منتشر میشود و در موقع تجدید طبع کلیشه‌های مربوطه نیز ضمیمه خواهد شد.

با توجه بمراتب فوق، چون ممکن است ضمن نگارش این کتاب خوانندگان گرامی و عزیز لغزش یا لغزشهایی ملا حظہ فرمایند و یا از ذکر پاره‌ای مطالب غفلت شده باشد، تقاضا میشود، نگارنده را از آن موارد آگاه فرمایند، تا در چاپ‌های بعدی باصلاح و اکمال آن مبادرت شود .

کمال صدق و محبت به بین نه نقص کنانه

که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند

کرمان: اسفند ماه ۱۳۳۳. ۱- نیکو بخت

بهار

محمد تقی بهار فرزند حاج میرزا محمد کاظم متخلص به صبوری ملك الشعراى
آستان قدس رضوى در ماه ربیع الاول سال يک هزار و سیصد و چهار (۱۳۰۴) هجرى
قمرى در شهر مشهد تولد یافته است .

پدرش مرحوم صبوری فرزند محمد باقر کاشانى ابن عبدالقدیر از احفاد میرزا
احمد صبور برادر زاده فتحعلی خان ملك الشعراء صبای کاشانى شاعر معروف است که
در سال ۱۲۶۳ هجرى قمرى در شهر مشهد متولد شده و پس از تحصیل علوم ادبى و
حکمت و فقه در دربار ناصرالدین شاه قاجار بتوسط میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه که
متولى باشى آستانه بود معرفى شده لقب ملك الشعرائى گرفت و با سرودن قصاید
سلام مورد احترام و توجه مخصوص بوده و مستمرى و حقوق كافى برائى او برقرار
شده است .

صبورى در سرودن اقسام شعر از قصاید و غزلیات و مسملات و رباعیات و مرائى
شاعرى توانا و استاد بوده و بشیوه متقدمان شعر میگفت .

میرزا محمد تقى بهار ادبیات فارسى را نخست در نزد پدرش آموخت و ریاضیات
و منطق را در نزد میرزا عبدالرحمن که از مشاهیر مدرسین مشهد بود فرا گرفته
و دوره نحو را نزد شیخ موسى نحوى تلمذ نمود سپس برای تکمیل معلومات ادبى از
محضر مرحوم میرزا عبدالجواد ادب نیشابورى و صید على خان درگزى استفاده میکرد.
بهار هجده ساله بود که پدرش در سال ۱۳۲۲ قمرى برائى جاودانى شافت

و او مسئول اداره امور خانواده گردید .

شرح احوال مرحوم صبورى در طریق الحقایق مضبوط است و پیاره اى از

زندگانی و آثار بهار ۹

اشعارش در مطلع الشمس اعتماد السلطنه درج شده است •

اینک برای آنکه به لطف طبع و قریحه سرشار مرحوم صبوری ملک الشعراء آگاهی مختصری بیابیم چکامه «بهاریه» زیر را در اینجا شاهد میآوریم:

صبحدم باد صبا بسا نفس غالیه بدر	آمد و نامه ای آورد زفرخنده بهار
نامه ای بخ بخ کز خط عبیر آمیزش	شد هوا غالیه افشان و صبا غالیه بار
نامه ای روح فرا چون دم جانبخش مسیح	نامه ای نافه کشا چون خم کیسوی نگار
نامه ای حرف بحر فش شده از روح رقم	نامه ای سطر بسطرش شده از راح نگار
صاحب نامه همان صاحب رنگین رخ دوست	کاتب نامه همان کاتب مشکین خط یار
غرض آن نامه بیاورده و سپرد برعد	که خطیب آسا خواند بهمه اهل دیار
رعد بوسید مر آن نامه و بگشودش مهر	ربخت زان خرمن خرمن بزمن مشک تار
سپس از حمد خدا خواند با آواز بلند	راست چون آنکه به پیچید صدادر کپسار
کایهالناس بدانید سراسر که منم :	تزهت روضه رضوان و مرا نام بهار
منم آن رایحه روح فزائی که مرا	بجنان در شکن طره حور است گذار
منم آن عیسی جانبخش که از طیب نفس	عمر جاوید دهم گر گذرم بر مردار
منم آن مایه عشرت که زمن اهل طرب	آن یکی چنگ نواز است و یکی باده کسار
بود از شاه من طره سنبل بشکن	بود از نشاء من دیده زر کس بخمار
شده از مایه من باغ چو دکه بزاز	گشته از نکبت من راغ چو طبله عطار
رنگ آمیزی من بین که نمایم بیرنگ	دشت چون دفتر مائی همه پر نقش و نگار
غنچه سرخ لب از نزد من آرد شنجرف	سبزه سبز خط از پیش من آرد زنگار
الغرض چون خبر آمد که خزان ز آتش کین	زده می پروا بر خرمن گلزار شرار
ز آستین دست تپاول بدر آورده چنان	که نمودست بدامان چمن کل را خار
کرده گلشن را از تیشه بیداد خراب	دل بلبل را آشفته نموده است و فکار
بید را برده قبا و تن او ساخته عور	چه قبائی که ز دیبای جنان داشته عار
افخوان را همه از ظلم شکسته دندان	ارغوان را همه از جور خراشیده عذار
فرگس بیمار از صدمه بیرحم خزان	شد زمین گیر و بفرسودش جسم بیمار

خبر غارت دی را چو بمن آوردند
عرض دیدم سپهی یکسره آماده جنگ
کوه در کوه سواره ز شقایق بر دیف
پیش تازان سپه خیل بنفشه طبری
فوجی از سوسن در میمنه بگزیده مکان
لاله بسا نیزه افراخته از سوی یمین
ابر را سخت کمان دادم از قوس قزح
رایت نصرت در باغ کشیدم از سرو
دیده بان ترکس و جاسوس نسیم سحری
با چنین موکب و این کوکبه و خیل وحشم
آمدیم از ره فردوس بسر حد زمین
خبر نهضت ما چونکه بدی ماه رسید
نیر اعظم بنشست چو در کاخ حمل
در میان دره و کوه بناگاه آمد
خیل تاشان بهاری چو خزان را دیدند
جیش افسرده دی را زینخ و برف و تکرک
مرخزان را بگرفتیم و بکشتیم و زدیم
لعلگون کردیم از خون خزان روی زمین
رعد در عشت ما ایدون میخندد خوش
زین ظفر کردم میزان عدالت بر پای
کردم از گلشن، نا محرم دی را بیرون
نای بلبل که فرو بسته بداز وحشت دی
ترکس از صدمه هنوز از چه علیل است تنش
هله بایست از این فتح نمایان که مراست

گشت عالم همه پیش نظارم تیره و تار
که خزان را ز جگر جمله بر آرند دمار
دشت در دشت پیاده ز ریاحین بقطار
هم بدانگونه که چاوشان از صلصل و سار
خیلی از نسرین در میسره بگرفته قرار
برق بانا خج (۱) افروخته از سمت یسر
تیرها تیز کز الماس همه پیکان دار
منجنیق از پی دژ کوبی کردم ز چنار
طبل زن تندرو طنبور سوازنده هزار
آمدیم از پی آهنگ خزان راهسپار
تنگ بر بسته میان از پی رزم و پیکار
کرد شبگیر سراسیمه ز گلزار قرار
شب بگذشته بفر ملک ملک مدار
خضم بد کوهر با لشکر منصور دجل
ساختمند از کین با خاک زمینش هموار
ابر بگذاخت بیک صاعقه آتشبار
از پی عبرت مردم تن او بر سر دار
وین شقایق زمین مانده از آن خون آثار
ابر در ماتم او اکنون میگردد زار
که بیک معیار امروز رود لیل و نهار
که گل سوری بی پرده چمد در گلزار
هله در باغ بر آرد نغم موسیقار
با عصا لبکن آهسته نماید رفتار
شهر را ز آینه بر بندید آئین و نگار

زندگانی و آثار بهار ۱۱

شب بداندان ره بازار چراغان سازید
 کز خجالت نتوان روز دمد در بازار
 شمع کافور مسوزید بیارید از کسره
 لاله هائی که چو خورشید فروزد شب تار
 کوه ستوار کمر بندد و چالاک شود
 کل بدامان کند و بهر من آرد ایشار
 نازون خیمه بر افرازد بر هر سر راه
 آلت عیش بهر خیمه نماید انبار
 رعد در کوچه و بازار کشد چار که خلق
 ز وضع و زشریف و ز صغار روز کبار
 کارها جمله گذارند و سپس بگذارند
 چار چیز خود در آمدن من بچار
 پای بر سبزه صحرا و نظر بر خط دوست
 دست بر ساغر صها و دهان بر لب یار
 بر سر راه من آرند بصد عیش و سرور
 بر ربط و عودونی و زمزم و چنگ و دف و تار
 تا من امروز بصد خرمی و کشتی و سور
 بسلام ملک عبادل آیم که بهار
 بهار پس از فوت پدر بر اثر سرودن يك قصیده غرا در روز سلام آستانه فرمان
 مظفرالدین شاه عنوان (ملک الشعرائی) گرفت و از آنوقت بیش از پیش در تحصیل
 علوم مختلفه معمول زمان کوشش و جدیت نمود و پس از تکمیل معلومات پیاپی به عالم
 اجتماع گذاشت و بمدد استعداد فطری و قدرت حافظه خود در اندک زمانی در میان
 اقران و اکفاء خود شهرت یافت و برای آشنائی و اطلاع باوضاع جهان از مطبوعات
 مترقی مصری و کتب عربی استفاده میکرد و از راه دانستن زبان عربی و آشنائی بفرهنگ
 پیشرو مصر اطلاعات جامعی بوضع جهان آنروز یافت و از آن راه در بیداری و روشن
 کردن افکار مردم استفاده برد *

در نهضت مشروطیت در محافل سیاسی وارد شد و در سلك مشروطه طلبان و
 آزادیخواهان درآمد و در مجلس متحصنین تلگرافخانه مشهد در حضور هزاران نفر از
 اهالی خراسان بر منبر رفت و بر علیه مستبدین سخنرانی کرد *

ابتدا در « انجمن سعادت » مشهد که از جوانان با حرارت و با اطلاع
 و روشنفکر تشکیل شده بود فعالیت میکرد در این انجمن بود که بهار شخصیت خود را
 بیشتر از پیش نشان میداد و آثار وطنی و ملی خود را بمرض افکار عمومی قرار میداد بطوری
 که در اندک زمانی نام او در افواه خاص و عام افتاد *

اشعار بهار در واقع زبان حال مردم و نماینده افکار و آمال توده آزادیخواه بود

و گاهی اوقات نیز مقالاتی در روزنامه های «خراسان» و «طوس» و «خورشید» مینوشت، این مقالات بامضای مستعار (م.بهار) بود که بعدها بنام او اضافه شد و بر شهرت او افزود *

شعر زیر که بطور مستزاد سروده شده از اشعار جوانی بهار است که در هنگامی که باطوفان حوادث مشروطیت و جنبش ملی ایران رو برو شده طبع آتشین او بهیچان آمده و آنرا سروده است وابتدا آنرا در حضور عده کثیری قرائت کرده سپس در روزنامه خراسان شعر مذکور را که در نکوهش و انتقاد از رویه محمد علی شاه میباشد انتشار داده *

واینک مستزاد مزبور :

کار ایران با خداست	باشد ایران ز آزادی سخن گفته‌ن خطاست
کار ایران با خداست	مذهب شاهنشاه ایران ز مذهب ها جد است
مملکت رفته ز دست	شاه مست و میر مست و شهنه مست و شیخ مست
کار ایران با خداست	هر دم از دستان مستان فتنه و غوغا بیاست
موجهای جان گداز	هر دم از دریای استبداد آید بس فراز
کار ایران با خداست	زین تلاطم کشتی ملت بگرداب بلامت
ناخدا عدل است و بس	مملکت کشتی، حوادث بحرو استبداد خس
کار ایران با خداست	کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست
خون جمعی بیگناه	پادشاه خود را مسلمان خواند و سازد تباہ
کار ایران با خداست	ای مسلمانان در اسلام این ستم ها کی رواست؟
زانکه طینت پاک نیست	شاه ایران گر عدالت را نخواهد پاک نیست
کار ایران با خداست	دیده خفایش از خورشید در رنج و عناست
سبیلت نیز امیر	روز و شب خندد همی بر ریش ناچیز وزیر
کار ایران با خداست	کی شود زین ریشخند زشتکار ملک راست؟
انتقام ایزدی	باش تا آنکه کند شه را از این تا بخردی
کار ایران با خداست	انتقام ایزدی برق است و نابخرد گیاست

زندگانی و آثار بهار ۱۳

سنکر شه چون بدوشان تپه رفت از باغ شاه	سازه تر شد داغ شاه
روز دیگر سنگرش در سرحد ملک فناست	کار ایران با خداست
باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ	فر دادار بزرگ
آنکه کیلان زاهتمامش رشک اقلیم بقاست	کار ایران با خداست
باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید	نام حق گردد پدید
تابه بینیم آنکه سرز احکام حق بیچد کجاست	کار ایران با خداست
خاک ایران بوم و برزن از تمدن خورد آب	جز خراسان خراب
« هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست »	کار ایران با خداست

بهار در خلال این احوال با « حیدرخان عمو اوغلی » مجاهد معروف که تازه بمشهد آمده و حزب دمکرات را تشکیل داده بود آشنائی یافت و با او هم آهنگی و همکاری مینمود و بمعیت آزادیخواهان و روشنفکران ترقیخواه معهد برای ایجاد حکومت ملی با حرارت فراوانی در محافلی که علیه مستبدین تشکیل میشد حاضر میشد و با سرودن اشعار شیوای انقلابی از عقیده خود دفاع میکرد .

خدمات مطبوعاتی بهار

۱- نوبهار:

ملك الشعرای بهار در سال ۱۳۲۸ هجری قمری روزنامه (نوبهار) را در مشهد تأسیس کرد و نخستین شماره روزنامه مذکور را در ماه شوال سال ۱۳۲۸ انتشار داد این روزنامه دارای سه ستون بود و در چهار صفحه بزرگ و با حروف سریبی هفتپای دو بار طبع و منتشر میشد و عنوان آن چنین بود: «نوبهار نامه‌ای است سیاسی، ادبی، سرگذشتی، اخباری خواهان یگانگی و فزونی اسلام و اسلامیان و هوادار بزرگی و نیرومندی ایران و ایرانیان»

مندرجات این روزنامه حاوی سرمقاله و مقالات و اشعار ادبی و اخبار بود *

ملك الشعرای بهار روزنامه مزبور را برای پیشرفت منظور سیاسی خود ارکان حزب دموکرات قرار داده مقالات مهیج و آتشینی در آن منتشر کرد و در آن روزنامه مطالب تندی علیه دخالت های ناروای روس های تزاری در امور مربوط بایران نگاشت و بهمین مناسبت روزنامه نوبهار بعد از یکسال بواسطه فشار روسها وضعف تشکیلات حزب دموکرات خراسان توقیف شد آخرین شماره روزنامه نوبهار در تاریخ سه شنبه ۱۹ ربیع الاول ۱۳۲۹ انتشار یافت *

بهار پس از توقیف روزنامه نوبهار ساکت نشست و روزنامه دیگری بنام «تازه

بهار» منتشر ساخت *

۲- تازه بهار:

روزنامه هفتگی تازه بهار در ذیحجه سال ۱۳۲۹ قمری در خراسان انتشار یافت و مدیریت آن با میرزا محمد خان ملك زاده برادر بهار بود و ملك الشعرای بهار

زندگانی و آثار بهار ۱۵

سردیز آن بود چندی نگذشت که این روزنامه نیز که مخالف روسهای تزاری بود فشار روسها و باشاره وزیر امور خارجه وقت در نتیجه غوغای اولتیماتوم در محرم سال ۱۳۳۰ در محاق توقیف در آمد و پیر و آن ملک الشعراء نیز در محرم سال ۱۳۳۰ بمنیت چند نفر از افراد فعال حزب «دموکرات» با موافقت دولت مرکزی و بعلمت فشار روسهای تزاری به تهران تبعید شد و این اوقات مصادف با زمانی است که دولت مجلس دوم را بسته بود و دموکراتها را پراکنده میکرد بهار در سال ۱۳۳۱ بمشهد باز گشت و دوباره روزنامه نوبهار را دایر کرد، روزنامه نوبهار در دوره دوم انتشار نیز پس از نه ماه که از انتشار آن گذشت مجدداً توقیف گردید.

بهار در تاریخ احزاب سیاسی در باره انتشار روزنامه نوبهار و فعالیت سیاسی خود در عنوان جوانی اینطور مینویسد :

«در ۳۸ روزنامه نوبهار را که ناشر افکار حزب دموکرات»
«ایران بود دایر کردم در همان سال حزب نامبرده بهدایت»
«دوستان اداری و بازاری و با تعالیم حیدرخان عمواوغلی که از»
«پیشوایان احرار بود و بخراسان مسافرت کرده بودند»
«گردید و من نیز بمنیت کمیته ایالتی این حزب انتخاب شدم»

بهار در سال ۱۳۳۳ قمری در ازاء خدمات ملی از طرف اهالی در کز و کلات بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید و بهران آمد و برای بار سوم روزنامه «نوبهار» را در مرکز انتشار داد روزنامه نوبهار در این دوره نیز بیش از یکسال دوام نکرد و بار دیگر در محرم سال ۱۳۳۴ توقیف گردید.

ملک الشعراء بهار در باره خدمات مطبوعاتی خود اینطور مینویسد :

«بعد از فتح تهران و آغاز مداخله اجانب در ایران نوشتجات من در روزنامه طوس خراسان و جبل المتین کلکته و نوبهار در حمایت استقلال، متزلزل ایران و دفاع از حزب تند رو دموکرات منتشر میگشت»

این سلسله عمر ادبی و سیاسی من بعد از طوفان اولتیماتوم ۱۳۲۹ مقطع و دو سال عمر من در نفی و طرد و صحرای کردی و غربت و مصیبت گذشت، در این مدت که دستم از جراید داخله کوتاه بود غیر از چند قصیده در هویت زمامداران وقت و حالت

روحیه تهران و خطابه معروف (سر ادوارد گری) و دوازده بند در مصیبت و فاجعه نوپ بستن گنبد حضرت رضا و چند مقاله در وصف تهران که این همه آثار در جبل‌المتین مندرج است خدمت دیگر در همان دوره کودتای سه ساله با اصرار دوستان خراسان و مساعدت بخت بنشر یکدوره نوبهار در ۱۳۳۲ مبادرت ورزیده و با اینکه در این دوره کوتاه یکساله نوشتجات من فقط در پیرامون مسائل اجتماعی و اخلاقی و ادبی مخصوص نسائیات سیر مینمود مع ذلك حدوث جنگ بین الملل و طلوع انتخابات اسباب نگرانی خارجیان شده باصرار قنصلهای دو همسایه نوبهار بعد از یکسال توقیف گردید .»

توضیح آنکه بهار در مقالات و اشعاری که در این هنگام میسروده است شدیداً برضد حجاب مخالفت کرده و از آزادی لسوان دفاع کرده است و همین موضوع موجب آن شده بود که پس از انتخاب بهار از درگز ابتدا نسبت به اعتبارنامه او در مجلس مخالفت شد ولی بالاخره تصویب گردید .

ملك الشعراى بهار در باره مبارزه مستمر مطبوعاتی خود در دوره چهارم روزنامه

نوبهار مینویسد :

« باز در سال ۱۳۳۲ از مقام وکالت ملت استفاده کرده یکدوره دیگری بر عمر نوبهار در تهران افزود مسلك نویسند . در این دوره نظر بنزدیکی مدت احتیاج به تکرار نبوده و همه میدانند در این دوره که باز هم بدبختانه یکسال بیش طول نکشید و بهار روزنامه دوچار سیل بیرحمانه توقیف گردید که آخرین آن ششم ماه محرم ۱۳۳۴ بود .

در پایان این عمر کوتاه و پر مشقت باز یکسال قنوت حاصل شد قسمتی در بستر قسمتی در سفر و تبعید قسمتی بر گشتن از سفر و در این یکسال هم جز قسمت کمی اشعار منثور و منظومات اجتماعی که معروفترین آنها « قصیده لوح عبرت » است - انقلاب روسیه ۱۳۳۵ روح افسرده آزادیخواهان ایران را جوان وزنده نمود و من در نتیجه انقلاب مزبور باز خود را برای دخول در جامعه نگارندگی حاضر ساخته و تشکیلات سیاسیه

زندگانی و آثار بهار ۱۷

دموکرات‌ها نیز بیشتر این اقدام را تسریع نمود .
باری عمر یکساله آخری نوبهار ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶ با يك تلخکامی حکایت
ناپذیری که هر تذکارش نیز دهان جان را تلخ میکند بر نویسنده تیره روز گذشت
واشتغال یکسال دیگر بطبع و نشر مجله ادبی (دانشکده) جز زیان و بیچارگی نصیب
دیگری بخشود . مخصوصاً بعد از یأس از اصلاحات در اواخر زمستان ۳۹ و بیش
آمد های سوم حوت و جنبال افتتاح مجلس و غوغای مطبوعات در دو سال گذشته
بکلی نگارندگی را بدرود گفته و حتی از تکلیف قبول مدیریت روزنامه ایران نیم رسمی
هم استنکاف ورزیده در يك انزوای معنوی و افسردگی روحی میزیست .

پس از آنکه روزنامه نوبهار توقیف گردید در شوال ۱۳۳۵ قمری روزنامه
زبان آزاد که صاحب امتیاز آن معاون السلطنه بود برای مشترکین نوبهار فرستاده میشد
چنانکه در سر مقاله شماره اول آن روزنامه چنین ذکر شده:

« نامه زبان آزاد که نخستین دوره سیر و مرحله زندگانی خویش را بامداد
برادرانه هم مسلک ارجمند خود (نوبهار) بسر برد وبا نگارش آقای ملک الشعرای
بهار بودجه ایشان بخدمت عالم مطبوعات وطن شتافت »

روزنامه نوبهار که يك روزنامه افراطی ، سیاسی بود تا بهار سال ۱۳۳۶
انتشار یافت ولی در خلال این مدت چند بار بمحاق توقیف درآمد و پس از رفع توقیف
مجدداً علیه مستبدین مقالات تندى انتشار میداد و اشعار مهیج مهمی درج میکرد ؛ ولی
در دوره پنجم و ششم انتشار روزنامه مذکور بیشتر جنبه ادبی و تاریخی بخود گرفت
و بالاخره پس از ۳۴ شماره تعطیل گردید . از پا و ورقى های بسیار خوب این
روزنامه کتاب دیسیل اثر « پل بورژ » فرانسوی است که توسط مرحوم
غلامرضا رشید یاسمی ترجمه شده .

۳- مجله دانشکده :

بهار در سال ۱۳۳۶ مجله دانشکده را برای نشر آثار انجمن دانشکده
تأسیس کرد این مجله حاوی مطالب مهم ادبی و تاریخی و اجتماعی بود و در
اندک زمانی پس از انتشار مورد توجه خاص سخنوران و ادبا قرار گرفت در این

مجله يك رشته مقالات تحقیقی و سودمند بقلم اساتید دانشمند آقایان علی اصغر حکمت، عباس اقبال آشتیانی، مرحوم غلامرضا رشید یاسمی، مرحوم تیمورتاش خراسانی بامضای س م خراسانی (سردار معظم)، جعفر خامنه ای، رضا کمال شهر زاد، سعید نفیسی، دره، وسیدرضا هنری انتشار یافته و از مرحوم حیدر علی کمالی شاعر معاصر نیز اشعاری منتشر شده است *

يك قسمت از مقالات مندرج در این مجله ترجمه هائی است که از مؤلفین خارجی بزبان شیرین فارسی ترجمه شده که از آنجمله است تاریخ انقلاب ادبی فرانسه از قرن هجدهم تا قرن بیستم که حاوی شرح احوال سخنوران و نویسندگان بزرگ فرانسه بنحو جامع و کامل است که توسط مرحوم رشید یاسمی ترجمه شده *

دیگر ترجمه رمان (سلطنت) تألیف الکساندر دوما میباشد که ابتدا در مجله دانشکده انتشار یافته و پس از پایان چاپ جداگانه هم انتشار یافته است. از آثار شیلر آلمانی و لاڤنتن فرانسوی نیز ترجمه های شیوائی در آن مجله یافت میشود. مرحوم رشید یاسمی استاد دانشگاه در کتاب تاریخ ادبیات معاصر که در سال ۱۳۱۶ آنرا انتشار داده است در باره انتشار این مجله چنین مینویسد :

«مجله دانشکده را آقای بهار در سال ۱۳۳۶ قمری برای نشر آثار انجمن ادبی دانشکده تأسیس کرد، این انجمن نخست جرگه دانشوری نام داشت و در ۱۳۳۵ قمری بسیی چند تن از دوستان ادب از جمله نگارنده دایر شده بود، سال بعد دانشکده خوانده شده مرام این انجمن ترویج معانی جدید در لباس شعر و نثر قدیم و شناساندن موازین فصاحت و حدود انقلاب ادبی و لزوم احترام آثار فصیحی متقدم و ضرورت اقتباس محاسن نثر اروپائی بود و در آن روزگار تحول خدمتی شایان بادیات کرد.» *

این مجله از لحاظ ادبی و انتشار مطالب سودمند علمی و فلسفی خدمت بزرگی بعالم مطبوعات و ادبیات کرده است و با انتشار مقالات جامع تحولی بسزا در طرز نگارش و اسلوب نامه نگاری و تحقیق در آثار گذشتگان پدید آورد

زندگانی و آثار بهار ۱۹

متأسفانه دوره انتشار این مجله هم کوتاه بود و پس از انتشار دوازدهمین شماره که در اردیبهشت ماه سال ۱۲۹۷ خورشیدی بطبع رسید دیگر منتشر نشد و برای همیشه تعطیل گردید.

در آخرین شماره این مجله اینطور نوشته شده :

« دوازدهمین شماره مجله دانشکده منتشر شد و نتیجه فکر و مساعی جوانان ادیب و نوخواستگان عالم ادب بسایب اسبابی تمام و نداشتن مجال و اشتغال به تحصیلات و امتحان های سالیانه باز با بهترین طرز و جدی ترین اسلوبی در نمرات دوازده گانه مجله منعکس و بارباب ذوق اهدا گردید »

ما انکار نداریم که ایران بمجلات ادبی کاملتر و جامعتر و زیبا تری محتاج بوده و نمیتوان یک مجله کوچک قناعت ورزید زیرا ایران سرزمین فکر و خیال و ذوق و فلسفه است و اختصاصی که در عالم احراز نموده است همانا بادییات و شعر و افکار تابنده دلنشین متفکرین زبردست خود بوده است »

۴- ایران :

بطوریکه در فوق اشاره شد بهار در همان احوال مجدداً با انتشار روزنامه « نو بهار » همت گماشت، ضمناً از اواخر سال ۱۲۹۶ تا سال ۱۲۹۹ خورشیدی مدت سه سال مدیریت روزنامه رسمی ایران را داشت که بمعیت برادر خود آقای محمده ملک زاده اداره مینمود.

ملك الشعرای بهار در دوره های تقنینیه سوم و چهارم و پنجم و ششم بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و پس از پایان دوره ششم يك سال در دارالمعلمین عالی تدریس نمود و پس از آن ببحر دوستی با مرحوم سید حسن مدرس و مخالفت با خلع قاجاریه و استیضاح از سردار سپه مورد بدگمانی واقع شد و مدتی زندانی گردید.

بهار پس از آزادی مجدداً بخدمات فرهنگی و ادبی پرداخت و بهمان آنکه قانون تأسیس دانشگاه در خرداد ماه ۱۳۱۳ خورشیدی از تصویب مجلس شورای ملی

۲۰ زندگانی و آثار بهار

گذشت در بیست و هفتمین جلسه شورای دانشگاه تهران مورخ ۲۱ شهریور ماه ۱۳۱۵ بموجب پیشنهاد دانشکده ادبیات صلاحیت ملک الشعرای بهار برای تدریس ادبیات فارسی تصویب گردید و از آن پس با فراغت خاطر بتدریس و تصحیح و تحشیه کتب مهم نظم و نثر فارسی اشتغال یافت •

اینک دو نمونه از نثر بهار

(۱) از شماره پنجم روزنامه نوبهار :

شعر و صنعت

يك اشتباه بزرگ و بزرگمانی است دامنگیر برخی از خداوندان صنایع مستظرفه شده و در میان چکامه سرایان و نویسندگان موزون بیش از همه پنجه فرو برده است و آن اشتباه بین طبیعی بودن صنعت و پرده برداری از روی طبیعت است .

در سر عشر مکتب سخنوری و نخستین درس صنعتگری بنوآموزان این حقیقت ساده را میآموزند که هرچه میگوئی و هرچه میسازی باید از روی طبیعت باشد باید يك شاعر ، يك نقاش ، يك مجسمه ساز ، يك بتگر و صورتگر طبیعت را در برابر چشم نگاه داشته هرچه آنجاست بگوید و بسازد و بتراند .

این است سر عشر و درس اول و از این روی است که قریحه صنعتگران جوان متوجه حقیقت شده و بدانشو جنبش مینماید ما نیز این درس اول را بشاگردان خود آموخته ایم ولی برای اینکه این جزوه را اول و آخر دروس خود ندانند قریح جوان و نارس را بیک اشتباه که در صدد کشف آن هستیم متوجه نموده و این درس دوم را بنام دومین درس حقیقت بصاحبان ذوق سلیم و طبع موزون بارباب قلمهای مو و تیشه های پولاد ، بمالکین سوزن و ابریشم و انگشت دقیق صنعتی تقدیم میداریم .

۱- باید بدانیم که صنعت چیست ؟

صنعت کاری است که همه کس از عهده نظیر آن سهولت بر نیامده انسان در کیفیت آن بمعجب افتاده از آن خوشش آمده و در شخص يك حالت تأمل و تفکری ایجاد نماید .

۲- باید صنایع مستظرفه را دانست .

صنایع مستظرفه ، شعر ، موسیقی ، نقاشی ، حجاری و بعقیده جمعی هم

معماری است •

۳- باید فرق این قبیل صنایع را با سایر صنایع دانست •

آیا فرق بافتن يك پارچه ساده و بیرنگ با نواختن يك ترانه خوش آهنگ، يك زرگری لطیف و خاتم کاری ظریف با يك صفحه بدیع نقاشی و يك جفت در منبت کتابخانه با يك فرد شعر جافانه چیست ؟

بعقیده من ، در صنایع مستظرفه علاوه بر دشواری آوردن نظیر و اعجاب طرف و پسندیدن و حالت تأمل و تفکر بایستی يك توجه دیگر و يك حالت ثانوی برای قاری و مستمع و بیننده و شنونده دست بدهد و هرچه این حالت ثانوی و توجه دیگر طولانی تر و پراثر تر و معنی دار تر باشد ، دلیل آنست که آن صنعت بهتر و عالی تر است •

در طبیعی بودن صنایع مستظرفه ، تنها این حالت ثانوی در عالم حیات و مادیات و مسائل منطقی دست داده و طرف مقابل بعد از رو برو شدن با يك صنعت طبیعی یعنی کرده ساده طبیعت فوراً به عالم طبیعت برگشته و سیری مختصر در آن کرده و اعجابی طبیعی در آن صنعت نشان میدهد •

گاهی بقضایای گذشته ، گاه بحالت حال و آینده ، گاه يك مبدأ معین ، گاه يك شكل و بيك موجود مشخص ، گاه بيك منطق و بيك برهان معلوم و گاه هم بيك حالت ساده و طبیعی روحی ...

این است خلاصه تأثیر و کیفیت صنایع مستظرفه طبیعی که صانع آن از روی طبیعت و از کرده موجودات پیش پا افتاده يك مشقی کرده و نمونه ای ساخته باشد ، ولی هوش و قریحه سرکشی میکند •

فکر بشراز شهاب نیز پرتر، از هوا نافذتر و از آتیر آزاد تر و بالاتر است •

هیچ دیوار و هیچ مانعی حتی دیوار و پرده حقایق و طبیعیات و حتی ظلمات اوهم و یستی ها مانع و رهنند خیال و فکر بشر نتواند شد • همین فکر و خیال است که بایستی در مقابله با صنایع مستظرفه بشر تعجب کرده و متأمل شده و يك حالت ثانوی در خود احساس نماید بایستد، حیرت کند ، تکان بخورد ، تصدیق و تقدیس نماید ، اذعان کند ، و بالاخره عاجز شود ! • • •

زندگانی و آثار بهار ۲۳

در این صورت تصدیق کنید که طبیعت ساده و مشهود، یعنی آن علّامی که ما و شما از اسرار مرموز طبیعت در جلو دست داریم قادر نیستند که مودل و سر - مشق صنایع شعرا و نقاشان و موسیقی شناسان و سنگ تراشان واقع شوند و باید صنایع مستظرفه همه جا باخیال و فکر و هوش این کله های عجیب و غریب جلو بروند و بر افکار و خیالات بشر تفوق جویند!

آن عیسائی که «رفائیل» از شیر خوارگی آن را در کنار يك زن بلر آورده و تا پای داروی را همراهی کرده است با آن عالم لطف و قدس و استقامت و محبوبیت و مظلومیت غیر از پسر مریم است! ...

آن ناپلئون و اسب سفید غیر از امپراطور و اسب پیشکشی فتحعلیشاه است! اتفاقاً همه این نقش ها عیناً همان کرده طبیعت است بدون کم و زیاد فقط يك چیز زیادی دارد و آن وجود قریحه نقاشی است!

در هویت مجنون بنی عامر اشکالات بسیار است، ظاهراً وجودی است خیالی و صورت خارجی نداشته است، همچنین فرهاد و رستم و کنت دمویت کریستو پوژان والژان و غیره ... که مطلقاً وجود حقیقی نداشته اند و طبیعت از خلقت این نوع بشر تقریباً عاجز بوده است ولی قدرت گوینده و نویسنده چنان با طبیعت سازش کرده و آنرا فریب داده است که طبیعت نزدیک است بوجود آنان معترف گردد! ...

قریحه فوق العاده صنعتگر باید ضمیمه صنعت شود و چون این قریحه از نوادر طبیعت است بایستی صنعت مزبور هم از نوادر طبیعت حکایت نماید؛ صنعت تاحدی که در موجودات و مشهودات و طبیعیات بحث کند ناچار است که ادوات آن خارج از قواعد طبیعی بوده مثلاً يك نقاش اسبی سازد که سرش بقدر سر آهو سریش بقدر سرین فیل و ساقش همچون قلم خود نقاش باریک باشد - یا يك شاعر و نویسنده حکایت چاه سرکشیدن حسین کرد، با آسمان پرانیدن دو قلعه و در سپهر نا پدید شدن یا نمره زدن رستم و شکافتن کوه جعدی که يك لشکر از آن گذر کند و امثال این، یا موهوم بودن دهان بار، کمر نداشتن دلدار و نظایر آن را در شعر و نثر حکایت ننماید و در مسائل مافوق الطبیعه نیز تاحدی قواعد متناسبه شبه حقیقت را از دست

ندهد اگر از شیطان یا پری یا فرشته بحث میکند آنها را متناسب و متشابه با حقایق و طبیعیات فرض نموده و بیان کند •

ولی در عین این حالات ، نباید شاعر یا نقاش یا نویسنده یا حجار شاگرد ذلیل و مقلد خشک و مطیع طبیعت باشد ، زیرا طبیعت مطابق يك هندسه و قاعده همومی کار میکند و تقلید صرف طبیعت مزایای نادر و کمیاب و عجیب و شگفت انگیز خلقت یا ارتقاء و والائی خیال و فکر و تصورات لطیفه صاحبان هوش و افکار تند را در بر نخواهد داشت •

يك حجار وقتی بزرگ میشود که مودل و سرمشق خود را در فکر و سلیقه و هوش خود که الواح یادداشت های طبیعتند جستجو نماید نه در کوچه و بازار ••• این سر و گردنی که حجار زیر دست از کرده قریحه خود بسازد، این « ونوس » ربه النوع یا « هرکول » پهلوان که حجاران ماهر از روی تصورات و خیالات خود ساخته باشند ، جالب عمیق ترین نظریات و حاکی صحیح ترین و منطقی ترین خیالات شده و يك مخلوق نادرالوجودی را بوجود آورده اند در حالتی که آن سر و گردن نا معلوم و آن ربه النوع و این پهلوان اصلا وجود خارجی نداشته و خیال صنعتگران آنها را خلق کرده است •

اسبی که مجسمه ساز آن را در زیر پای ناپلئون یا میکادو یا ناصرالدین شاه ساخته است در حقیقت اسب است ولی يك اسبی که طبیعت هنوز نتوانسته است بآن آراستگی و درشتی و نیرو و عظمت اسبی بوجود آورد •

وصفی که شاعر از يك خرمن آتش افروخته کرده و آن را بدریائی که زمین آن از مشك و امواج آن از طلا باشد تشبیه نموده است يك وصفی است که در تصور خود ساخته و هنوز در زمین چنان دریائی و بعد از دانستن اصل تشبیه با چنان خرمن آتشی دیده نشده ولیکن بعد از خواندن شعر مزبور از تصور و خیال آن خواننده را لذت و توجه و تأمل و تعجب روی داده و تمام علائم صنعت در آن پیدا میآید •

این دقایق در شعر زیاده از سایر صنایع باید ملحوظ شود چنانکه در موسیقی همین دقایق ملحوظ شده و از آن رو سازهایی که نغمات آنها چندان بصورت طبیعی که از حنجره انسان یا طيور بیرون میآید شبیه نبوده و تقلید از آن در عالم طبیعت

محال بنظر میرسد معذلك در گوش ها دارای آنهمه مزایای صنعتی وانهمه لذايد و کیفیات و تأثیرات طبیعه است در شعر نیز باید نظیر موسیقی عمل شود - چنانچه عمل میشود *

قشنگ ترین نقوش وصور، زیباترین اندام، لطیف ترین بشره، دلکش ترین مناظر، خوش رنگ ترین افق، عطر پاش ترین گل وربحان، شدید ترین و خشن ترین اشخاص، نرم ترین و ذقیق ترین قلوب، بهترین اخلاق، بد ترین عادات و بلند ترین خیالات و تصورات که در طبیعت انیان بمثل آنها قدری مشکل و جمع شدن اسباب آن اندکی سخت مینماید، در شعر شاعر و قلم نویسنده بواسطه ضمیمه شدن قریحه و هوش صنعتگر ماهر بوجود آمده و مجسم میشود *

اغراق، ریشه واصل اغرافات شعریه و اساس پیدا شدن اشعار هندی و خیالات پیچیده هندوستانی در اشعار مربوط بهمین اصلی است که در فوق ذکر کردیم *
تنها نکته آنجاست که شاعر در این موارد از حقایق اشیاء و اشباه حقایق غفلت نورزیده و یکدفعه نه کرسی فلک را زیر رکاب قزل ارسلان روی هم روی هم سوار نکند و با اصطلاح از آن طرف نیفتد؛ خیالات شاعر هر قدر بلند و دور سیر باشد نباید از ملایمات ذوقیه که بالاخره بایستی در زمین و در پیش روی خود با آن ملایمات يك صنعتی را پسندیده یارد نمائیم غفلت نماید *

در حقیقت همان قسم که يك سر رشته صنعت بقریحه و فکر آزاد و خیال سبك سیر شاعر یا صانع دیگر بسته است سر دیگر آن بزمین و طبیعت و بآن خیالاتی که آنقدرها مجبور نیستند بالا بروند بسته شده و هنر در اینجاست که نگذاریم این رشته پاره شود *

(۲) نثر زیر که بقلم ملك الشعرای بهار است از مجله دانشکده نقل شده :

مردم بزرگ

چو صاحب سخن زنده باشد سخن	بنزد همه رایگانی بود
یکی را بود طمأنه بر لفظ او	یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مرد آنکه سخن	به از کوهر و زر گانی بود
زهی حالت خوب مرد سخن	که مرکش به از زندگانی بود

جمال الدین دکنی

فلسفه فوق مکرر از زبان شعرا شنیده میشود •

شعرا تصور میکنند این بدبختی یا اعجوبه اخلاقی اختصاص بشعرا دارد ولی غالب رجال و بزرگان در این فلسفه شریک بوده و راستی دیده میشود که هر بزرگی در حیات خود و در نزد خانواده همشهریها، هموطنان خویش و حتی در عصر و دیای خودش آنقدر قرب و منزلتی که پس از مرگ برایش ایجاد میشود نداشته و موافق دعوی شاعر مرگش از زندگانش بهتر است. آیا تصور میکنید این يك تعمدی است که خالق یا مخلوق برای تفنن و آزار بزرگان مرتکب میشوند؟ و یا همیشه محیط این قدر جاهل و عامه اینقدر ناپسند و خواص تا این حد گمراه و حسودند که مطلقاً میل دارند بزرگان شعرا و معارف خود را در حیات آزرده و پس از مرگ بستانند؟ •

نه ظاهراً هیچ تعمد یا اشتباهی در پیرامون این حقیقت ثابت و تغییر ناپذیر موجود نبوده و هیچ گناهی با کسی نیست تنها يك سلسله حقایق و موجبات طبیعی عامل و مؤثر این تراژدی غم انگیز بوده و با يك اسباب جبرئیل و فشار فوق العاده ای این چرخ و ماشین بر خلاف میل و اراده آن شاعر و این فیلسوف و آن لشکر کش حرکت مینماید •

مبحث يك مبحث اخلاقی است؛ حقایقی در نتیجه حقایق بیکدیگر آمیخته

ورأس همه مقدمات و نتایج اخلاق همان بزرگان و شعرائی است که مرگشان در بلندی نامشان به از حیانتشان است. همه کارها در زیر آسمان و روی زمین مربوط باخلاق و عادات است. جنگها، مباحثات پلتیکی و سیاسی، ترقی و تنزل خاکها، بناء عمارات رفیعہ، انهدام قصور عالیہ، سوراخ شدن کوهها، همه در زیر سایه اخلاق بشریت دستخوش تحولات و انقلاباتند.

شاعر و فیلسوف نیز در همین کارخانه اعجوبه سازی با اخلاق خود اخلاق طبیعی و یک سرگردان بلندتر دستخوش قدرشناسی حیات و عظمت ممت میگردند. این را بشما گفته ام که وقتی نام شاعر و حکیم برده میشود باید صاحبان مناقب و تمیزات فوق محیط را تصور کنید زیرا این شاعر و فیلسوف است که ما نام آن را برده و در روی آن بحث مینمائیم.

این آدم دارای صفات و تمیزاتی است که طبیعت در خلقت او یا بمیراث و یا بساختن دماغی و یا بحسن تربیت دهری یا عائله ای ذخیره نموده است. او از اکثریت همگنان و بلکه از تمام هم کیشان و هموطنان خود قوی تر و بزرگتر و تند تر و مستغنی تر است. او در نزد خود تصور میکند که یک آدم خارق العاده است زودتر و بهتر از دیگران حقایق را میفهمد، بهتر از همه کار میکند، مینویسد و حرف میزند.

باین جهات دیگران بنظر او خورد و فروتر از خود او آمده و بدیهی است آنطور مواظبتی که در معاشرت و طرز معاملات عمومی معمول است از او بر نیامده و تصور میورزد یا این معاملات و رسوم را مندرس و قابل اعتنا نمیداند یا محیط را کثیف پنداشته از محیط اعراض نموده و بر خلاف محیط و رسوم محیط قیام مینماید. این تقصیرها کافی است که شاعر و حکیم و مرد بزرگ را در انظار همگنان که با او بزرگ شده و با او درس خوانده و از او متمول تر و بی قوت ترند خوار نماید. این هم مسلم است هر کس که در نظر شما خوار آمد، باو خشمگین شدید، از او رنجیدید، سخنان او را نمیخواهید بشنوید. بکلمات او میل ندارید اعتنا کنید، ولو فردوسی و سعدی باشد.

گاهی تقصیر با شاعر و فیلسوف نیست او کریم النفس و روح خلیق تراز این است که کسی را برنجاند با کسی معارضه کند و از کسی برنجد ولی پیداست که محیط از او

میگردد زیرا او بزرگتر از محیط است او محیط را غلط میداند همان فرار محیط از او باعث میشود که مردم عصر او نیز از او فرار کنند خود را همسنگ او ندانسته و او را طالب و راغب خود ندانند یا از بیخردی و یا از فروتنی و سفالت پیرامون او را رها کنند سخنان او را مثل سخنان هریک از دوستان معمولی و رفقای هم مکتب خودشان فرومایه و ناچیز پندارند •

میدانید که سرمایه تمام صفات همیزه از قبیل تصدیق ، تکذیب ، انتخاب ، اعتراف ، علاقه ، رابطه ، عشق و غیره مربوط باحساسات کوچک کوچکی است که رفته رفته جمع شده و یک توده عظیمی از مجموع عواطف تشکیل داده و بخارج مؤثر میشود . حرکات ، نگرها ، ملاقات های مطبوع ، انس ها . رفاقت ها اینها وقتی که در دو طرف متساوی الخلقه و متجانس الخلق تکرار شد مقدمات الفت حاصل شده در بین الفت باز روابط شدید شده بعشق منجر میگردد و این عشق وقتی شدیدتر شد بهوالم غریب و عجیب دیگر که فوق العاده است منتهی میشود . همین نکته است که شما گاهی یک نفر عاشق میشوید که در بهلولی او از او خوشروتر یا خوشخو تری موجود است و باز شما پسندیده دل خود را میجوئید •

فرخی گوید :

گویند که معشوق تو زشت است و سیاه کر زشت و سیاه است مرا چیست گناه؟
من عاشقم و دلم بدو گشته سیاه عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه
اصل رابطه تجانس خلقتی و خلیقتی بوده و نتیجه این رابطه بعشق کور کورانه منجر میگردد و در این بین احساسات کوچک کوچک دیده میشوند که مثل بخیه های چرخ خیاطی طرفین را بهم نزدیک و متصل میسازند خود را معشوق زشت و سیاه و خواه آفتاب و ماه

همین جارا ول نکند ، برگردید بطور معکوس وقتی یک فرد مبرز - شاعر بزرگ مثل فردوسی ، لشکر کش قوی مثل نادرشاه ، صنعتگر ماهر مثل مانی ، فیلسوف قادر مثل سید جمال اسد آبادی و بین محیط یعنی مردمی که باید قدر این هارا بدانند و با آنها عشق بورزند تجانس خلقتی و خلیقتی موجود نبوده بدون مراعات خوبی اشعار ریاقت فکر و قوت قلب و صنایع باهره و فلسفه های آسمانی که در این افراد مکنون است احساسات کوچک کوچک مزبور که متجانسین را بهم میدوخت غیر

متجاسمین را از هم دور کرده و بالنتیجه انفصال قوی و نفرت فطری بین مرد بزرگ و محیط کوچک ایجاد شده و يك بغض کور کورانه مثل يك حفره هولناکی بین این افراد و آن افراد حادث میشود . فردوسی از بی توشه گئی جان میدهد ، نادر بدست همدستانش کشته میشود ، مانی در ضمن همه محیط مصلوب و سید جمال منقی و مسموم میگردد و بلا فاصله پس از مرگ زنده شده در همان محیط یا محیط نزدیک دیگر همان مردم یا مردم دیگر ، همان عناصر را ستوده و آثار آنان را فوق آثار بشریت قرار میدهند ... که مرکش به از زندگانی بود .

تا مرد بزرگ زنده است احساسات کوچک کوچک مزبور مانع از این است که عموم با قلب پاك و بی آلاش از قبیل حسد ، کینه ، نخوت ، همسری ، همدرسی ، همجواری ، خوشاوندی ، هم مسلکی و غیره باو نگرسته و آثار او را بی روی و ربا تصدیق کنند . ولی وقتی که او مرد این احساسات هم میمیرند و پس از مردن این احساسات حقیقت حال پدیدار شد و گردد و غبار هائی که صفحه براق فضایل او را پوشانیده بود یکباره پاك شده و علاوه بر دریغ و افسوس سلام و درود ، تصدیق و کرنش ، تمجید و تقدیر عمومی پیرامون فضایل و روح او را احاطه مینماید .

همانطور که شما پس از مرگ معشوق دیگر عشق باو نمیورزید و معشوق دیگر اختیار میکنید همانطور هم پس از مرگ شاهر بزرگ با لشکر کش نامی ، یا دیپلومات زیر دست خودتان دیگر باو عداوت نورزیده و او را دشنام نداده دیگری را برای طرفیت وطن و لمن اختیار خواهید کرد .

وقتی که شما یکی از بزرگان یعنی کسانی را که دارای يك چیزی هستند که در شما نیست از نقطه نظر نیکی نگر بسته فقط کمالات و حمیزات فطری و طبیعی و تحصیلی آنها را در نظر بیاورید خواهید یافت که از آنها بزرگتر نداشتاید . این بود حقیقتی که مطابق يك بحث پسیکولوژی بما ثابت کرد که علت العلل عدم کامیابی حقیقی بزرگان در حیات و تجلی واقعی آنان بعد از ممات از دو نقطه نظر است :

تفاوت آنها با محیط ، دخالت احساسات کوچک کوچک در معیزه عمومی .

و چون این دو اصل طبیعی و غیر قابل انفکاک از محیط و لازمه خلقت بشری است باید اذعان نمود که این حقیقت نیز غیر قابل انکار و همه جا با اختلاف صورت و شدت و ضعف با محیط بوده و خواهد بود.

مدت تبعید و زندانی شدن بهار

بهار در اثر مبارزات سیاسی و ثبات در عقیده خود چندین بار حبس و تبعید شده است :

۱- بطوریکه مذکور گردید در سال ۱۳۳۰ قمری در زمانی که روسهای تزاری بایران اولتیماتوم داده بودند بهار و نه نفر از دوستانش بفشار روسها از خراسان بتهران تبعید گردید و یکسال بعد دوباره بمشهد باز گشت *

۲- در سال ۱۳۳۳ بهار بمهاجرت رفت و در قم مجروح شد و دستش شکست و پس از آنکه وارد تهران شد از طرف محمد ولی خان سپهسالار تنکابنی و در نتیجه فشار انگلیسها و روسها دو باره بخراسان تبعید گشت و مدت ۶ ماه در تبعید گاه یعنی شهر بجنورد بسر برد تا اینکه قوای مهاجرین بهمدان برگشت و کابینه سپهسالار تنکابنی ساقط گردید بهار نیز بتهران احضار شد *

در آن هنگامه است که بهار این رباعی را سروده است :

ای مرکزبان گر کلو ربحان خواهید و ر بلبل خوشگوی غزلخوان خواهید
یا مرکز ملک را به بجنورد کشید یا آنکه بهار را بتهران خواهید
اتفاقاً بهار را بتهران خواستند و بار دیگر در تهران روزنامه سوبهار را دایر کرد *

۳- بعد از کودتای سید ضیاء الدین نیز بهار در شهر تهران و در یکی از نقاط شمیران مدت سه ماه تحت نظر قرار گرفت *

۴- بعد از سلطنت پهلوی مدت یکماه در حبس مجرد در تهران بسر برد و در زندان چند قصیده و غزل سیاسی و شبوا سروده است که مهمترین آن این غزل است :
قدرت شاهان ز تسلیم فقیران بیش نیست قصر سلطان امن تر از کلبه درویش نیست

طاهر آن دامان که زو دست امیدوی دورنه
 کرز خون من نکین شاه رنگین میشود
 بر کس ای قاضی بخون من منه بهتان از آنک
 ای صبا با خسرو خوبان بگو درد فراق
 دل باقبال جهان ای صاحب دولت مبدن
 من نیم مسمود و بو احمد ولی زندان من
 تجربت کردم رهی سوی سرای عافیت
 قادر آن سلطان کز و قلب فقیری ریش نیست
 کو بریز این خون که مقدار بگینی بیش نیست
 قاتل من در جهان جز عشق کافر کیش نیست
 بر دل من کمتر از این حبس و این تشویش نیست
 کاین جهان در اختیار عقل دور اندیش نیست
 کمتر از زندان نای و قلعه مندیش نیست
 سهلتر زین ره که من بگرفته ام دریش نیست

۵- در سال ۱۳۱۲ خورشیدی بهار مدت پنج ماه در تهران حبس مجرد بود و یکسال نیز در اصفهان با خانواده خود تبعید گردید و عالت این حبس ها نیز همان صراحت لهجه و انتقاد شدید بهار از اوضاع بود .

در مدتی که بهار در زندان بسر میبرد حبسیه های متعدد و اشعار بیشمار سروده است که متأسفانه قسمت عمده آن از میان رفته و یا پراکنده است از آن جمله حبسیه زیر است که در سال ۱۳۱۲ سروده هر چند مفصل است درج آن در اینجا بجاست :

پشت مرا کرد زغم چنبری	کردش این گنبد یلوفری
هستم من عیسی آموزگار	کرده جهودانم حبس از خری
بسکه بمن تیغ بیاریدو تیر	روزم شد تیره و عمر اسپری
ساخت جدا از پسرو دخترم	دشمنم از بی پدر و مادری
چون نگرم نیست گناهی مرا	غیر وطن دوستی و شاعری
وزره آزاد کی و قاضی است	گر نکشم ذلت فرما ببری
کردم بدرود زرو جام و مال	تا نکتم چون دگران چاکری
نو کری دیوان دیوانگی است	مردم دانا نکند نو کری
مزدوری کرده و نان میخورد	مزدوری بفز طمع گستری

* * *

پهلوی آن خسرو با داد و دین	در حق او کرد بسی صابری
قدر چنان شاه ندانست و راند	تو سن دروادی شهوت گری

گرچه کنون هر دو بحس اندریم
خلق بر اولعت و نفرین کنند
پستی و عجز آرد و خود باختن
خون دل خود خوری آسان تر است
حبس من این کیفر پیشینه است
و انکس کامروز بمن کرد بد
قیمت آزادی و عشرت بدان
خسته شدم بارب از این درد و رنج
شکر که شد دامنم از تنگ دور
دارم فرزندی هوشنگ نام
وز پس هوشنگ چهار دگر
هوشی بود بمثل عقل و روح
مادر ایشان چه بود ؟ کهکشان
کسر بطیعت بگذارش باز
همچو ره کاهکشان از نجوم
هفتم ایشان منم اندر حساب
روت و نهی دست و خمیده زیار
لاغرو خمیده چو چنبر ولیک
کشتم چون چنبر و بازم به پتک
خواهد تا بشکند این حلقه را
بس بنشاند بشکین دان درون

این قصیده مفصل است تا آنجا که گوید :

فرق بسی هست در این داوری
بر من احسنت و خهی و فری
مستی و خودخواهی و مستکبری
تا خود خون دل مردم خوری
بد مکن ای دوست که کیفر بری
روزی کیفر بردو بد تری
ای که بآزادی و عشرت دری
چيست کنون چاره بجز شاکری ؟
شکر که آمد دلم از کین عری
شکر لله ز معایب بری
ماهی و مهری هلاکی و پری
کش زمه و مهر بود برتری
آنکه با جرام کند مادری
وز غم خرج بچکان بگذری
خانه کند پر مه و پر مشتری
چون فلک هفت زبی اختری
چون ز نکین حلقه انکشتی
کرداننده همه با لاغری
رنجان دارد فلک چنبری
حلقه نکین دان کند از زرگری
کوهر مدح فلک سروری

غیر خرد مندی و داشوری
موسم گل چیدن و خنیاگری
زاغ بود دشمن کبک دری

چيست در این شهر گناه بهار
زینرو شد حبس بفصلی که بود
گر بکشندش نبود بس عجب

ور نکشندش بود از بیم خلق
خاطر دارای جهاندار هست
لیک نکوید کشتن احوال من
هر که غم خود خورد و نیست کس
مردو زن از گرسنگی درخروش
جملگی از خوف خیانات خویش
حال مرا عرضه نیارند کرد
بکسره خاموش زخیر عموم
جودو سخا رفته و مرد انگی
بیند اگر کس که سری بیگناه
ور سخنی عرضه نماید بشاه
گر نبود پای زری در میان
بکسره هم ظالم و هم دادرس

عصمت بی بی است زبی چادری
پاك چو آئینه اسکندری
اینت بد آموزی و بد گوهری
در غم این مملکت مردوی
و بن امرا کرده ورم از پری
کرده رها قاعده نو کسری
تا برهاندیم از این مضطری
لیک به بد گوئی مردم جزی
چین و حسد ماندمو حیلت گری
در دم تیغ آمده از جابری
بوکه رهد در نفس آخری
دم تزلزل هیچ زخیره سری
بکسره هم فاضی و هم مفتری

یکی از قصاید حبسیه دیگر او در این مدت حبسیه معروفی است که مطلع آن چنین است:

دردا که دور کرد مرا چرخ بی امان
و دیگر قصیده مفصلی است بمطلع:

شنیدم که در دوره ناصری
بسی مردو زن کشته شد سرسری
که در سال ۱۳۱۲ در زندان قصر سروده که تمام آن در جای خود درج خواهد گردید.
کارنامه زندان از نتایج این یکسال و چند ماه حبس است.

آثار و تالیفات بهار

بهار تالیفات متعدد دارد که مهمترین آنها بشرح زیر است :

- ۱- تصحیح و تحشیه « مجمل التواریخ والقصص » چاپ کتابخانه خاور .
- ۲- تصحیح « جوامع الحکایات عوفی » که مشتمل بر حکایات ادبی و تاریخی و اشعار متفرقه است .
- ۳- تصحیح و تحشیه « تاریخ سیستان » چاپ کتابخانه خاور .
- ۴- منظومه « کارنامه زندان » که در سال ۱۳۲۲ در روزنامه نوبهار چاپ شده .
- ۵- تاریخ مختصر احزاب سیاسی یا انقراض قاجاریه که تمام آن ابتدا در سال ۱۳۲۱ خورشیدی در روزنامه مهر ایران طبع شد و قسمتی از آن نیز بعدها بنام انقراض قاجاریه جداگانه بطبع رسید .
- ۶- تدوین رساله در احوال مانی که توسط دانشکده معقول و منقول چاپ شده .
- ۷- چهار خطابه منظوم که چند بار بطبع رسیده .
- ۸- سبک شناسی یا تطور نثر فارسی در سه جلد .
- ۹- رساله در ترجمه احوال محمد بن جریر طبری .
- ۱۰- رساله در شرح حال حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی که ابتدا در مجله « باختر » چاپ اصفهان منتشر شده و بعداً جداگانه انتشار یافته است .
- ۱۱- تصحیح و طبع « رساله النفس ارسطاطالیس » ترجمه بابا افضل الدین با مقدمه مفصل که در تهران انتشار یافته .

۱۲ - تصحیح تاریخ بلعمی *

۱۳ - رمان نیرنگ سیاه یا کنیزان سفید که در پا ورقی روزنامه ایران

چاپ شده است *

۱۴ - انتشار مقالات فاضلانه تحت عنوان (نقاشی و تذهیب در ایران) که

در روزنامه طوفان هفتگی فرخی یزدی طبع شده *

۱۵ - مقاله (خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی) که در فردوسی نامه

مهر بطبع رسانده و در آن به ثبوت رسانده که اساتید شعر فارسی مانند دقیقی و

فردوسی و دیگران بخط پهلوی آشنائی نداشته اند *

۱۶ - مقاله تحت عنوان (ادبیات هند) که در سال چهارم مجله مهر

انتشار یافته *

۱۷ - سخنرانی تحت عنوان (رستاخیز یا بازگشت ادبی) در انجمن ادبی

ایران بسال ۱۳۱۰ خورشیدی که بعداً خلاصه آن زیر نام (بازگشت ادبی) در مجله

ارمغان به چاپ رسیده *

بهار در این باره چنین مینویسد :

« در سنه ۱۳۱۰ نویسنده در این باب فصلی مشبع در انجمن ادبی

سخنرانی کرد که سه ماه طول کشید و ما حصل آن را زیر نام (بازگشت ایرانی)

مجله ارمغان سال ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ منتشر نموده و مؤلفان تاریخ ادبی خلاصه آنرا بدون

ذکر نام حقیر در کتب خود شکسته بسته درج نمودند منظور بهار در اینجا یکی از

استادان دانشگاه تهران است که ما برای رعایت نزاکت از ذکر نام او خود داری میکنیم *

۱۸ - علاوه بر آثار فوق در تدوین کتب کلاسیک مدارس وزارت فرهنگ

از وجود ایشان همواره استفاده کرده است *

۱۹ - صدها مقالات فاضلانه علمی و ادبی و اجتماعی و سیاسی که در جراید

و مجلات مختلف انتشار داده است *

۲۰ - تاریخ « تطور نظم » که آخرین تألیف اوست و حتی در روزهای آخر

عمر نیز به نگارش آن مشغول بود *

ملك الشعرای بهار بزبان پهلوی نیز آشنائی داشت و آثاری از آن زبان

بفارسی ترجمه کرده که عبارت است از :

- ۱- ترجمه رساله ادبی پهلوی بنام « یادگار زیران » در باره گرویدن گشتاسب بدین زردشت که در مجله تعلیم و تربیت طبع شده .
- ۲- ترجمه کتاب « اندرز آذر بدحار سقندران » که اصل آن بزبان پهلوی بوده و بهار آنرا بیحر نقاروب بسلك نظم فارسی کشیده است و بسدوا در مجله مهر چاپ شده .

مطالعات علمی و ادبی :

بهار يك دوره كامل باستانشناسی و زبانهای فرس قدیم و پهلوی و خطوط میخی و آرامی و پهلوی را در خدمت مرحوم پروفیسور هرتسفلد آلمانی در مدت سه سال واندی که دولت برای ریاست موزه وافتتاح کلاس مذکور اورا استخدام کرده بود فرا گرفت .

بهار در سال ۱۳۰۵ ضمن « چهار خطابه » شاه را از اهمیت زبان های باستانی واقف نموده و میگوید :

پهلویا یاد زمیراث کن	مدرسه پهلوی احداث کن
پهلوی آموخته اهل فرنگ	خوانده خط پهلوی از نقش سنگ
ليك در ایران کسی آگاه نه	جانب خواندن همه را راه نه

بهار با انتشار این اشعار مقدمه استخدام هر تسفلد را فراهم آورد و هرتسفلد آلمانی هم در سال ۱۳۰۶ خورشیدی وارد تهران شده است و با اینکه بنا بود ریاست عتیقه شناسی و باستان شناسی را باو واگذار کنند ولی در اثر مداخله دولت فراسه مسیو « گدار » ایران شناس شهر باین سمت برگزیده شد و بالاخره هرتسفلد بمعاز دایر کردن کلاس در تهران و يك دوره تدریس به حفاری تخت جمشید رفت و کلاس تعطیل شد .

هرتسفلد آلمانی که بود ؟ :

پروفیسور ارست هرتسفلد آلمانی یکی از خاور شناسان نامی است که در باره تاریخ ایران باستان و معارف اسلامی و خطوط قدیمه احاطه زیادی داشت ، هرتسفلد

در تاریخ ۲۳ ژوئیه سال ۱۸۷۹ میلادی مطابق سوم شعبان سال ۱۲۹۳ هجری قمری در آلمان تولد یافت و سالها در دارالفنون برلین به تدریس مشغول بود و بمنظور حفاری و تحقیقات تاریخی مأموریت یافت که بکشورهای عراق و ایران و مصر مسافرت کند ، هرتسفلد برای نخستین بار باروش علمی و تازه به حفاری تخت جمشید (پرسپولیس) پرداخت و با ترجمه کتیبه های تخت جمشید بسیاری از نکات تاریک تاریخی ایران باستان را روشن نمود و از این راه خدمت بزرگی را انجام داد که بهیچوجه فراموش نخواهد شد .

هرتسفلد ضمن سلسله انتشاراتی که بزبان آلمانی انتشار داده راجع آثار تمدن ایران باستان اطلاعات ذیقیمتی را برشته نگارش در آورده است .
اطلاعات هرتسفلد منحصر بمعارف و خطوط و السنه قدیم نیست ، بلکه در باره حجاری و ابنیه و نقاشی وادیان در ادوار باستانی نیز مطالعات زیادی داشت و کتابی نیز در باره صنعت ایران باستان انتشار داده است .
هرتسفلد در فوریه سال ۱۹۴۸ میلادی (زمستان ۱۳۲۶ خورشیدی) در شهر بال سویس جهان را بدرود گفت .

بهار راجع باقامت و استخدام پروفیسور هرتسفلد آلمانی در ایران که خود از تلامذه او بوده است در صفحه ۸۱ جلد اول کتاب سبک شناسی اینطور مینویسد :
« آقای پروفیسور (منظور پروفیسور هرتسفلد آلمانی است) با اشاره دولت محضر درسی در خانه خود راه انداخت و چند سالی حقیر و امثال حقیر بقدر استعداد خود از آن محضر استفاده کردیم و راهی برای بر رسی و مطالعه ما از فیض ایشان باز شد ... »

گدار فرانسوی - مسیو گدار در سال ۱۳۰۷ خورشیدی طبق قرار داد رسمی بمدیریت موزه وزارت فرهنگ منصوب شد و پس از چند سال خدمت بمنوان مدیر کل موزه باستان شناسی ایران منصوب گردید ، گدار در باره گنبد تاریخی قابوس مطالعاتی نموده و همچنین مجله ای بنام راهنمایی تاریخی ایران دایر کرد که در آن از آثار و بناهای تاریخی و قدیم ایران مقالات محققانه ای انتشار داده است .

سایر ترجمه های پهلوی بهار :

- ۱- رساله مادیکان شتر: « وچارشن چترنگک » یا ماتیکانی چترنگک که از زبان پهلوی ترجمه شده و در مجله مهر (سال اول) طبع شده است .
- ۲- کشف قصیده دوازده هجائی (اورمتن شه وهرام ور چاوند) که اصل آن بزبان پهلوی بوده وخواندن صحیح آن ضمن مقدمه جامعی در مجله سخن بطبع رسیده است .

این قسمت بشعر دوازده هجائی بقافیه نون گفته شده و مطلعش این است :
ایمت بواز کذ پیکي آیت هج اند وکان کذمت هانی شهوهرام هج دوت کیان... (۱)
قسمتی از این قصیده را بهار در مقدمه مقاله « شعر در ایران » جزو اشعار قدیم هجائی در سال پنجم مجله مهر بطبع رسانیده است که بعداً نیز بطور جداگانه چاپ شده .

- ۳- قطعه « داروک خرسندیه » که بهار آنرا از زبان پهلوی بفارسی ترجمه کرده و در سال دوم مجله مهر بطبع رسیده .

- ۴- ترجمه رساله «ماتیکان هیت امهر سپنت» که تاکنون بطبع نرسیده است .

تحقیقات تاریخی و تتبعات ادبی :

بهار با انتشار آثار و تألیفات سودمند خود مکتب جدیدی در نشر نویسی محققانه ایجاد کرد . بدیهی است که بهار موجد این سبک نگارش نبوده است ولی نوشته های او کمک زیادی ب روشن شدن بسیاری از زوایای تاریک تاریخی کرده است و همچنین اسلوب ساده ای را که او در نگارش بکار برده و بر خلاف سلیقه بسیاری از گذشتگان و معاصرین خود بدون ذکر عبارات مفلقه و الفاظ مشکله با کلمات ساده و عبارات شیرین تألیفات خود را نگاشته و از این لحاظ نیز خدمتی بسزا بعالم مطبوعات و ادبیات معاصر انجام داده است .

ناگفته نماند که ملك در مدت نامه نگاری نیز خدمت مهمی بعالم ادبیات

(۱) ترجمه شعر فوق چنین است :

چنین باد که پیکي آید از هندوستان که آمد آن شاه بهرام از دوره کیان...

زبان فارسی نموده مخصوصاً در موقعی که مجله دانشکده را انتشار میداده است بواسطه نگارش مقالات جامع ادبی واجتماعی مجله دانشکده موقعیت بسزائی پیدا کرده بود چنانکه در سرلوحه این مجله نیز زیر عنوان (مرام ما) نوشته شده بود :

« مجله دانشکده برای ترویج روح ادبی و تعیین خط مشی جدیدی در ادبیات ایران ایجاد میشود ».

این مجله با مراعات اسلوب اساتید سخن با در نظر گرفتن نیازمندیهای عصر در سبک نگارش فارسی تأثیرات مؤثری داشت و مکتب خاصی بوجود آورد و برای افرادی که میخواهند تحقیقات و مطالعات خود را در ادبیات تکمیل نمایند سرمشق بسیار خوبی بود ، متأسفانه باتمام این محاسن وبا وجود اینکه این مجله طرف توجه زیاد جوانان صاحب ذوق و روشن بود بیش از یکسال دوام نکرد .

پس از شهر بور ماه سال ۱۳۲۰ بار دیگر روزنامه « بهار » را بسبک جالبی بطور روزانه انتشار داد ولی در این دوره نیز روزنامه بیش از یکسال انتشار پیدا نکرد و پس از آن تعطیل گردید .

اشعار و مقالات بهار علاوه بر آنکه در جراید و مجلات مذکور انتشار می یافت در بیشتر روزنامه ها و مجلات دیگر نیز بطبع رسیده .

علاوه بر آنچه سابقاً مذکور گردید قسمتی از اشعار و مقالات ادبی و تاریخی و تحقیقی بهار در مجله ادبی و علمی باختر که در سال ۱۳۱۲ شمسی در اصفهان تأسیس یافت منتشر شده است .

ملك الشعراى بهار پاره ۱ از وقایع و حوادث تاریخی را نیز بسبک نظم در آورده از جمله در منظومه زیر که از آثار قدیمی اوست اشاره باسرار انحطاط ایران و واقعه مرگ خسرو پرویز و سلطنت یزدگرد سوم نموده است :

از پس پرویز گفتی خسروی معدوم شد خون آن شاهنشاه والا بر ایران شوم شد
فتنه ها برپا شد و هر جا کمی محکوم شد گاه این و گاه آن سالار مرز و بوم شد
عرصه ایوان کسری آشیان بوم شد دیر گاهی کشور از امن و امان محروم شد

تا پس از چندی برون شد یزدگرد شهریار

هم مرا را را بخت بسد با تازیان انداخت کار

زندگانی و آثار بهار ۴۱

خیل هریان عرب غالب نیامد در نبرد کاختلافات بزرگان کرد باما هرچه کرد
هشت بغی زیر دستان دروها بر روی درد خاک باغی شد کجا خون دل پرویز خورد
چهر ملک از مرگ آزر می و پوران گشت زرد زین مصائب تیغ هندی چوب شد در دست مرد

لاجرم بر ما شکست آمد ز کشت روزگار

شاه شاهان کشته شد در مرو و باطل گشت کار

یکی از تألیفات ملک الشعرای بهار بطوریکه قبلا نیز مذکور افتاد کتاب
«سبک شناسی» یا بطور نثر فارسی است که حاوی سه جلد قطور است و تعداد
صفحات کامل کتاب بالغ بر قریب ۱۳۰۰ صفحه میشود.

کتاب سبک شناسی یا تاریخ تطور و تحول و نظم و نثر فارسی که برای
دانشکده ها و دروس دکتری ادبیات فارسی نگاشته شده چند سال است که در
دانشکده ادبیات تدریس میشود و در حال نگارش این شرح احوال نیز مورد
استفاده دانش پژوهان و دانشجویان دانشگاه بوئژه دانشجویان دانشکده ادبیات میباشد.
کتاب سبک شناسی را ملک الشعراء از اواخر سال ۱۳۱۲ برشته تحریر
در آورده و در دیماه سال ۱۳۱۹ آنرا بیابان رسانده است.

چون در تألیف این کتاب مرحوم بهار تبعات و تحقیقات جامع و
فاضلانه ای نموده در اینجا بی مناسبت نیست که برای آشنائی بیشتر بسبک
و شیوه نگارش و نحوه تحقیقات و مطالعات او در این رشته از بررسی علمی که
جای آن در ادبیات وسیع ما خالی است بنقل مقدمه کامل و متبعانه جلد اول
کتاب مذکور که در باره تحولات تاریخی و تطور نظم و نثر فارسی نوشته شده
مبادرت گردد.

بهار در این مقدمه به خدمات مطبوعاتی و فرهنگی و ادبی و مطالعات خود
نیز اشاراتی میکند که اطلاع بر آن موارد نیز لازم بنظر میرسد.

و اینک مقدمه جالب و جامع جلد اول کتاب سبک شناسی

که در شهریور ماه سال ۱۳۲۱ خورشیدی در تهران طبع و انتشار یافته:
«هرچه آبادی و پیشرفت زیاد شود کتاب و کتاب خوان زیادتیر میشود»

و هر چه کتاب خوان زیاد شود نویسنده و مؤلف و مصنف زیاد میشود و از مجموع این پیشرفتها علوم ترقی میکنند و هر علمی بر وسعت خود میفزاید و ابتکارات و الهامات از طرف اهل مطالعه و تحقیق موجب توسعه دامنه علوم و فنون میگردد و روز بروز بر معلومات بشر افزوده میشود، بعدی که هر چند سال یکمرتبه کتابهای علمی را عوض میکنند.

معروف است که بشر در ترقی و پیشرفت تمدن در حکم جوانی است که هر روز قد میکشد و جامه امسالین وی برای سالهای بعد کوتاه و بی اندام است و هر سالی قبائی فراخور اندام خویش لازم دارد.

در مملکت ما نیز این حرکت و پیشرفت قهری است چه دنیا امروز طوری بهم پیوسته است که حرکت یکطرف ناچار موجب میشود که اطراف دیگر نیز بحرکت بیاید، بنا براین می بینیم که در ایران نیز حرکت و پیشرفت علمی و ادبی غیر محسوس نیست.

یکی از حرکات عمده که در عالم ادب فارسی پیدا شده است افتتاح دانشکده و دروس دکتری ادبیات فارسی است و در حقیقت افتتاح دانشگاه که از شاهکارهای ربع قرن اخیر ایران بود بتمام علوم و فنون جنبشی داد، و بزه ادبیات که هم از آن جنبش نصیبی بیشتر برد.

ادبیات فارسی تا سی و چهار سال پیش دو پایه بیش نداشت:

یکی علوم مقدماتی زبان عرب، دیگر تتبعات و مطالعات در متن زبان فارسی و فرا گرفتن قواعد ناقص زبان و تاریخ و لغت.

این دو پایه معلومات وقتی با قریحه شاداب و ذوق و هوش طبیعی نسوا میشود بعد از سالها ممارست شاعری مفلک یا دبیری لایق بیرون میداد خاصه که پیرایه ای از علوم معقول و منقول و با نمکی از تصوف و عرفان هم بر آن پاشیده باشند.

از يك قرن قبل بواسطه قرائت کتیبه ها و شیوع تواریخ یونان و روم و طبع و نشر تواریخ قدیم عرب مانند تاریخ طبری و مسعودی و یعقوبی و دینوری

و غیر هم و کمکی که حفاریات و علوم باستان شناسی به مجموع این وسایل کرد تاریخ شرق دگر کون گردید •

اروپائیان بمطالعه علوم و ادبیات شرق راغب شدند و مشرقیان با خاور شناسان آمیزشی یافتند خاصه از روزی که «انکتیل دوپرون» فرانسوی اوستای خود را اشغال داد درس اوستاوزد در عالم غرب عنوان خاصی پیدا کرد و عاقبت بحل رموز زبان پهلوی پی بردند و اوستا را هم ترجمه کردند •

این تحقیقات نیز بر تحقیقات پر دامنه تاریخی که بالآخر شرح دادیم افزود و از مجموع این تحقیقات و زحمات در ظرف مدت پنجاه شصت سال علم خاصی پیدا شد که آنرا «ایران شناسی» نام دادند •

ایران شناسی نیز دو پایه پیدا کرد :

- ۱- شناختن ادبیات و تاریخ و صنایع خود ایران طبق قاعده قدیم •
- ۲- شناختن ادبیات و صنایع فارسی صحیح قبل از اسلام از مادی و هخامنشی و اشکانیان و ساسانیان طبق منابع غربی و فرنگی و آشنا شدن با «اوستا» و «زند» و «پازند» و یاد گرفتن زبان و خطوط قدیم و آشنا شدن بآداب مزدیسنا و شناختن «زردشت» و «مانی» و ریشه زبان دری و پهلوی جنوبی و شمالی و زبان سفدی و سایر شاخه های زبان ایرانی و فهم آداب و عادات و صنعت ایرانیان قدیم و طبقات سه گانه یا چهار گانه دین و فهم لغات کهنه و تطبیق آنها با لغات زبان دری و سایر لوازم ایران شناسی که اصول آنرا ما در جلد اول این کتاب شرح داده ایم •

تا پنجاه سال قبل ادبای ایران فقط قسمت اول از ایران شناسی را می شناختند و مورخین نیز (سوی معدودی از اهل فضل) (۱) تنها از قسم قدیم آگاه بودند و از قسم دوم بیخبر و بالعکس خاور شناسان از قسم جدید واقف و از

۱ - مانند اعتمادالسلطنه و قلیلی از فضلاء چون میرزا آقاخان کرمانی و غیره که اطلاعات کمی از تاریخ جدید داشته اند •

قسم قدیم بیخبر بودند در حقیقت ادبا و نویسندگان و رجال علم و ادب ما و همپنان خاور شناسان هر يك از جهتی ایران را نمی شناختند و این نقیصه از دو سو هنوز باوجود زحمات پیشمار علماء و ادبای ایرانی و اروپائی که در قرن اخیر متحمل شده و میشوند باقی است •

بالجمله ادبیات ایران وسعت یافته و بزرگ شده است و امروز دیگر بسا آلات فنی فرهنگ و ادب قدیم نمیتوان کسی را در زبان فارسی بمعنی واقعی « ادیب » نامید مگر آنکه بتمام تحقیقات قدیم و جدید واقف بوده ایران را از لحاظ تاریخ و زبان و عادات و صنایع و نظم و نشر و رجال و کتاب بشناسد و باید اضاف داد که فرا گرفتن اینهمه معلومات که هنوز در زبان فارسی قسمتی از آنها ترجمه نشده و کتاب ندارد امری دشوار است •

این قسمت برای نخستین بار در بیست سال اخیر مطمح نظر قرار گرفت و کتبی از فرنگی بفارسی ترجمه شد و مکتبی نیز در تدریس زبان و آداب و تاریخ ایران قدیم زیر نظر **پروفسور هرتسفلد آلمانی** در طهران باز گردید و بالاخره در دانشکده ادبیات این مسائل بطریق جزوه و خطابه تدریس گردید و از مجموع این اقدامات این نتیجه حاصل آمد که جمعی از جوانان طلاب ادب ملتفت شدند که معلومات ضروری تری هم در زبان فارسی هست که باید آنرا بدست آورد •

سبک شناسی :

یکی از فنون ادبی فارسی که متأسفانه خاور شناسان و ایرانیان تا دیروز از آن بیخبر بودند نیز در قرن اخیر مطمح نظر ادبا قرار گرفت ، این فن تا این اواخر بصورت علوم درسی بیرون نیامده بود و فقط سینه بسینه و گاهی در مقدمه بعضی تذکره ها و یا در محافل ادبی عنوان میشد و آن فن « سبک شناسی » است •

سبک در لغت تازی بمعنی گداختن و ریختن زر و نقره است و سبیکه پاره

نقره گذاخته را گویند ، (۱) ولی ادبای قرن اخیر سبک را مجازاً بمعنی «طرز خاصی از نظم یا نثر» استعمال کرده اند و تقریباً آنرا در برابر «Stylus» اروپائیان نهاده اند .

ستیل Stylus در زبان های اروپائی از لغت ستیلوس یونانی مأخوذ است بمعنی «ستون» و در عرف ادب و اصطلاح بطرز ادائی اطلاق میشود که از لحاظ مشخصات و وجوه امتیازی که نسبت بهنرهای زیبای مشابه دارد مورد مطالعه قرار گیرد و نیز روش نگارشی که بوسیله خواص ممتازه خویش مشخص باشد .

ستیلوس (۲) در زبان یونانی بآلتی فلزین یا چوبین باعاج اطلاق میشده که بوسیله وی درازمنه قدیم حروف و کلمات را بر روی الواح عمومی نقش میکردند (۳) و امروز هم ایرانیان به «قلم» که واسطه نقش مقاصد بر روی کاغذ یا دیوار یا پارچه یا لوح است مانند «ستیل» بمعنی شبیه به «سبک» میدهند و میگویند : «فلان کس خوب قلمی دارد» یعنی سبک نگارش او خوب است ، اما این معنی تنها در مورد «نثر» مستعمل است نه نظم ، چه در مورد نظم نمیتوان «قلم» را بکار برد بلکه در آن مورد باید گفته شود : خوب سبکی دارد یا خوب شیوه ای دارد .

سبک در اصطلاح ادبیات عبارت است از روش خاص ادراک و بیان افکار بوسیله ترکیب کلمات و انتخاب الفاظ و طرز تعبیر ، سبک بیک اثر ادبی وجهه خاص خود را از لحاظ صورت و معنی القاء میکند و آن نیز بنوبه خویش وابسته بطرز تفکر گوینده یا نویسنده در باره «حقیقت» میباشد .

بنا براین ، سبک بمعنی عام خود عبارت است از تحقیق ادبی یکنوع ادراک در جهان (۴) که خصایص اصلی محصول خویش (اثر منظوم یا منثور) را مشخص میسازد .

سبک و نوع :

در عرف ادبیات نباید نوع را با سبک ، اشتباه کرد چه نوع (۵) عبارت

۱- دائرة المعارف بستانی - منتهی الارب - صراح ۲ - Stylus که بخطا

آنرا Stylus نگارند ۳- دائرة المعارف برشتانیکا Conception - Genre 4 - 5

است از شکل ادبی که گوینده یا نویسنده بآثر خود میدهد، مثلاً در ادبیات اروپائیان گفته میشود: انواع درام، (۱) انواع خنده آور، (۲) پس شکل ظاهری يك اثر ادبی جزء نوع محسوب میشود.

اما در سبك از سبجه (۳) عمومی آثر شاعر یا نویسنده از لحاظ موضوع و انعکاسات محیط در آن بحث میشود.

بنا براین سبك هم فكر و هم جنبه ممتاز آن و هم طرز تعبیر را در نظر می گیرد در صورتیکه نوع فقط طرز انشاء را بیان میکند.

با ذکر این مقدمه باید دانست که هیچگاه نوع از سبك و سبك از نوع بی نیاز نیست بلکه هر دو لازم و ملزومند، چه اثر ادبی جزء یکی از انواع ادبیات بشمار میرود و در همان حال نیز سبکی دارد، مثلاً در ادبیات پارسی کلاستان سبکی در نوع «مقامه نگاری» با مقامات حمیدی مشترك است ولی در سبك باوی اختلاف دارد، همچنین قصاید عرفی شیرازی از نوع شعر با قصاید عنصری مشترك است ولی از حیث سبك جداست.

معنی و صورت یا صورت و شكل :

گفتیم که سبك همان طرز فهمیدن حقایق و تعبیر آن هاست، اکنون کوئیم که تعبیر یا بیان هر امر منوط بطرز تفكر شخصی است که آنرا مورد مطالعه و مشاهده قرار میدهد، مثلاً فرض کنید يك نقاش، يك روستائی، يك مهندس و يك راننده اتومبیل از راهی میگذرند که در وسط مزارع احداث شده است، نقاش فقط مفتون جمال طبیعت و مناظر جالب توجه آن میگردد، روستائی جز بغله و نوع خاکی که گندم در آن میروید توجهی ندارد، مهندس فكرش را در ترسیم نقشه زمین و راههای شوسه و پلها و ساختمانهای اطراف تمرکز میدهد و راننده اتومبیل باین سو و آن سو نگاه میکند و جز طبیعت زمین و شیب و فراز آن چیزی دقت ندارد.

حال اگر هر يك از این چهار تن بخواهند نتیجه مشاهدات خود را برشته نگارش در آورند، بدیهی است که جز همان مستدرکات ذهنی خود چیزی نخواهند

نوشت . پس رابطه طرز مشاهده و طرز بیان يك آشکار گردید .

اینك گوئیم كه سبك شامل دو موضوع است : فكر یا معنی صورت باشكلك از توجه بجهان بیرون فكري در حاك تولید میشود و آن نمونه ای است از تأثیر محیط در فرد و ما آن فكر را با سوابق ذهنی خود منطبق و موافق میسازیم و با همان جنبه فكري خویش برای شنوندگان تعبیر میکنیم و این نمونه ای است از تأثیر فرد در محیط .

هر موضوع و فكري شكل و قالبی برای تعبیر لازم دارد ، خوانندگان يك اثر ادبی از روی مطالعه و آشنائی یا شكل اثر معنی ما را كه منظور گوینده است در می یابند ، فكر در قالب جمل مستتر است و جداگانه بیان نمیشود . پس موضوع ، خود در ادبیات جزو شكل محسوب میگردد و هر كز نمیتواند از آن جدا باشد ، از سوی دیگر مطلب یا فكر اصلی يك اثر ادبی شكل آنرا تعیین میکند و همین یكائی فكري و شكل یا معنی و صورت است كه بنا وسبك را تشكيل میدهد .

وسعت و شمول سبك شناسی :

دانشی كه از مجموع جریان سبك های مختلف يك زبان بحث میکند « سبك شناسی » نامیده میشود .

سبك شناسی را نمیتوان دانشی مستقل و مجزی تصور كرد ، بلكه بعكس باید آنرا فنی مركب از علوم و فنون مختلف دانست كه احاطه بمجموع آنها با ضمیمه شدن یك رشته تبعات دقیق فن نامبرده را بوجود میآورد و اهم آن معلومات بقرار زیر میباشد :

۱- حكمت و علوم :

از آنچه گذشت آشكار گردید كه سبك هر نویسنده یا گوینده حاكي از طرز بینش و ادراك اوست از جهان بیرون (۱) و چون « هر كس عالم را از دریچه چشم خود می بیند » ما نیز در مطالعه سبك وی باید همان محیط معنوی را برای خود ایجاد كنیم ، برای دخول باین مقصود باید از علوم ذیل اطلاع حاصل كنیم :

الف - علم‌الادبان : چه نویسنده و گوینده بدون شك خواسته یا ناخواسته تحت تأثیر افکار مذهبی خویش قرار میگیرد، مثلاً برای مطالعه سبک شعر ناصر خسرو و تزارای قهستانی حتماً باید از مبادی مذهب اسمعیلیه اطلاع یابیم .

ب - فلسفه و عرفان : محیط فلسفی شاعر با نویسنده در روحیه وی مؤثر است . مثلاً در مطالعه گلستان سعدی، یا دیوان حافظ ناگزیر از محیط فلسفی و عرفانی قرن هفتم و هشتم هجری باید آگاهی یابیم .

ج - علوم : هر مصنفی در نگارش تحت تأثیر معلومات خویش واقع میشود ، بدیهی است که برای کشف رموز يك اثر منظوم یا منثور نخست باید از علومی که شاعر بدانها آشنا بوده آگاهی جست ، مثلاً برای اطلاع از سبک انوری باید به علوم پزشکی ، نجوم و حساب متداول در قرن ششم آشنائی یافت .

د - تاریخ عمومی : برای فهم محیط معنوی يك شاعر یا نثر نویس باید به تاریخ سیاسی و اجتماعی و علمی عصر وی آشنا گردید .

۲- فنون ادبی :

قدما و متأخران در شماره فنون ادبی اختلاف دارند و آنچه ما را در مطالعه سبکها بایسته است از اینقرار است :

الف - دستور زبان فارسی : بدیهی است که بخشی از امتیازات سبکی در برابر سبکی دیگر ، از بکار بردن قواعد مخصوص دستور زبان آشکار میگردد .

ب - معانی و بیان : بخشی از مشخصات سبکی شعرا و نویسندگان از استعمال صنایع لفظی یا معنوی پدیدار میشود .

ج - نقدالشعر و نقدالنثر : برای تشخیص جریانات صحیح و سقیم سبکهای نثر و نظم در قرون متمادی باید بقواعد انتقاد آشنا بود .

د - علم قافیه (خاص نظم) : بجهت درك طرز استعمال درست یا نادرست قوافی و محولات آنها در تاریخ ادب .

ه - عروض (ویژه نظم) : جهت ادراك اوزان اشعار و تشخیص صحیح از سقیم و اصلاح اشعار .

و - تاریخ ادبیات : چه بین ادبیات و سبک شناسی رابطه ای نزدیک است

وهریک مکمل دیگری هستند .

تاریخ سبک شناسی :

سبک شناسی بمعنای حقیقی خود در ایران سابقه ای نداشته است و نخستین آثار این فن به غایت ضعف در تذکره ها دیده میشود . تذکره نویسان در ترجمه احوال يك شاعر و ندره يك نویسند ، ضمن بکار بردن عبارات مشحون از صنایع لفظی و معنوی در باره وجه امتیاز سبک وی بتسامح گذرانده گفتار را بتمجید اغراق آمیز خداوند ترجمه بیابان میرسانند مثلا : عوفی در اسباب الالباب در ترجمه (ابو عبدالله محمد - بن الحسن المعروفی البلخی) مینویسد :

« معروفی معروف بوده است بساحری در شاعری و بمقتدائی در سخن سرائی ، شعرش چون مشاهده دوستان در صحن بوستان یا مکاشفه معشوقان پریزاده با عاشقان دلداد . . . » و در باره « شهریاری » مینویسد :

« شهریاری که فضایل شهریاری از بیان دستان او خواستند و افاضل خراسان بر مائده فضل او خور آسان یافتندی » و در مواردی نیز مؤلف میخواهد در باره سبک شاعر یا نویسنده اظهار نظر کند بذکر کلیاتی نظیر :

« جماعتی برآندند که شیوه سخن بر خاقانی ختم شده است و بعد از او کسی بر منوال بیان چنان سبج نظم نبافته » یا :

« فاما رباعیات او که از لطف طبع نشان دارد در اطراف جهان سایر است » اکتفا میکند .

و دولتشاه سمرقندی که در تذکرة الشعرا از عوفی تقلید کرده است و نویسندگان تذکره های بعد از هردو تقلید کرده و چیزی نیفزوده اند و نهایت کاری که انجام داده اند معرفی نوع شعر گروهی معدود است و بندرت دیده میشود که صاحبان تذکره از شیوه خاص يك شاعر بحث کنند ، چنانکه عوفی گاهی این کار را کرده منجمله در باره عنصری گوید :

« و اشعار عنصری شعار فصاحت و دلیری دارد ، دقت معنی بارقت فحوی

جمع است، و در مورد فرخی گوید:

« شعر او عذب و پر معنی است، باول در صنعت سخن و بدقت معانی
 کوشید و در آن از اقران سابق آمد و بآخر سخن سهل ممتنع ایراد میکرد.»
 همچنین رشید و طواط هم گاهی از شیوه فلان شاعر دم زده است اما بقدری
 مختصر که فایده‌ی بیش بر آن مترتب تواند بود.

خود شعرای قدیم نیز از سبک شعر بدان تعبیر که ما می‌خواهیم زیاد بحث
 نکرده‌اند و گاهی از « فن » فلان شاعر و یا از « شیوه » فلان شعر سخن گفته‌اند
 چنانکه ابو حنیفه در باره عنصری می‌گوید:

اندر این يك فن كه داری وان طریق پارسی دست دست تست و كس رانیست بانو همسری
 كه قصدش از این يك فن همانا فن قصیده سازی است كه شاید سبك و طرز
 ادای شاعر را هم در نظر داشته است و نیز خاقانی در مورد عنصری گوید:

زده شیوه كان شیوه شاعری است يك شیوه شد داستان عنصری
 مرا شیوه خاص و تازه است و داشت همان شیوه باستان عنصری
 نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد كه حرفی ندانست از آن عنصری

از این شعر هم پیداست که مراد خاقانی از « شیوه » باز « سبك » باصطلاح
 ما نبوده است و مرادش « نوع » شعر است زیرا دیدیم که « زهد » و « تحقیق » و
 « وعظ » را در عداد « شیوه » آورده است. مع هذا باز اشاره بسبك تازه ای میکند و از
 قسم اخیر است این شعر خاقانی:

خاقانی آن کسان که طریق تو می‌روند زاغند و زاغ را روش كبك آرزو است
 کیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کوزهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
 مراد « خاقانی » در این قطعه بدون شك شاعرانی است که بسبك و طریقه او
 شعر می‌گفته‌اند نه آنها که قصیده زهد یا حسب حال یا طرز دیگر می‌گفته‌اند.

مفاد اخیر را در یکی از ابیات « نظامی گنجوی » نیز می‌بینیم:
 بقیاس شیوه من که نتیجه نو آمد همه طرزهای کهنه کهنی است باستانی
 و این شعر نظامی نیز بی شك اشاره بسبك و شیوه است.

زندگانی و آثار بهار ۵۱

همچنین بوسیله «راوندی» خبر داریم که در قرن ششم سید اشرف وارد همدان شده در مکتب‌ها میگردید و جوانان موزون را از پیروی شیوه شعرای قدیم نهی میکرد.

علت عمده کمی برخورد ما بمعنی و مفاد «سبک» مطابق سلیقه امروز در اشعار قدیم آنست که سبکهای دوره سامانی و غزنوی و سلجوقی بتدریج بطور یافته و در این میانه مبتکری که تصرفاتش در تغییر سبک کاملاً نمودار باشد یافت نشده است؛ بنا براین کسی متوجه «سبک» و اهمیت آن نبوده ولی از عصر خاقانی و نظامی ببعد ابتکارهای زیادی از طرف خود آن دو و بعد از طرف دیگران در شعر مشهود گردید پس جای تعجب نیست اگر طریقه و طرز ناز و شعر از عصر خاقانی و نظامی مورد توجه واقع شده باشد.

از عهد صفویه بعد در کتب تذکره بمفاد معنی «سبک» بر میخوریم در تذکره «نصر آبادی» باین مضمون که: «فلان شاعر تتبع اشعار قدما میکند» و یا: «فلان کس بطرز صائب راغب تر است»؛ و امثال این عبارات مکرر مصادف میشویم و ملتفت میشویم که در آن عهد شعر شناسان متوجه معنی «سبک» شده بودند.

مخصوصاً در تذکره «آتشکده آذر» در این معنی صراحت زیاد تر است و مکرر ذکر «طریقه متقدمین» میکند چنانکه در باره «شعله» گوید «از متأخرین کسی از سید مشارالیه بطریقه اعظام فصیحی متقدمین بیشتر آشنا نبوده» و در شرح حال «صفا» چنین نویسد: «اگر چنانچه بطریقه متقدمین آشنا می بود از زمره سخنوران میشد» و گاهی نیز از سبک بکلمه «طرز» یا «ادا» تعبیر میکرده اند و این دو کلمه بیشتر در میان شعرای هندوستان رایج بوده است.

در قرن ۱۲ هجری «مشتاق» از شعرای اصفهان بخلاف طرز شعرای هندوستان میان بست و بقول «آذر» و «مفتون» او نخستین کسی بود که بطرز و طریقه فصیحی قدیم شعر گفت و آن طریق را رواج بخشود و از طریقه بدمزه «وحید» و «صائب» اعراض نمود.

مرحوم «هدایت» نیز در مقدمه مجمع الفصحاء اصطلاحات (طرز - طریقه سیاق - سبک - شیوه) را بهمین معنی مانحن فیه مکرر آورده و مخصوصاً نخستین

جائی که بالفظ « سبك » برمیخوریم در آن کتاب است .

از نتیجه این تحقیقات معلوم میشود که پس از تغییر سبك شعر از شیوه « عراقی » بشیوه « هندی » که در زمان صفویه صورت گرفت محققان و شعر شناسان باین معنی بر خوردند که طریقه شعر با قدیم تفاوت کرده است و از فحوای کلام نصر آبادی و دیگران هم این معنی بر میآید که در آن عصر یعنی عصر صفویه واران سلطنت شاه عباس دوم و سلیمان شعرائی بوده اند که با سبك هندی انس نگرفته و بشیوه استادان قدیم راغب تر بوده اند و این رویه در عصر سلطان حسین و نادر شاه و زبیده قوت یافته شیوه هندی مطعون و متروك و سبك و طریقه متقدمان مطلوب و مرغوب گردید و در عصر قاجاریه این رسم یعنی « بازگشت ادبی » قوت یافت و سبك قدیم و شیوه شعرای عهد خوارزمی و سلاجوقی و غزنوی رایج گردید چنانکه هدایت در مقدمه مجمع الفصحاء باین معنی تصریح دارد و آثار شعرای آن دوره نیز خود شاهد صدق دیگری است که قابل انکار نیست .

با همه این سوابق هنوز در آن دوره شناختن « سبك » یا باصطلاح ما « سبك شناسی » مورد توجه عموم قرار نگرفته و این علم که نطفه اش از يك قرن پیش در زهدان عهد صفویه بسته شده بود آغاز کودکی و شیر خوارگی خود را طی مینمود ، در واقع عمل و ورزش در کار بود اما مانند همه علوم و فنون که ابتدا عملی شده بعد مرتب و مدون گردیده و تحت قاعده در میآید این علم هم مقدمات ایجاد خود را در ساحت طبع و ذوق استادان تدارك میدید .

تبع در شعر قدیم بوسیله سروش و شیبانی و محمود خان و خانواده « صبا » بعد کمال رسید و ندیم باشی برادر محمود خان ملك الشعراء که خجسته تخلص میکرد در خراسان مجاورت گزید و در اواسط دوره ناصرالدین شاه و اوایل قرن چهار دهم هجری قمری محفلی ادبی از هواداران « سبك تر کستانی » در شهر مشهد بوجود آمد .

قبل از آن هم عملاً سبکی بین بین بوسیله نشر دیوان فا آئی در عراق و خراسان بوجود آمده بود و شعرای خراسان همه بشیوه فا آئی شعر میگفتند - ولی اساتید بعد آن سبك را انتقاد کرده سبك حقیقی خراسانی را بانکات دقیق و لطافت - هائی که در اوست ترویج کرده بودند و این بحث و انتقاد بوسیله « ندیم باشی » در

مشهد تدریس شد *

شعرائی در نتیجه این بحث وانتقادازسبك قاآنی كه سبك نیمه تركستانی ونیمه عراقی بود دست برداشتند وبسبك جدید روی آوردند كه از آن جمله مرحوم « صوری » و مرحوم « صفای اصفهانی » و مرحوم « ادیب نیشابوری » و مرحوم « سید احمد ادیب پیشاوری » و گروهی دیگر بودند *

صوری علاوه بر انتسابی كه با خانواده « صبا » داشت نسبت به خجسته قربت شاگردی نیز یافت وتربیت « سبك شناسی » كه خاندان صبا در طهران صاحبان آن مكتب بودند بدین وسیله در خانواده صوری نیز شیوع یافت *

ومؤلف كه فرزند صوری است این تربیت را در نزد پدر آموخت وپس از آن در خدمت ادیب نیشابوری وصیدعلیخان در گزی مدتها تلمذ كرد وپس از آمدن پلای تخت این مبحث را در مطبوعات پای تخت خاصه « مجله دانشكده » وانجمن ادبی بهمین نام انتشار داد *

تاریخ بالا مربوط بشعر تنهاست ولی در نشر هرگز بحث وانتقادی در این باره نشنیده وخوانده نشده است زیرا در تاریخ ادبیات ایران تا امروز فصلی در باب نشر باز نشده وهرچه نوشته وكفته شده است مربوط بشعر است وبطریق ادبی در سبك نشر فارسی هیچوقت بحث وانتقادی بعمل نیامده است *

این بود حالت سیر عملی ومباحثاتی كه بدون نظم و ترتیب صحیح در میان ادبای ایران سینه بسینه جاری بود وبازهم جامعه اهل ادب و شیفتگان زبان شیرین فارسی از کیفیت آن علم محروم بودند ودر مدارس قدیم وجدید نیز چیزی در این باب تدریس نمیشد وآنچه هم گاهی بر زبان معلم یا استادی میگذشت شمه ای بی نظم وترتیب در مورد سبك شعر بود وبس تا در سنه ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ شمسی مؤلف نخستین بار پرده از روی این كشف تاریخی ضمن سخنرانی كه چند ماه بطول انجامید در « انجمن ادبی » برداشت واز آن تاریخ صحبت در اطراف « سبك شناسی » پیدا شد واز سبك خراسانی وعراقی وهندی وبازگشت ادبی در محافل ادبی ذوق وجوانانی كه خدمت استادان قدیم را درك نكرده بودند سخن بمیان آمد ولی هنوز این بحث وانتقاد از دایره اشعار تجاوز نكرده بود *

تا در سال ۱۳۱۲ که مؤلف در اصفهان بحال تبعید و بازداشت محکوم بود مختصری در تحول زبان فارسی و چگونگی تحولات زبان از عهد باستان تا امروز و حالات نشر پهلو و دری و تبدلات طولانی این زبان بمجله «باختر» داده شد و در سال ۱۳۱۳ در طهران توقیف صورت گرفت و بلیه مذکور مندفع گردید و سال بعد بمؤلف از وزارت فرهنگ اشارت رفت که در دانشسرای عالی چند ساعتی درس بگوید در یکی از آن ساعات برای نخستین مرتبه عام «سبک شناسی» در ذیل عنوان «تاریخ تطور و تحول و نشر فارسی» بطریق جزوه القاء شد و چند سال متوالی این حالت دوام یافت.

در سال ۱۳۱۶ وزارت فرهنگ مصمم گردید که برای دوره دکتری ادبیات زبان فارسی فکری بیندیشد بالاخره قرار بر این شد که مدت دو سال دروس دوره دکتری تدریس شود و صواب دیده آمد تاریخ تطور و تحول نظم و نشر فارسی که در دانشکده نتیجه خوبی داده بود و باختصار تدریس میشد مفصلتر آموخته شود و دو دوره نیز افتخار این دروس بطریق جزوه دادن بمؤلف بخشوده آمد.

در سال ۱۳۱۸ شمسی، وزارت فرهنگ چنین صواب دید که سبک شناسی را کتابی خاص تدوین و تصنیف گردد و برای این دروس نظم و نسقی تازه تر و ترتیبی سهل تر در نظر گرفته شود و کتابی ساخته شود که عموم اهل فضل بویژه دانشجویان دانشکده ها بخوانند و دوره دکتری را نیز بکار آید و حقیر بی بضاعت برای این خدمت بزرگ نامزد گشت و مقرر فرمودند که نشر و نظم هر يك جداگانه مورد بحث و تحقیق قرار گیرد و نشر بر نظم مقدم داشته آید.

حقیر که فرصت و توفیق انجام چنین خدمت بزرگی را همواره آرزو داشت از صمیم جان بدین خدمت میان بست و بتوفیق خالق یکم تا در ظرف مدت دو سال سه جلد کتاب «سبک شناسی» که خلاصه و نقاوه سی سال تلمذ و تتبع و بررسی و مطالعه و تدریس بود باشوق وافر و رنج و زحمت متکثر بدین نظم و نسق پرداخت و بجامعه پارسی زبانان پیشکش ساخت.

فایده سبک شناسی:

سبک شناسی علمی است که در نتیجه ترقی زبان فارسی و توجه دولت و

مردم بنشر و ترویج این زبان در این چند سال آخر موجود گردید و نمونه های کوچکی از آن در حواشی و مقدمه کتب مطبوعه که بوسیله فضایی متبحر بطرز جدید با تحقیقات علمی تصحیح شده است گاه بگاه دیده میشود *

این علم گذشته از آشنا کردن طلاب ادب با کتب قدیم و جدید و شناساندن نویسندگان و استادان نثر فارسی و تاریخ کتاب ها و شرح حال مؤلفان هر کتاب که خود علمی است مستقل، فواید دیگری نیز در بر دارد از قبیل مأنوس شدن با تاریخ قدیم ایران و تمدن و آداب باستان و فهرست زبان ها و خطوط و لهجه های کهن و بدست آوردن رشته ارتباط بین امروز و دیروز و تسلسل حوادث و تطور زندگانی مردم این مرز و بوم که خود خدمتی است بتاریخ این مملکت، و از همه مهمتر فایده اش مأنوس شدن دانشجویان با صرف و نحو زبان های فارسی از پهلوی و دری و قادر شدن مردم بفهم و درك لغات و اصطلاحات قدیم و فرا گرفتن طرز انشا و هر دوره ، و تفاوت نهادن میان نوشته های هر دوره با دوره پیشین و پسین و قدرت یافتن بقرائت متون مختلف و نثر های گوناگون ادوار قدیم و متوسطه و بی بردن بحسن و قبح نثر و درك علل ترقی و انحطاط نثر در هر دوره که نتیجه مجموع این بررسیها کامل شدن سواد فارسی و توانائی دانشجو بر انتخاب سبک مطبوع و احتراز از اغلاط و بی سلیقگی های فراوانی که نثر فارسی را از حلیه زیبائی و لطف طبیعی انداخته است میباشد *

نظر بآنکه در این علم از نظیر لغات بحث میشود ، دانستن و فرا گرفتن این علم دانشجو را بشناختن اصل و ریشه بسیاری از لغات طوری قادر میسازد که هرگاه صاحب هوش و قریحه باشد بآبی تازه در فقه اللغة فارسی بر روی او باز میشود و اگر احياناً روزی وارد آن علم گردید از مداخلی آسان گذشته و راه بر او بسی نزدیک شده است و چون در این علم از اصطلاحات و استعمالات لغوی و جمله بندی و امثال در هر دوره و قرنی بحث میشود ، دانشجو قادر خواهد شد که با آموختن این علم در تصحیح کتاب قدیم برای خطا ورود و بقیاسات صحیحه توانائی یابد و از تصرفات ناصواب که مایه فساد و ضیاع بسیاری

از کتب قدیم شده است پرهیزد •
اینک ما اینجا تنها دو شاهد یکی از بیهقی و دیگر از گلستان برای
همین معنی میآوریم :

در تاریخ بیهقی صفحه ۱۳۶ چاپ طهران عبارتی است که میگوید :
« امیر محمود قصدری کرد و میان امیران مسعود و محمد مواضعتی که
نهادنی بود بنهاد ، امیر محمد را آنروز امیر خراسان خوانند و اسپ امیر
خراسان خواستند و وی سوی خراسان و نساپور باز گشت » •
در نسخه بیهقی چاپ کلکته صفحه ۱۴۸ همین عبارت را چنین ضبط
کرده است •

«...امیر محمود قصدری کرد و میان امیران و فرزندان اومسعود و محمد
مواضعتی که نهادنی بود بنهاد ، امیر محمد را آن روز اسپ بر درگاه نبود
اسپ امیر خراسان خواستند و وی سوی نساپور باز گشت » •

اگر کسی در دو نسخه مختلف این دو عبارت را بخواند و بمبارت « امیر
محمد را آنروز ... الخ » که در یکی طوری و در دیگری با نقصان « امیر خراسان
خوانند » و بنیادنی عبارت « اسپ بر درگاه نبود » برسد چه باید بکند و چگونه این
مشکل را حل سازد ؟

لیکن اگر کسی بعلم سبک شناسی واقف باشد خواهد دانست که نسخه طبع
طهران صحیح است و طبع کلکته فاسد و مغشوش و آن نقصان و زیادت از تصرف ناسخ
با مصحح نادان است - چه ، میداند که « اسپ بر درگاه خواستن » در آن زمان
علامت امتیازی و منصبی و جاه و مقامی بوده است که از طرف پادشاه بیکسی اعطا شده
باشد و در حکم اعلان و انتشار آن جاه و منصب است و امیر محمد از طرف پدر
بامارت خراسان نامزد شده و بر درگاه محمود این منصب او را بوسیله خواستن اسپ امیر
خراسان رسمیت داده و اعلام داشته اند و در این صورت ضبط چاپ کلکته نا صواب
و اضافت « اسپ بر درگاه نبود » و حذف « امیر خراسان خوانند » دلیل بی اطلاعی ناسخ
و طابع و مصحح است دیگر در گلستان های چاپی این شعر را می بینیم :

کوئی رگ جان میکسلد نغمه سازش ناخوش تر از آوازه مرگ آوازش
برای محققى که بعلم عروض آشنا باشد بعد از خواندن این بیت یقین حاصل
میشود که این بیت مصحف و مغشوش است، چه مصرع اول هجر هزج مثنیٰ اخرب
مکفوف محذوف و مصراع دیگر هجر هزج مثنیٰ احزب مکفوف ابتر و خاص «رباعی»
است و این دو بحر را باهم نمیسازد، اما مردد میماند که کدام مصراع اصل و کدام
بدل و مغشوش است؟

ولی اگر باسبک شناسی آشنا باشد بیدرنگ ملتفت میشود که مصراع اول
بدون تردید غلط است؛ زیرا لفظ «ساز» بآن معنی که ما امروز استعمال می نمائیم
یعنی «آلئی از موسیقی» در عصر سعدی معمول نبوده است و عبارت «نغمه سازش»
بدین دلیل صحیح نیست و با اصطلاح قدیم ساز بمعنی «مرتب» است و اینجا صفت
نغمه نمیتواند باشد، برای آنکه سعدی میخواهد از نغمه مطرب مذمت کند نه
مدح. پس بقیاس در می یابد که باید اصل «نغمه ناسازش» باشد و بعد از پیدا شدن
مصرع اول در مغلوط بودن مصراع دیگر از لحاظ عروض بیگمان خواهد شد و باز اگر
تبعی بسزا داشته باشد «آواز مرگ» را نیز اصطلاحی تازه خواهد یافت و خواهد دید
که چنین اصطلاحی در زبان فارسی نیست و «مرگ» خود آوازه ندارد، پس میتواند با
ذوق سلیم اصل اصطلاح را که «آوازه مرگ پدر» باشد پیدا کند و اشکال عروضی را
حل نماید و هرگاه مردی محتاط باشد بگوید که این شعر مغشوش است و با تصحیح
و مراجعه بنسخ متعدد گلستان اصل شعر را جستجو کرده کتاب را اصلاح و
شعر را چنین ضبط سازد:

کوئی رگ جان می گسلد نغمه ناسازش ناخوش تر از آوازه مرگ پدر آوازش
این مجلد: مجلد اول کتاب، در حقیقت مدخلی است از برای ورود در دو
جلد دیگر و تنها از برای دوره دکترای زبان فارسی تدوین شده است و دانشجویان سه
ساله دانشکده را بدان حاجت نیست زیرا تنها در دوره دکتری است که زبان زرد و
اوستا تدریس میشود و تحصیل خط و زبان مذکور وقتی با تحقیقات این مجلد همدرش
گردد و با زبان قدیم دری طبق گفتارهای آخر مطابقت شود مقصود بدست میآید و با

مسیبوق بودن بدو جلد دوم و سوم که در دانشکده آموخته ، کمال دانشجو در تطور زبان حاصل میکرد .

اما جلد دوم و سوم هر چند با جلد اول ربط تمام دارد و در واقع هر دو متمم جلد نخستین است ، لیکن با مقدمه مختصری که فراخور معلومات و حضور ذهن دانش جویمان در تاریخ زبان ذکر شده است و در گفتار اول از قدیم ترین آثار نثر زبان دری بحث و انتقاد شده محصل را از عهد سامانیان تا زمان ما راهنمایی میکند و در سه سال دوره تحصیلی دانشکده دانشجویان فرصت خواهند یافت که متون قدیم و متوسط و جدید را مرور کرده و اشکالات خود را بوسیله استاد حل نمایند و نیازی بمطالعه جلد اول نداشته باشند مگر بگفتار اخیر که آنرا هم در حین عمل بادستور استاد میتواند مرور کنند با استاد از خارج در ضمن مطالعه جلد دوم باشاگردان مذاکره کند .

امید است این خدمت که در اسوء حالات یعنی متعاقب حبس های پیاپی و تبعید ها و زبان های کران و آزار های بی موجب و وحشت های شبانروزی بیست ساله تنها بمشق خدمت بزبان کشور بدون چشمداشت انتفاع و بهره ای انجام گرفت و مدت چند سال دندان برجگر نهاده و هنوز هم بی امید فایدتی مادی بدان سرگرم است ، از طرف بزرگانی که این کتاب را میخوانند قدردانی شود و مصنف را بدعای خیری یاد فرمایند و از این ابتکار و تالیف و تدوین « علمی تازه » که در ادبیات مشرق مسیبوق بهیچ سابقه نبوده و خدمتی بی نظیر و تحفه ای نو ظهور است ، فارسی زبانان و طلاب این زبان فسیح الارحاء که شیرین ترین زبان های مشرق است فایدتی کلی حاصل کنند و اگر زلت و لغزشی که بی شبهه در بنی آدم مفلورودر هر کس ناگزیر میباشد در او یافتند بحکم و جوب انتقاد که سرمایه همه اصلاحات است بوسیله جراید و مجلات نویسنده رانمیدد فرمایند تا آن خطاها باصلاح آید و رفته رفته از این راه وجودی ناقص تکمال گراید . طهران شهریور ماه ۱۳۲۱ محمد تقی بهار غفرله .

ما در جلد دوم « زندگانی و آثار بهار » باز هم درباره تحقیقات و تتبعات ادبی و تاریخی ملك الشعرای بهار اشاراتی خواهیم نمود و نمونه هایی از نثر و مطالعات علمی و ادبی او را درج خواهیم کرد تا حق بزرگی را که او بسهم خود در تحول و تطور نثر فارسی معاصر

دارد تا حدی ادا شود *

سبک اشعار بهار :

ملك الشعرای بهار علاوه بر مبارزات سیاسی و حمایت از اصول دموکراسی که عمری را در آن طی کرده واز عنفوان جوانی بسلك مشروطه طلبان و آزادیخواهان پیوسته یکی از خدمتگزاران بزرگ مطبوعات و ادب است و حق بزرگی بگرددن علاقمندان ادبیات فارسی دارد *

بهار در شعر فارسی طرفدار سبك اسانید باستان است و مخصوصاً در قصیده سرائی شهرت بیشتری دارد قصاید بهار همه درجای خود معروفیت و تازگی دارد. ملك الشعراء بیش از ۴۰ هزار بیت از قصیده و غزل و قطعه و مثنوی و رباعی و دو بیتی سروده که قسمتی از آنها بطور متفرق بچاپ رسیده است. برای آنکه عقیده او را در باره شعر فارسی بدانیم قطعه ای را که در باره مفهوم شعر و شاعر سروده است در اینجا درج میکنیم :

شعر دانی چیست؟ مرواریدی از درهای عقل شاعر آن افسونگری کاین طرفه مروارید سفت
صنعت و وزن قوافی هست نظم و نیست شعر ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف مفت
شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب باز در دلها نشیند هر کجا گوشی شفت
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی ساخت وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت
بهار در جای دیگر در باره شعر گوید :
شعر در بانی است پهناور که او را مرغ و هم در گذشتن باید از پولاد بال و پر کند
و باز گوید :

خود غلط است آنکه کس شعر فروشد بمن خود غلط است آنکه کس قطره بعمان برد
و همچنین گوید :

همچو پولاد خراسانی بود شعر (بهار) کرش برگیرد ز خاک وین کشد ساه زمین
بهار هر چند بیشتر بسبك متقدمان و بشیوه ترکستانی شعر گفته است ولی
باتمام این احوال اشعارش نه تنها فاقد آن خشکی مقلدانه است بلکه جزالت و تازگی
خاصی دارد؛ مخصوصاً پاره ای از قصاید و غزلیات او حاوی مضامین بکر و کنایات و

استعارات تازه ای است که خواننده از قرائت آن لذت میبرد چکمه های انتقادی و مهیج بهار که بر ضد مستبدان و عناصر مفسد سروده شده نیز در جای خود بسیار خوب ساخته شده و تأثیر عمیقی در روحیه دارد *

برای نمونه ذیلا یکی از اشعار انتقادی و انقلابی او را که قبلا در روزنامه نوبهار نیز انتشار داده درج میکنیم *

این شعر در عین اینکه انتقادی است خالی از لطف نیز نمیشود :

دل فریبان که بروسیه دل جا دارند	مستبدانه چرا قصد دل ما دارند ؟
دلبران خود سرو هر جائی و روسی صفتند	ورنه در خانه غیر از چه سبب جا دارند ؟
گاه لطف است و خوشی گاه عتاب است و خطاب	تاچه از این همه پولتیک تقاضا دارند ؟
خویرویان اروپا زچنه در مردن ما	حیله سازند گر اعجاز میبیا دارند
گرچه در قاعده حسن سیاست جمال	مسلک آنست که خوبان اروپا دارند
عاشقان را سر آزادی و استقلال است	کی ز پولتیک سر زلف تو پروا دارند ؟
صف مژگان ترا دست سیاهی است دراز	با نفوذی که به معصومه دلها دارند
دل مسکین من از قرض یکی جوسه گذشت	با شروطی کنه لیان تو مهیا دارند
بیچه قانون سپه ناز تو ای ترک پسر	در حدود دل یلوان سر یغما دارند ؟
این چه صلحی است که در داخله کشور دل	خیل قذاق اشارات تو ملوا دلورند ؟
بکمسیون عرایض چه کنم شکوه ز تو	که همه حال من بیدل شیدا دارند ؟
ما بتوضیح دو چشمان تو قانع نشویم	زاینکه با خارجیان الفت و بجوا دارند !
در پناه سر زلف تو بهارستان است	که دراو هیئت دل مجلس شورا دارند !!
حکم فرمای که در محکمه حسن و جمال	هوجه آن حکم تو باشد همه مجری دارند
راز داران تو در انجمن سری دل	نطقی از رمز دهان تو نمنا دارند
دل غارت شده در محضر عدلیه عشق	متظلم شد و چشمان تو حاشا دارند
سخن تازه زطبع تو عجب زیست « بهار »	که همه مشرقیان منطق گویا دارند

ملك الشعراء مدتی ریاست انجمن ادبی فرهنگستان ایران را داشته است و در سالهای آخر عمر نیز اشعار تازه و حیوانی سروده است هانند

قصیده «لزیه» و «جغد جنگ» و «پروانه بهار» و چند چکامه دیگر از جمله قصیده‌ای که در جواب مکاتبه منظوم آقای محمود فرخ انشاد نموده است. در پایان شرح احوال بعضی از آنها را عیناً نقل خواهیم کرد.

بهار در سال ۱۳۱۱ خورشیدی تصمیم داشت که دیوان اشعار خود را بطبع برساند ولی از طرف شهربانی و اداره سانسور وقت مانع از چاپ و انتشار آن شدند و اوراقی را که در چاپخانه بطبع رسیده بود جمع آوری کردند و پس از چند ماه دیگر وی را توقیف و زندانی نمودند بشرحی که قبلاً نیز مذکور گردید.

بهار سخنوری استاد و پرمایه بود اشعارش محکم و رساست چکامه‌های او با اینکه اغلب بسبب متقدمین سروده شده طراوت و تازگی خاصی دارد. در چهار خطابه خود نیز باین معنی اشارت کرده میگوید:

شمر دزی گشت زمن نامجوی	یافت از آن شاعرو شعر آبروی
نظم من آوازه بکشور فکند	شعر من آئین کهن بر فکند
درس نویسی بآه‌سن داده ام	درس تو این است که من داده ام

بهار عقیده خود را در باره تحول و تجدید حیات ادبی و خدمت سخنوران با اجتماع ضمن سخنرانی مشروحی که در کنگره نویسندگان ایران که در تیر ماه ۱۳۲۵ خورشیدی تشکیل شد (در آن موقع بهار وزیر فرهنگ بود) بیان نموده و در باره فعالیت‌های خادمان علم و ادب در راه سعادت جامعه چنین گفت:

«... حیات عبارت از جنبش و فعالیت است و حیات ادبی نیز همواره در گرو فعالیت‌ها و جنبش‌ها بود و موازین و حرکت انقلابی، خواه اجتماعی، خواه فکری و عقلی موجب ترقی ادبیات و باعث بروز و ظهور ادبا و نویسندگان بزرگ شده و میشود. همانطور که جنبش مشروطه موجب و بدید آورنده يك دشنه از ادبا و چند مکتب ادبی مهم و چندین استاد و هنرمند نامی گردید. شك ندارم که جنبش امروز، جنبشی که در نتیجه جنگ خونین و حرکت آزادیخواهانه روشنفکران و تحول بزرگ

سیاسی و اجتماعی و ادبی پیدا شده است بار دیگر دسته تازه و مکتبی بزرگ و استادانی نامدار برای ما تدارک خواهد کرد که پیشتر از آن تحول با موجود بودن کوچکترین وسایل تشویق خوشبختانه امروز در میان ما نشسته اند .

ایران تصدیق دوست و دشمن گاهواره هنرمندان و ادبا بوده و هست ، ما آثار درخشان ادب عالی را در کتیبه بیستون و در میان قطعات « گانه » زرتشت و در باقیمانده آثار ساسانی و در فهلویات و اشعار محلی بعد از اسلام و زبان شیرین « دری » در طول ۲۵ قرن متمادی سراغ داریم و میدانیم که هر وقت هنرهای زیبا خاصه شعر و ادب در این کشور از طرفی حمایت شده است بیدرنگ پهلوانها و هنرمند هائی در این فن بوجود آمده و عالمی را حیران خود ساخته اند .

بکروز این حمایت از طرف دین و روز دیگر از طرف دولت و دربار بعمل میآمد، ولی ایامی فرا رسیده است که بایستی این فن از طرف خود ملت حمایت شود و مردم دربابند که حیات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آنها رهین زبان و ادبیات آنهاست و برای بقای شخصیت ملی و استقلال سیاسی خود باید از نویسندگان و گویندگان با علاقه و التهاب تمام حمایت نمایند؛ زیرا دیگر حوزه دینی و استطاعت دربار قادر نخواهد بود از ادبیات وسیع امروزی حمایت کند و اگر مردم خود از ادباء و نویسندگان خویش حمایت نمایند و باز هم دیوانگانی پیدا شود که بخواهند این حقیقت بارز و مسلم جهانی را انکار کنند و بگویند :

ملت شعر و ادب نمیخواهد !!! باید اعتراف کرد که ریشه ادبیات ما از اینکه هست باز هم خشکتر خواهد شد و آن ضربت کشنده که در دوره دیکتاتوری با کمال نفرت و خشم به پیکر ادب و صنعت و زبان ما وارد آمد بار دیگر تکرار خواهد شد

ما امروز در سر دو راهی تاریخ خود قرار داریم ؛ راهی بسوی کهنگی و توقف و راهی بطرف تازگی و حرکت هر گوینده و نویسنده که مردم را بسوی آینده و جنبش و حیات هدایت نماید و صنعت او حقیقی تر و غمخوارانه تر باشد کالای او در بازار آتیه رایج تر و مرغوبتر خواهد بود »

بهار مردی متتبع و در عین حال با انصاف بود چنانکه راجع بقصیده « شب » خود در کتاب سبک شناسی اینطور انتقاد میکند :

« ... در قوافی شعری نیز که بalf و بای اصلی غیر مضاف بسته شده است مثل خدای - درای - نای و غیر هم استادان قدیم این معنی را رعایت نمیکرده اند و دانواکاوینا و سزا را با خدای و دیوای و گدای قافیه بسته اند ولی متأخران حتی ابوالعلا و موسی و عیسی را نیز با خدای قافیه میسازند و بخطائی فاحش تن در میدهند ! .. اتفاقاً از برای خود مؤلف در قصیده شکوائیه :

آشفته روز بر من از این رنج جانگزای
بخشای بر من ای شب آرام دیس پای
در يك بيت این خطا دست داده (ناسزای) را قافیه کرده ام ! »

وقتی بدون اجازه و اطلاع ملك الشعراء در یکی از اشعار بهار تصرف ناموزونی داده بودند بهار نیز راجع باین موضوع در کتاب سبک شناسی اشارهای کرده است که اینك تفصیل قضیه که بقلم بهار نگارش یافته ذیلا نقل میشود :

« ... من در عزای دوستی قطعه شعری گفتم و در ضمن شنیده بودم که مرحوم در مدرسه « سن سیر » که یکی از مدارس عالیه لشکری فرنك است درس خوانده بنا بر این چون (سن سیر) دارای آهنگ فارسی بود ضرری ندیدم که این معنی را با ذکر این مدرسه در قطعه رثاء بکنجانم و شعر این بود :

به « سن سیر » بر گو که شاگرد تو بخون شد شناور در یخ از زمان دوستی قطعه را از من گرفت و در محفلی خواند و قرار دادند که در یکی از جراید بطبع برسد فردا که روزنامه چاپ شد دیدم شعر مذکور چنین چاپ شده است :

به « فونتن بلو » گو که شاگرد تو بخون شد شناور در یخ از زمان
از دیدن این تصرف ناموزون دود از نهادم بر آمد هر قدر که « سن سیر » با طبیعت زبان فارسی هم آهنگ بود « فونتن بلو » بی آهنگ و دور از ذوق و در زبان ما بی تناسب است و معلوم شد آن مرحوم در سن سیر نبوده و در مدرسه موسوم به « فن فن بلو » درس خوانده و کسان او شبانه بدون مراجعه بگوینده شعر بکار کتمان

روزنامه رجوع کرده‌اند و گفته‌اند که این معنی را علاج کند.

آنها هم بدون توجه بدفایق زبان کلمه بی آهنگ و رکیک مذکور را بجای کلمه موزون فصیح «سن سیر» جای داده و شعر را از حلیه فصاحت و جزالت انداخته‌اند! و اگر بمن رجوع میشد از ذکر این محمدمت مرحوم برای صیانت عرض خود صرف نظر میکردم زیرا «فوتن بلو» از کلماتی است که هیچوقت با الفاظ فارسی هماهنگ نخواهد گردید.

و اینک مناسب است که قسمتی از خطابه جناب آقای دکتر حسین خطیبی استاد دانشگاه تهران را که در باره آثار و سبک اشعار استاد ملک الشعرای بهار ایراد کرده در اینجا عیناً نقل نمائیم :

«... استاد بهار در کلیه موارد خواه اشعاری که به پیروی از این سبک سروده یا قصایدی که در تتبع سبک عراقی گفته و آثاری که مبتکراً بوجود آورده است این قدرت و استحکام کلام را حفظ کرده و اشعار او سنگینی و متانت خاصی دارد که جز در اشعار قدیم ایران نظیر آنرا نمیتوانیم دید و عجب اینست که اگر بچشم خورده گیری و انتقاد هم آثار این استاد سخن را مورد مطالعه و دقت قرار دهیم کمتر جایی میتوانیم یافت که از این شیوه در شاعری عدول کرده یا کلمات نادرست و ترکیبات بازووست در اشعار خود گنجاییده باشد. این نیست مگر در نتیجه ممارست و تحقیق و تتبع کامل و آشنائی دقیق بزبان و نشر و نظم قدیم پارسی و مخصوصاً اطلاعات کاملی که در زبان و ادبیات پهلوی و زبان‌های ایران باستان داشته است، و اگر بدقت بنگریم این احاطه علمی در اشعار او تأثیر فراوان کرده و موجب آمده است که استاد در آثار خود از لغات و ترکیبیات قدیم که امروز در زبان فارسی معمول و رایج نیست زیاد استفاده کند و بقدرت کلام و متانت املوب خود بیفزاید و اشعار خود را امتیازی خاص بخشد که در کمتر شاعری از قدیم و جدید نظیر دارد، در مقابل از استعمال لغات و ترکیبیات امروزی نیز در صورت صحت خودداری نداشته است. درین شعرای ادوار اخیر کسانی که بتقلید از سبک قدیم شعر گفته‌اند کمتر کسی توانسته است باین خوبی و تمامی الفاظ و ترکیبیات جدید را در

اسلوب قدیم بکنجاند و در هم آمیزد، بطوریکه هم وحدت اسلوب و متانت الفاظ مراعات گردد و محفوظ بماند، و هم لغات و ترکیبات نو و کهن در پهلوی یکدیگر بیکانه نیفتد این مشکل را استاد بهار آسان کرده و چنانکه اهل فن می دانند در بعضی از آثار او اصطلاحات جدید در میان ترکیبات و مفردات قدیم چنان جای گرفته است که بهیچ روی بیکانه و نا آشنا نیست. ۰۰۰۰

تصنیف سازی بهار :

بهار گاهی اوقات مضمون های نورا در قالب تصنیف سروده و از این راه نیز در راه بیداری مردم و اظهار عقاید و بیان احساسات دزونی خود خدماتی نموده اینک دو نمونه از تصنیفات قدیمی وی :

(۱) خبر ندارد

زمن نگارم ، خبر ندارد	بحال زارم ، نظر ندارد
خبر ندارم ، من از دل خود	دل من از من ، خبر ندارد
کجا روددل ، که دلبرش نیست ؟	کجا برد مرغ ، که مهر ندارد ؟
امان از این عشق ، فغان از این عشق	که غیر خون ، جگر ندارد
همه سیاهی ، همه تپاهی	مگر شب ما ، سحر ندارد ؟
« بهار » مضطر ، مثال دیگر	که آه و زاری ، اثر ندارد
چیز انتظام و جز استقامت	وطن - علاجی ، دگر ندارد
زهر دوسو بر ، سرش بکوبند	کسی که تیغ ، دوسر ندارد

(۲) تصنیف وطن

نمی دانم چرا ویرانه گشتی - وطن	مقام لشکر بیکانه گشتی - وطن
تو شمع جمع ما بودی وطن جان چرا	بشمع دیگران پروانه گشتی - وطن

پروانه گشتی وطن (مکرر)

تو عزیز منی ، تو گسل گلشنی	بدین خواری چرا افسانه گشتی وطن
خوشا روزی که بودی شاد و خندان وطن	شکستی خصم را چنگال و دندان - وطن
تو بودی سر بلند افسوس افسوس - وطن	در اقتادی بحال مستمندان - وطن

در افتادی بحال مستمندان وطن (مکرر)

امان امان امان بیداد بیداد بیداد
 وطن جان، ای وطن جان، ای وطن جان من
 ز جور دشمنان ویرانه گشتی وطن
 شقای دل، دوی قلب سوزان من
 جفا کش مادر زار پریشان من
 پرستار من و گهواره جنیان من (مکرر)

مادر مهربان آشنای روان
 زروس و انگلیس آمد ستم ها بما
 بفرزدان چرا بیکانه گشتی وطن
 هجوم آرد زهر سو درد و غم ها بما
 قدم در خاک ما از کین نهادند و باز
 بسی حجت دهند این بد قدمها بما
 این بد قدمها بما (مکرر)

اگر پیمان کنند چرا کتمان کنند
 از این پیمان تو بی پیمانه گشتی وطن
 ویرانه گشتی وطن - ویرانه گشتی وطن

بهار و معاصرین

بهار دارای طبعی وفاد و قلمی توانا بود و بحق میتوان او را سرآمد سخنوران عصر حاضر بشمار آورد. وی در انواع شعر مخصوصاً قصیده سرائی استاد بود و بیشتر با سلوب اساتید سخن باستان و سبک خراسانی شعر میسرود، در اشعار او یکنوع تازگی و طراوت یافت میشود. بهار نه تنها در قصیده سرائی استاد بود بلکه در سرودن غزل و مثنوی و قطعه و رباعی و تصنیف و سرود بشیوه جدید نیز مهارتی بسزا داشت و در واقع میتوان گفت که او در این باره بانی جدید در ادبیات زبان فارسی گشوده است.

بهار همان اندازه که از اسلوب سخن اساتید پیروی میکرد و با اینکه در سبک شعر تحولی ایجاد کرده بود از طرفداران شعر جدید انتقاد میکرد و نسبت به طرفداران شعر نو که مخالف وزن و قافیه و قواعد عروضی هستند شدیداً حمله میکرد؛ بهار میگفت شعر باید از دل برخیزد و در دل بنشیند:

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب

باز در دلها نشیند هر کجا گویی شنف

بهار با اینکه بسبک قدما شعر میگفت، مذهب اشعارش فاقد لغات ملق و ترکیبات غیر منسجم بود. مخالفین بهار دو دسته اند:

یکدسته کسانی هستند که از روش سیاسی او انتقاد میکنند و مخصوصاً از جهت نزدیکی او در سالهای آخر عمر به عناصر افراطی چپ انتقاد میکنند.

دسته دوم کسانی هستند که نسبت به اشعار و تألیفات او نظری خوبی ندارند چنانکه میگویند قسمتی از اشعار ملک الشعرای (میرزا نصرالله بهار شیرازی) است که

چون در منزل پدر ملك الشعراء وفات یافته بهار آن اشعار را بنام خود منتشر کرده و حتی تخلص خود را هم از او دارد. بهار شیروانی از اساتید سخنوران قرن اخیر بوده و در روزگار ناصرالدین شاه بهزم سیاحت و تجارت در بلاد ایران و ممالک مجاور سفرها کرده؛ سالها در شبه جزیره پهناور هندوستان بسیر آفاق و انفس گزرائیده است و در سفر مشهد بر دوست فاضل خود صبوری پدر ملك الشعراء بهار وارد شده و در خانه او در گذشته است و چون بنا بر قولی دیوان اشعارش در منزل بهار مفقود شده عده‌ای میگویند که بهار اشعار دیوان مزبور را بنام خود بچاپ رسانده است. عارف نیز ضمن اشعار خود باین موضوع اشاره کرده که در جای خود بنقل اشعار مذکور مبادرت خواهد شد.

اینک چند بیت از هیرا نصرائله بهار شیروانی :

آمد ز پی پرشش و از رشك بمردم ❖❖ کآ یا که خبر داده زیماریم او را
چه غم که غیر به بزم وصال یار نشست ❖❖ دو روز نگذرد او هم بحال زار من است
غمم کشد چودل از دست داده‌ای بینم ❖❖ چرا که جز تودر این شهر داربائی نیست
در خم زلف تو آویخت دل و شانه بهم ❖❖ تا چه سازند به بینیم دو دیوانه بهم
دل زدستم زده‌اند اما نمیدانم که برد؟ ❖❖ غمزه بر ابرو اشارت میکند، ابرو بچشم!!
دوستی از بهر پیغام از فرستم سوی تو ❖❖ دشمن جانی شود با من چو بیند روی تو!
کر نگویی سخن از ناز بمن معذوری ❖❖ که نداری دهنی تا که بگوئی سخنی؟!
در موقعی که دیوان پروین اعتصامی انتشار یافت عده‌ای شهرت دادند که
قسمتی از اشعار دیوان پروین اعتصامی را بهار سروده، ولی بنام پروین بچاپ رسیده
است، چون پروین پس از آنکه اشعار خود را میسروده قبلاً بنظر استاد بهار می‌رسانده
و ملك آنرا تصحیح میکرد، عده‌ای طرفدار این عقیده شده بودند و اما بهار درباره
آثار پروین اعتصامی نوشته است که تأثیر اشعار ناصر خسرو علوی در گفتار
پروین محسوس است اصفاً پروین شاعره‌ای توانا و فاضله بوده که در نظم شیوای
خاص داشت که مخصوص خود او بود اشعار پروین بیشتر درباره موضوعات اخلاقی و اجتماعی
بطرز بدیع و تازه می‌باشد؛ و از طرفی مرحوم اعتصام الملك پدر پروین مردی
فاضل و دانشمند بود وی آثاری از زبانهای بیگانه بفارسی ترجمه مینمود و دختر

خود را تشویق میکرد که آنها را بسطک نظم فارسی در آورد. •
با این حال اظهارات مخالفین مبنی بر دلایل مسلم و براهین متقن بمیباشد
و بایستی گفت بهار یکی از شعرای توانای معاصر بشمار میرود. •

اینک یکی از غزلیات قدیم بهار را که تا کنون منتشر نشده در اینجا نقل
میکنیم تا بلطف طبع او در غزاسرائی پی برده شود :

دازم بیاد این سخن از پیر میفروش	کای طفل بر نصیحت پیران بدار گوش
کز آنکه خنده ساز کنی چون قرابه خند	ورزانکه باده نوش کنی چون پیاله نوش
کآن یک هزار خنده نموده است و دیده تر	وین یک هزار جرعه کشیده است و لب خموش
پوشیده می بنوش که سهل است این خطا	با رحمت خدای خطا بخش جرم پوش
بر دوش اگر سبوی می آری بخانقاه	بهر که بار منت دوزان گشی بدوش
زاهد که دین فروشد و دنیا طلب کند	اورا کجا رسد که کند عیب میفروش؟
یاری و توشه ای و کتابی و گوشه ای	گر دست داد پای بدامن کش و مکوش
گر صبر و هوش نیست مرا ناصحا مخند	وزدین و عقل نیست مرا واعظا مجوش
کآنجا که عشق خیمه زند چیست عقل و دین	و آنجا که بار جلوه کند نیست صبر و هوش
خیز ای بهار عذر کذاهان رفته خواه	زان پیشتر که مژده رحمت دهد سروش

بهار از شعرای باستان امیر معزی و فرخی را میستود و از بین شعرای متأخر

از سبک اشعار قآبی شیرازی انتقاد میکرد و از بعضی اشعار او ایراد میگرفت. •
همانطور که اشاره شد با شعر جدید میانه ای نداشت و با اینکه جوانان
ادب دوست را نوازش میکرد اگر شاعری در حضورش شعر نو بدون قافیه و رعایت اصول
عروض و قوانین شعری قرائت میکرد صریحاً انتقاد میکرد. •

بهار در نویسدگی نیز طرفدار ساده نویسی است و کمتر در نوشته هایش از
اسلوب متکلفانه قدیم پیروی کرده ، نثری رسا و ساده و شعری شیوا دارد. •
در اشعاری که بهار در صدر مشروطیت و دوران جوانی سروده افکار تجدد
خواهی جلوه گری میکند و با اینکه اشعار جوانی او پختگی زیادی ندارد معذک
خواننده را تحت تأثیر قرار میدهد. •

بهار در سرودن شعر صاحب ابتکار و ذوق خاصی است ، قصاید و قطعات بهار همه در جای خود لطافت و شیوایی دارد و کمتر کسی است که با این قول مخالفت داشته باشد. مثلاً در حسن تشبیه شعر زیر نمونه خوبی است :

ای نازدانه یار سراز مهر باز کش بسیار ناز داری و بسیار ناز کش
فرمانده‌ی است چشم تو زابرو کشیده تیغ پیش سپاه مژه بحال دراز کش
برای طبع آزمائی بهار وقتی باو پیشنهاد شد چهار کلامه: تسبیح، چراغ،
نمک و چنار را در يك رباعی بگنجاند. بهار گفت :

با خرقه و تسبیح مرا دید چو یار گفتا: ز چراغ زهد ناید انوار
کس شهد ندیده است در کان نمک کس میوه نچیده است از شاخ چنار
و همچنین باو گفته شد کلمات : خروس - درفش - انگور و سنگ را در
ضمن يك رباعی بیاورد. وی گفت :

برخاست خروس صبح برخیز ای دوست خون دل انگور فکن در رگ و پوست
عشق من و تو قصه مش است و درفش جور تو دل صحبت سنگ است و سیبوست
بار دیگر باو پیشنهاد شد کلمات : کل رازقی ، سیکار ، لاله و کشک را در
يك رباعی بگنجاند - بهار گفت :

ای برده کل رازقی از روی تو رشک در دیده مه ز دود سیکار تو اشک
گفتم که چو لاله داغدار است دلم گفتی که دهم کام دلت یمنی کشک
برای طبع آزمائی و امتحان بهار شوخی در آن میانه گفت :

اگر کلمات : آینه ، اره ، کفش و مویز را در يك رباعی بگنجانید منم
شمارا بشاعری خواهم شناخت !

وی در جواب رباعی زیر را فی البدیهه سرود :

چون آینه نور خیز گشتی احسنت ! چون اره بخلق نیز گشتی احسنت !
در کفشی ادیبان جهان کردی پای غوره نشده مویز گشتی احسنت !
عقیده سخنوران و ادبای معاصر و نویسندگان و مردم روشنفکر نسبت بافکار و
عقاید و جامعه سرائی و بطور کلی در باره روش سیاسی و ادبی او مختلف است ؛ پاره ای
اورا ضمن اشعار و مقالات خود ستوده اند و بعضی روش اورا مورد انتقاد شدید قرار
داده اند .

وقتی یکی از نویسندگان معاصر که در اینجا از ذکر نام وی خود داری

میشود در تعریف و تمجید پیروین اعتصامی غلو کرده بود و حتی اشعار او را بر اشعار بهار ترجیح داده بود - ملك الشعرای بهار در جواب او شعری سرود که در اینجا بذکر چند بیت آن اکتفا میشود .
و اینك قطعه مزبور :

فلان سفیه که بر فضل من نهاد انگشت بمحضر فضلا باز شد مر او را مفت
روا بود پس چهل سال شعری شنوم ز نالتند رست حرف درشت
فنیحت است که تسخر زند بکهنه شراب اسیر تازه که نابرده محنت چرخفت
برای خاطر پیروین اعتصام الملك من و وحید و گروه دیگر نباید کشت
منظور بهار در این شعر از (وحید) مرحوم حسن وحید دستگیری شاعر
بزرگ معاصر و مدیر مجله ادبی ارمغان است .

۱) بهار و ادیب نیشابوری :

شیخ عبدالجواد ادیب در سال ۱۲۸۱ قمری در نیشابور متولد شد و تحصیلات خود را تا شازده سالگی در نیشابور ادامه داد و پس از آن در سال ۱۲۹۷ بمشهد رفت و در آنجا نیز تحصیلات خود را در ادبیات فارسی و زبان عربی و فنون ادبی دنبال کرد و ضمناً بتدریس زبان و ادبیات فارسی و عربی پرداخت و در سال ۱۳۴۴ در سن ۶۲ سالگی در مشهد فوت کرد .

از محضر درس ادیب نیشابوری همواره جوانان و دانش پژوهان کسب فیض مینمودند و همانطوریکه قبلاً اشاره شد ملك الشعرای بهار نیز از جمله شاگردان خوش قریحه و باذوق آن استاد فقید میباشد .

شرح احوال کامل ادیب نیشابوری نیز بطور جداگانه انتشار خواهد یافت؛ کلیات اشعار دیوان وی قریب شش هزار بیت میباشد، و اینك يك نمونه از اشعار ادیب ذیلا نقل میشود :

نمیدانم که الهه یا طرب چیست ۱۴	گناه گیتی و آب غیب چیست ۱۴
فرود تنوه غمرا چه دارد ؟	فراز گنبد نه توقب چیست ؟
اگر برهان پیدا اشعری راست	مزاج اعتزالی را سبب چیست ؟
اگر صوفی خدا را يك شناسد	وصول و غلبه و جذب و طلب چیست ۱۴

انگر هر سو کنی رو، روسوی اوست
انگر بیمار خود را خود طبیب است
اگر داند که جز کویش ندانی
کز از حسن از این جلوه ها خاست
دگرها نیز گفتند این سخن ها
چه خوش فرمود هر کس بود فرمود
شمال از جا لب بغداد خیزد
(ادبیا) با چنین خوئی که اوراست
نهاد کعبه را فرض ادب چیست ۱۴
شما را دور از این قلب و تب چیست؟
دلش بر ما نمیسوزد سبب چیست؟
کناه لعبتان نوش لب چیست ؟
نه تنها من همی گویم غضب چیست؟
از این به برتن برهان سلب چیست؟
کناه مردم شط العرب چیست ؟
عجب نبود که خون ریزد عجب چیست؟

۲) بهار و ادیب الممالک فراهانی :

میرزا سید محمد صادق حسینی قالم مقامی ملقب به ادیب الممالک فراهانی و متخلص به امیری و مدیر روزنامه ادب از شعرای بزرگ و نویسندگان معروف معاصر است. تولدش در سال ۱۲۷۷ هجری قمری اتفاق افتاد؛ در جوانی پروانه تخلص میکرد و در سال ۱۳۰۷ قمری در تبریز لقب امیر الشعرائی یافت و از آن پس امیری تخلص مینمود و پس از آنکه به تهران آمد با سخنوران و معارف آشنائی یافت .

در سال ۱۳۱۶ قمری مبادرت با انتشار روزنامه ادب نمود، روزنامه مذکور سه دوره را طی کرده و بترتیب در شهرستانهای تبریز و مشهد و تهران چاپ و منتشر شده است؛ در سال ۱۳۳۲ پیاد کوبه رفت و در آنجا در طبع و نگارش قسمت فارسی روزنامه ارشاد که مدیر آن احمد آقا یوف قرا باغی بود کمک مینمود و پس از آنکه به تهران باز گشت سر دبیری روزنامه مجلس بعهده او واگذار شد .

در سال ۱۳۲۵ قمری روزنامه دیگری بنام عراق عجم در تهران تأسیس نمود و پس از آن وارد خدمت در وزارت دادگستری گردید- در سال ۱۳۳۲ مدیر روزنامه ادب شد و در سال ۱۳۳۶ وفات یافت .

دیوان کامل اشعار ادیب الممالک فراهانی با اهتمام مرحوم حسن وحید دستگردی مدیر فاضل مجله ارغمان طبع رسیده و همچنین قسمتی از آثار او را آقای خان ملک ساسانی طی رساله کوچکی که حاوی ۳۲ صفحه میباشد گرد آوری نموده اند و در برلن طبع رسانده اند .

شرح احوال ادیب الممالک را نگارنده بطور مفصل و جامع بطور جدا گانه نوشته ام و فعلا بهمن مختصر اکتفا شد.

پس از آنکه بهار بوکالت سومین دوره اجلاسیه مجلس شورای ملی بعنوان نمایندگی دره کز انتخاب گردید، ابتدا با اعتبار نامه او مخالفت شد ولی بالاخره در اثر تعطیل مجلس واقعه مهاجرت پیش آمد و در راه قم دست بهار شکست و بدین مناسبت مرحوم ادیب الممالک فراهانی راجع بشکستن دست ملک الشعراء در آغاز جنگ بین المللی یعنی در سال ۱۳۳۳ قسیده شیوای زیر را سروده است :

شکست دستی کز خاومه بس نگار آورد	نگارها ز سر کلک زر نگار آورد
شکست دستی کاندلر پزند روم و طراز	هزار سحر مبین هر دم آشکار آورد
شکست دستی کز شاهدان حجله طبع	تب بهار در ایران تو بهار آورد
شکست دستی کاندلر سخن بد بیضا	پسی شکستن فرعونیان بکار آورد
شکست دستی کز تیغ آبدار زبان	بروز مهر که اعجاز ذوالفقار آورد
شکست دستی کز ساعد و بنان لطیف	بکوه آهن و پیولاد انکسار آورد
شکست دستی کاندلر مشام اهل هنر	چو کاروان ختن نافه تشر آورد
شکست دستی کز یک اشاره در صف باغ	برآمد زاغ وز مرغان در آن هزار آورد
شکست دستی کز لوح سیم و شوشه زر	به گرد خانه ما آهنین حصار آورد
هزار بند گسست از طلسم جادویان	هزار معجز از کلک مشکبار آورد
که مناظره در احتجاج و استدلال	روان خصم دغیل را بزینهار آورد
ای آن ادیب سخن دان نکته سنج بلیغ	که ایزدت به سخن رهنما و یار آورد
بیان تست که در عرصه کلک راحل را	فراز دوش کمیت سخن سوار آورد
شکست دست تو تنها نه جان ما فرسود	که عالمی را محزون و سوگوار آورد
سپهر خورد یمین بر یمین پاک تو زان	برای خود شرف و قدر و اعتبار آورد
سپس به نقض یمین شد از آنکه میدانست	یمین تو بهمه مردمان یسار آورد
کجا که کسر یمین تو کرد نقض یمین	بیار یزدان خود را کنا هکار آورد
نه با تو تنها کرد این خلاف بلکه به عمد	خلاف گفته و عرفان کرد کار آورد
شکسته بادش نیرو کمان که درنجیر	هژبر بیشه فر هنگ را شکار آورد

بریده بادش مساعد دریده بادش پوست
 بهم شکست دل و دست باغبان بهار
 توئی که دست تو با خامه نزار سیاه
 اگر شنیدی موسی زچوب ثعبان ساخت
 یکی به بین بد بیضای خویش را که چنان
 اگر سلاسه آزر ز نزار سرودی
 کف کریم تو با مساعد مساعد فضل
 تو در قطار بنی نوع خود چنانستی
 اگر صداع برد ابله از تو نیست غمی
 ولی برای رفیقت سرایم از در پند
 شکست دست تو هرز نیاست زانکه خنجر
 دل شکسته بود بار گاه بار خدای
 اگر زمانه بگام تو ریخت زهر سپس
 بهل که یار دغلباز نیک غره شود
 دو روی دارد کیتی که مردم از یک روی
 ز یکسو بر کعبتین سه بینی و یک
 مگر نه بینی پرویزن آنچه بر سر داشت
 چو ناروا سوی بالا کشید پشتش کرد
 بهوش باش که گوساله را فرود آورد
 نهنگ را برد از آبشار بر دریا

از آن قبل که تو از راه راست کژ نشوی
 خدایات در همه احوال رستگار آورد

جواب بهار به ادیب الممالک

زرنج دستم گر آسمان نزار آورد
 من آن ضعیفم کزرنج گنجم آمده بار
 بسا ضعیفا کزرنج گنج بار آورد
 چنین شنیدم پرویز را که باد صبا
 به دسترنجم صد گنج در کنار آورد
 ز روی دریا کنجیش در کنار آورد

مراهم اینک فرخ نسیم مهر ادیب
 پروزگار نمائد آن دقیقه پرویز
 مرا بیاید این کنج شایگان جاورد
 بلنی بیاید این کنجی که از خزانه فکر
 بزرگوار ادیبی که بر شکسته دلان
 میان کنجم و نندیشم از کردند سپهر
 کنون ادیب کنجی به من فرستادی
 میان جانش نهفتم که با چنین کنجی
 همه بهویران جویند کنج و خاطر تو
 نوشمر گوی ادیبی و شعر گوی ادیب
 بیا به من بین کز بس شکستگی طبعم
 اگر که زنده بدی عنصری بیایستی
 اگر شکسته بدی چون من و سخن گفتمی
 ایا ادیب سخندان که در بلندی طبع
 حدیث ثر تراز شره سپهر گذشت
 به خار خامه طبعم چرا نباشم شاد
 ز خشکسالی خوشیده بود ملک سخن
 ز سرد طبعی به من ز خشک مغزی دی
 ریاح فضل تو اکنون ز روح بخشی خاص
 نمائند بس که خداوند کارنامه باز
 نمائند بس که بر آرد خاک چرخ بلند
 مگر نه بینی آن گلبن فسرده کمدی
 چگونه برگه و نوا یافت از بهار بلی
 بیا که در چمن ما شکوفه باوam
 بیای سروین اندر ستاک سنبل تر
 شکفتم آید از آندم که بیدمشک شکفت
 بنفشه از سفر آمد مگر که همراه خوش

ز بهر طبع یکی کنج آبدار آورد
 بلی نمائد کنجی که روزگار آورد
 که کرد کارش بنهاد و کرد کار آورد
 بروش دست ادیب بزرگوار آورد
 ز تند دست سخن کنجها نشاء آورد
 پی گزند من از هر کزانه ساز آورد
 که بس کرائی توانش کنج دار آورد
 به هیچ خازن نتوانم اعتبار آورد
 ز طبع آباد این کنج آشکار آورد
 همی تواند زمین گفته ها هزار آورد
 همی نیارد يك شعر اوستار آورد
 نصحت در بر طبع تو زینهار آورد
 بشعر خویش نیارستی افتخار آورد
 بگوش شمری شعر تو گوشوار آورد
 خدیگه کلک تو میر فلك شکار آورد
 که طبع راد توام شادو شاد خوار آورد
 صفای طبع تو آبی بروی کار آورد
 چه رنجها که جهان بر سر بهار آورد
 بهار تازه بهر ورد و گل بیلار آورد
 بسر بهد گل ، آنرا که پارس خوار آورد
 کرا به خاک بیفکند و خاکسار آورد
 بر رخت برکشو افکند و خوار آورد
 جهان عجایب از اینگونه بشمار آورد
 چو زاهدان قصب سیمگون شمار آورد
 شکسته بسته مثالی ز زلف یار آورد
 شکفتی آرد چون بیدمشک یار آورد
 هزار طبله فزون نافه تار آورد

یکی به لاله نگر تا چگونه ایزد پاک
 یکی به هر کس بنگر که با چهار درم
 درست همچو عزیزان بی جهت کامروز
 بیا که روح من و تو قوی است گر چه جهان
 مدار عزت ما را مگر ز کژ نکند
 به افتخار بزی جاودانه زانکه ترا
 ز شاخ سبز هویدا شرار نار آورد
 چگونه بر سر دبیم زر نگار آورد
 جهان به چار در مشان بروی کار آورد
 بخاطر تو و دست من انکسار آورد
 کسی که شمس و قمر را بر این مدار آورد
 پی مفاخر ما آفرید کبار آورد
 اگر قبول کنی این جواب آن شعر است :
 « شکست دستی کز خامه بس نگار آورد »

۳) بهار و مجد الاسلام کرمانی :

شیخ احمد مجد الاسلام در سال ۱۲۸۸ هجری قمری در کرمان دیده بجهان
 گشود. صرف ونحو را در نزد مرحوم نازم الاسلام کرمانی فرا گرفت، سپس منطق
 و اصول مقدماتی را نزد ملا رحمة الله کرمانی و فقه را نزد مرحوم حاج ملا عبدالله راینی
 بیاموخت و در سال ۱۳۰۸ به اصفهان مسافرت کرد و در آنجا در محضر درس حجة الاسلام
 آخوند ملا محمد باقر فشارکی به تحصیل پرداخت و همچنین اصول خارج را از مرحوم
 آقا میر محمد تقی مدرس فرا گرفت؛ ضمناً بتألیف و تحقیق پرداخت و نیز در همان
 اوقات با مللک المتکلمین و سید جمال الدین واعظ اصفهانی که از احرار صدر مشروطیت
 میباشند آشنائی یافت و بتأسیس انجمن ادبی و مدرسه برای اطفال و نوآموزان پرداخت،
 ولی چون این اقدام از طرف جمعی از کوناه فکران مورد مخالفت قرار گرفت، پس از
 مدتی مدرسه مزبور بکلی بسته شد و مجد الاسلام از راه انتشار مقاله در روزنامه های
 مهم مانند ثریا و حبل للمتین و حکمت و پرورش که از جراید معروف بودند به روشن
 کردن افکار عامه پرداخت و بالاخره این اقدامات موجب آن شد که بدستور مسعود
 میرزای ظل السلطان والی اصفهان بتهران تبعید شود *

مجد الاسلام در تهران با مرحوم میرزا سید محمد صادق قائم مقامی (ادیب -
 الممالک) مدیر روزنامه ادب و شاعر شهیر قرن اخیر آشنائی حاصل کرد و بعنوان
 منشی در آن روزنامه مشغول خدمت مطبوعاتی گردید و پس از مسافرت ادیب الممالک
 به قفقاز آن روزنامه را مستقلاً اداره کرد و بالاخره در اثر انتشار مقالات تند در

روزنامه ادب و مخالفت هائی که در خارج باعمال استبداد میکرد به کلات تبعید گردید و پس از آزادی دوباره با انتشار روزنامه های ادای وطن - کشکول - محاکمات والجمال پرداخت، و پس از چندی عازم اصفهان شد، و دوباره تهران بازگشت و پس از مدتی بموطن خود مراجعت کرد و در آنجا بتکمیل تاریخ انقلاب ایران مشغول گردید، در سال ۱۳۳۲ کتاب شهر خاموشان را در باره اوضاع دادگستری بنظم در آورد و بار دیگر بتهران بازگشت و پس از یکسال ونیم توقف در تهران بسمت ریاست فرهنگدوباره بکرمان برگشت. در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در گذشت.

اینجا بهمین اختصار اکتفا گردید.

مجددالاسلام کرمانی پس از شکسته شدن دست ملك الشعرای بهار و انتقال او بخانه سردار جنگ بختیاری، باستقبال از ادیب الممالك فراوانی قصیده فضل زیر را سروده است :

هزار شکر پس از دی جهان بهار آورد	که آب رفته گل را بجویبار آورد
نسیم باد بهاری بسان روح القدس	درخت حامله کرد و شکوفه بار آورد
اگر ز ریزش ابر است لاله و ریحان	چرا مخالف در نقش و در نگار آورد
و گر ز گردش چرخ است از چه رو دراو	همه مؤلف و بر عکس انتظار آورد ؟
چمن مگر که بهشت است و باغبان جبریل	که این لطائف از فضل کرد گل آورد ؟
مگر نسیم چمن آمده است و همزه خود	هزار قافله مشک از تبار آورد ؟
صبا مگر دم عیسی است کز وزیدن خود	روان رفته در اندام شاخسار آورد ؟
برای اهل جهان چرخ يك بهار امسال	باقتضای طبیعت بسان یار آورد
ولی برای من و جمله اهل فضل و ادب	خلاف عادت دوران دو نوبهار آورد
کمان مکن که در این باغ و اندر این دوبهار	فلک بساغر ما آب خوشگوار آورد
چنانکه عادت دهر است هر کجا که گلی است	برای زحمت گلچین هزار خار آورد
بهر کجا که شب عیش و بادهو طریبی است	صلی الصباح فلک زحمت خمار آورد
دو نوبهار طرب خیز اهل دانش را	بجان دوست خزان های یشمار آورد

بهار فصلی ما را ز جنگ بین ملل
مجاران اروپا چو آسیائی سنگ
به بین بدانه گندم که در میان دوستك
هر آنچه دانه کیند ادعای بیطرفی
مسلم است نخواهد اثر نمود بسنگ
دو دسته متحارب بما همان کردند
بهار فصلی ما را حوا دث ایام
در این زمینه پس است آنچه گفته است (ادیب)
چو نیست قریه دیگر وراء عبادان
که قطره آورد اندر مقابل دریا
بخوان ز گفته استاد کل بگانه ادیب:
میان اینهمه ریح و بلا که دست قضا
خدای را بستانیم و شکر ها گوئیم
بدست قدرتمان بر گرفت و از ره لطف
پس از قصیده نغزی که گفته است «ادیب»
من و ضاعت مزاجه و طبع افسرده
چگونه دلسخن بیش از این توانم داد؟
مگر بمدحت «سردار» کاندراين وادی
بحکم آنکه مزایای فضل او توان
بمعر خویش ندیدم چنو امیری راد
خوشا بحال کسی کاندراين سرای امید
بای بزیر درختی همی بیاید رخت
ز آسمان شده نام مبارکش نازل
خدا یگانا دانی که روزگار چرا
که تابه بینی هر حال را برای العین
نهد بر آتیش يك لحظه بعد بر سر و دل

خزان نمودو بما حال احتضار آورد
بدانه وطن ما بسی فشار آورد
چگونه خورد شدو رو بانکسار آورد
و یا قواعد بین الملل بیکار آورد
که دست قدرت ناچارش از دوار آورد
که سنگ بر سر آن دانه تزار آورد
شکست دست و فکندش زیبا و زار آورد
که علم و فضل و ادب و بسا افتخار آورد
کدام ابلهی اینکار را شمار آورد ؟
و یا خنزف بسیر در شاهوار آورد
«شکست دستی گز خامه بس نگار آورد»

برای ما ز قضا یی نا گوار آورد
که عسر ملزا از فضل خود بسار آورد
بکاخ قدرت «سیر کار بختیار» آورد
و یا جوابی کش خامه «بهار» آورد
از آنچه بر سر من دست روزگار آورد
باین دلیل بیاید باختصار آورد
اگر هزار بگوید يك از هزار آورد
يك از هزار شمرد و باحصار آورد
که راحت دگران بر خود اختیار آورد
کشید رخت و دل از بخت امیدوار آورد
که سابه دارد و بسیار میوه بار آورد
که ز اشتقاقش بر ما بس «اتصار» آورد
یکی دو روز بدت نقش در قمار آورد ؟
چو صیرفی که زر از بهر اختیار آورد !
که آتش اینهمه اش قدر و اعتبار آورد

که تا بدانی مارا که پاك باخته ایسم
چگونه چرخ به بیرنگ خوددچار آورد.

آقای دکتر محمد حسین شهریار تبریزی شاعر شهید معاصر نیز در مثنوی
شور انگیز « زیارت کمال‌الملک » اشاره به حادثه شکستن دست ملک الشعرای بهار و
« درویش » موسیقی دان معروف نموده میگوید :

چرخ چون کجروی شعار کند دست « درویش » یا ملک « شکند ...

۴) بهار و ادیب پیشاوری:

سید احمد فرزند سید شهاب الدین در سال ۱۳۶۰ قمری در پیشاور بجهان
آمد. مقدمات علوم ادبی را در مولد خویش فرا گرفت، و در اثر جنگی که در
بین ساکنان مرزهای غربی هندوستان با نیروی دولتی واقع گردید، پدرش بقتل
رسید؛ ولی ادیب خود را از آن مهلکه نجات داد و بسوی کابل رهسپار گردید و پس از
مدتی از آنجا بغزنین باز گشت و از آنجا به مشهد و تربت شیخ جام آمد و در آنجا
بتکمیل معلومات و تحصیلات خود پرداخت.

ادیب پیشاوری در سال ۱۲۸۷ بسبزوار رفت و در آنجا از محضر درس مرحوم
حاج ملا هادی سبزواری کسب فیض نمود؛ و در سال ۱۳۰۰ قمری بشهر تهران آمد.
دیوان ادیب پیشاوری چند سال پیش انتشار یافته است - ادیب پیشاوری یکی
از سخنوران و دانشمندان شهیر و بنام دوره اخیر بشمار میرود - دیوان ادیب پیشاوری
چند سال پیش انتشار یافته؛ و فاتهش در ماه صفر سال ۱۳۴۹ قمری اتفاق افتاد.
اینک چند بیت از یکی از قصاید معروف او ذیلا نقل میشود:

یکی گل در این نغمه گلزار نیست	که چیننده را زان دوصد خار نیست
منه دل بر آوای بزم جهان	جهان را چو گفتار کردار نیست
مشو غره بر عهد و زهد وی	که نزدیک وی عهد و زهد نیست
فرو بند جنبنده لب از گله	که این بد کنش راز کس عار نیست
کسی کاو گله آرد از بد کهر	هم از بد کهر کم بمقدار نیست
کمی قیر کون که چوروشن چراغ	جز این دو جهان را دگر کار نیست
دراز است طومار گردون و لیک	نگارش بجز درد و تیمار نیست

از این پرده بیرون سرا پرده‌ای است
 بهار در جواب قصیده ادیب پیشاوری قصیده‌فرائی سروده است که تمام آن
 در جلد دوم انتشار این کتاب خواهد یافت و اینک بنقل چند بیت آن مبادرت میشود:
 چمنده گل از خاوش انگشت خست
 گنه بر چمنده است بر خار نیست
 تو مفریب از او کورت هوش است و رای
 فرب از در مرد هشیار نیست
 نکه کن بر آن دختر خوب چهر
 که بر سینه اش عشق را بار نیست
 بدان کفتم این را که گفت آن ادیب:
 «یکی گل در این نغز گلزار نیست»

۵) بهار و میرزاده عشقی:

سید محمد رضا عشقی فرزند حاج سید ابو القاسم کردستانی در سال ۱۲۷۲ خورشیدی (مطابق سال ۱۳۱۲ قمری) در همدان متولد گردید، پس از خاتمه تحصیلات بسمت مترجمی در نزد یکی از بازرگانان فرانسوی بکسر مشغول گردید و در آن احوال زبان فرانسه را نیز بخوبی فرا گرفت.

عشقی در ایام جنگ بین‌المللی اول با سایر مهاجرین باستانبول مهاجرت کرد و چند سالی در آنجا اقامت کرد. پس از بازگشت در سال ۱۳۳۹ قمری با انتشار روزنامه قرن بیستم مبادرت نمود و در سال ۱۳۴۲ قمری بدست دو نفر شخصی ناشناس در منزل خود بقتل رسید و جنازه او با تشریفات خاصی استقبال زیادی در این بابویه حضرت عبدالعظیم بخاک سپرده شد.

دیوان اشعار عشقی تا کنون بطور مکرر بطبع رسیده است، وی از شعرای نو پرداز و خوش قریحه و حساس معاصر است که مضامین نو در اشعارش زیاد دیده میشود ولی از لحاظ ادبی اشعار و آثار عشقی ارزش زیادی ندارد.

زبده آثار و شاهکارهای او عبارت است از: «ایده آل»، «کفن سیاه» و «اپرای رستاخیز سلاطین ایران» که آنرا در استانبول نوشته است.

شرح احوال و زندگانی عشقی نیز بطور جداگانه و مفصل بطبع خواهد رسید و مادر اینجا فقط بمناسبت و روابط ادبی و سیاسی او با مرحوم بهار اشاره میکنیم. با مطالعه دقیق در احوال و آثار عشقی و با استفاده از اقوال سخنوران و نوشته‌های معاصرین اینطور بر میآید که ملک الشعراء و عشقی در ابتدای مبارزات

زندگانی و آثار بهار

سیاسی با یکدیگر هم عقیده بوده‌اند و نسبت به یکدیگر صمیمیت زیادی داشته‌اند و حتی عشقی در پانزده سالگی یکی از اشعار خود را از همدان بتهران فرستاده که وسیله ملک الشعرای بهار به سلطان احمد شاه قاجار تقدیم می‌شود. اشعار مزبور چنین است:

ابا کلك كانون تموزش بسوز

که پیش آمد ملک نبود نکوی

که عاجز بود از بیانش بنان

شهنشاهی خویش حاشا کند

ز تو نك باشد شهی این چنین

ولی این شهی زشت بهرت گزید

نکهبان این ملک ویران شوی

کلاه شهی را بسر بر نهی

بیایست ملکی ترا چون ارم

بکن چاره گآسان شود سخت ما

بگویم بود چاره کار جنگ

که روی سیاهی دگر نك نیست

بآن باید امروز کردن نکه

بیا گردد این داستان این چنین

بی نك باشد کنون درنگ

بهارا به پائیز ما دیده دوز

ملك (۱) رازها نیز این نکته گوی

بود میر ما را افق آنچنان

شهنشه گر این خود تماشا کند

« ملك احمد » ای نامدار مهین

ترا کیتی ای شاه خوش آفرید

ببایست تو شاه ایران شوی

سزد خود بفردوس افسر نهی

ایا شهریار دیار عجم

خلاصه چنین گشته بدبخت ما

گر از من پیرسد کسی بی درنگ

کنون چاره ما بجز جنگ نیست

شد این مرزو بوم ای شها رزمگه

چه بهتر که از بهر ایران زمین

چو مار است بر سنگ و سنگم بچنگ

بتدریج که این دو شاعر حساس و جوان در جوامع سیاسی وارد می‌شوند. بطلی با

یکدیگر مخالف می‌گردند، مخصوصاً عشقی بواسطه عقاید تند انقلابی که داشته است

در پاره‌ای موارد مخالف سرسخت بهار می‌شود.

بطوریکه شهرت دارد عشقی شعر زیر را نیز در هجو ملك الشعرای بهار

سروده :

عامیان شعر تو با شکر برابر میکنند
 عارفان زین وهم باطل خاک بر سر میکنند
 کارگاه قند بود آن دهان کاید برون
 هر سخن، تشبیه آن بر قند و شکر میکنند
 از دهانت هر سخن کاید برون چون شکر است

 ای صبا بر گیر ریش مدعی و گو، زمن
 عنقریب رندها چرخ تو چنبر میکنند

 ای خدا این خلق عطر و مشک رایینند و باز
 با گل افیون دماغ خود معطر میکنند
 طعم شکر، طبع «عشقی» را بهادند و همه
 بر علفهای «بهری» حمله چون خر میکنند
 خلق را پیغمبری نوح باور نیست، لیک:
 دعوی یزدانی از کوساله باور میکنند! ...

عقبنی در مقاله ای که تحت عنوان (آدمهای نوازده برای کار یا کار برای
 آدمهای نوازده) بر روزنامه قرن بیستم در تاریخ دلو سال ۱۳۴۱ خورشیدی نوشته، و اجمع
 به ملک الشعراء اینطور اظهار عقیده کرده:

« اغلب شماها در دوره انقلاب مقدس ترین مقصد را انقلاب میدانستید،

ولی امروز فاسد ترین عقیده را عقیده انقلابی میشمارید !!

سر مقاله های روزنامه نوبهار آقای ملک الشعراء در ده سال قبل اغلب ندای
 انقلاب و دعوت بشورش بود، نمیتوان گفت که ده سال قبل ایمان عقیده با انقلاب
 نداشتند و آنها را مصنوعی میپنداشتند، چرا که مصنوعی بود در قلوب اثر نمیکرد و مکرر
 امتحان شده که عقاید مصنوعی هیچگونه اثری در قلوب مستمعین ننموده است.»

پس باید یقین داشت که نویسنده نوبهار در آن ایام واقعاً انقلابی و پاك بود، ولی چون پنج شش سال متمادی داخل مبارزه باطایفه مستبد و مرتجع بودند، خودشان هم مرتجع شدند....»

با اینکه عشقی بهار را شدیداً مورد انتقاد قرار داده است، ولی نگارنده تا کنون از کسی نشنیده ام و در جایی نخوانده ام که بهار در صدد جواب کوئی برآمده باشد و حتی بهار پس از قتل عشقی او را ستوده است و درباره عشقی میگوید:

وہ کہ عشقی در صباح زندگی
از خدنگ دشمن شبرو ببرد
پرتوی بود از فروغ آرزو
آن فروغ افسرد آن پرتو ببرد
شاعری نو بودو شعرش نیز نو
شاعر نو رفت و شعر نو ببرد

بهار در تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران راجع بزنگانی و احوالات و آثار و جریان قتل عشقی اینطور اظهار عقیده میکند:

«عشقی پسر سید ابوالقاسم همدانی، شاعر جوان از مهاجرت که برگشت غالباً با عده ای از نویسندگان مخالفه داشت، درسیاست نیز طرفدار حزب سوسیالیست و همواره در صف اقلیت کار میکرد.»

در مجلس چهارم عشقی با افراد اکثریت که مرحوم مدرس و من در آن جمله کار میکردیم حمله میکرد. مقاله «عید خون» نوشت و آقای دشتی هم آن مقاله را چاپ کرد.»

چیزی نگذشت، بسبب قوه قریحه ای که داشت حالات حقیقی اجتماعات تهران را درک کرد، پرورش اجتماعی سریعی یافت و بازی سردار سپهی و دسائس سیاسی و سیاستهای خارجی را بزودی دید و دریافت و بحقیقت قضایا واقف شد، بدون اینکه کسی از پیش برود بسوی ما آمد؛ باولیمهد (۱) ملاقات کرد و باو وعده وفا داری داد و در يك مقاله نوشت:

«جمهوری عجیبی است که دهائیان «قره» هوادار آتند؛ اما عشقی بایك من فكل و کراوات با آن مخالف است!»

آری میدانست که جمهوری بازی ای بیش نیست...
این شاعر از صمیمی ترین دوستان ما بود و در جراید اقلیت چیز مینوشت و

روزنامه کاریکاتور « قرن بیستم » را بتاريخ ۷ تیر ۱۳۰۳ منتشر ساخت . در آنجا اشاره کرد که بازی های اخیر تهران بتحریرك اجنبی است ، دشمن در يك دست پول و در يك دست تفنگ بقصد بردن كوی از میدان داخل بازی شده است ، بخطر بزرگ آینده كیز در ضمن « آرم جمهوری » که از توپ و تفنگ واستخوان سرو دست بشر تربیت یافته بود اشاره کرد این روزنامه فوراً توقیف شد . دو روز بعد خوابی که دیده بود برای دوستانش نقل کرد و من حضور داشتم گفت :

خواب دیدم که زلی بمن رولور خالی کرد و تیر خوردم ، سپس مرا در يك زیر زمینی بردند که پنجره هائی بخارج داشت و بتدریج خاک ریخته ، پنجره ها مسدود شد و كلوخ بزرگی افتاد ، راهرو نیز مسدود گشت و من آنجا دفن شدم ! ما از این خواب لرزیدیم ، بدبخت عشقی ! معذلك اورا تسلیت دادیم ، باز هم دو روز گذشت ، عشقی بی سبب میترسید !

روز ۱۲ تیر قبل از ظهر جلسه مجلس مفتوح بود و خیلی كار داشتیم ، هنوز گرفتار بعضی از اعتبار نامه ها بودیم ، كسی بمن خبر داد كه عشقی را تیر زده اند !

بلافاصله از نظمیة (شهربانی) تلفن شد كه عشقی ترا میخواهد ملاقات كند ، من پشتاب باداره شهربانی رفتم ، داخل مریضخانه كه شدم مریضك در گاهی با ابوالقاسم نام پسر ضیاء السلطان از مریضخانه بیرون میآمدند ، ابوالقاسم عبائی كه نه بدوش داشت .

وارد اطافی از مریضخانه شدم گفتم :

میخواهم عشقی را به بینم مرا نزد رختخواب بیچاره هدایت كردند ، شخصی استطاعتش میكرد واوهم پرتو پلا جواب میداد

رنگش بكلی سفید شده ، بدنش سرد واز سرما بخود منی پیچید ، روی تختخوابی افتاده لحافی رویش كشیده بودند ، گفتم بطری آب خوش برایش بیاورند ، شخصی كه از او سؤال میكرد و مینوشت ، رد كردم .

مرا كه دید آرام گرفت ، راحت خوابید ، تبسم كرد ! چقدر پر معنی بود

این تبسم... تبضش را گرفتم، کار خراب بود. پرسیدم چه شد؟
گفت: ابوالقاسم و حبیب همدانی (ظاهراً) صبح زود آمدند منزل که توصیه‌ای
برای یکی از آنها بخوانم همدان بنویسم، برگشتم که کاغذ بردارم مرا با تیر
زدند و کریختند... دویدم بخانه همسایه... زمین خوردم (آرایش هم زخم شده
بود). گفتم انشاءالله خوب خواهی شد، غصه مخور... و او را بوسیدم... رفقا آقای
عباس اسکندری و دیگران رسیده بودند *

فوراً دنبال اطبای معروف فرنگی فرستادیم، آمدند، کلوله از طرف چپ
زیر قلب خورده و کلوله سری زیر قلب گیر کرده و خون زیادی هم آمده بود،
قدری به بیچاره ور رفتند!.. آمپول‌های بزرگ برای کمک بخون تزریق شد *
چون جمعیت دوستان زیاد آمده بودند و من در مجلس بایستی وظیفه‌ای
انجام دهم، او را برافقا مخصوصاً آقای رسا و آقای اسکندری سپردم و رفقم مجلس *

از مجلس آقای امیر اعلم را هم فرستادم بنظمیه... بعد از یک ساعت برگشتم...
عشقی مرده بود! او را بخانه اش بردیم پیراهن خونین او را سپردم که نگذارند از بین
برود، در خانه اش شسته شد، در مسجد سپهسالار امانت نهاده شد و روی ورقه کوچکی
مضمون این عبارت مختصر چاپ شد در شهر منتشر گشت:
«عشقی مرد، هر کس بخواد از جنازه این سید شهید مشایعت کند، فردا
صبح بیاید بمسجد سپهسالار»

فردا صبح شهر تهران، علمای بزرگ، فضلا، محصلین، کسبه و دیگران
آمدند، بچه‌های محل عشقی (اطراف شاه آباد) بریاست مرحوم نایب فتح‌الله و
بستگان او و جوانان و جوانمردان شاه آباد طوق و علم را بلند کردند و جنازه شاهر
جوان را در حالتی که پیراهن خونین او روی تابوت بود برداشتند... زن و مرد
تهران بر این بیچاره گریستند، بازارها بسته شد، همه مردم راه افتادند از شاه آباد
به‌الافزار، از آنجا بمیدان توپخانه، ببازار، چهارسو، مسجد جامع، سرفر آقا،
دروازه شاه عبدالعظیم، ابن بابویه مشایعت شد... گفتند: که چنین وفاداری نسبت
به هیچ پادشاهی نشده است! شاعری بود که برای صیانت و طمئنش برای وفاداری بیادشاه
و وفاداری بدوستانش جانی داده بود *

عشقی اگر هم کشته نشده بود، دیروز یا فردا می‌مرد، اما بامرک خود نشان
داد که ایرانی قابل آن است که بر سر یک عقیده بایستد، اگر هم مرد، بمیرد!...

دوستان قدیم عشقی که هنوز هم آنها را دوست میداشت خیلی اصرار کردند که برود و با آنها کار کند، صرفه مادی او هم در این بود، اما او بولیمهد قول دوستی داده بود؛ باماها هم معتقد شده بود و گمان داشت حق بامدرس است •
عشقی را چرا کشتند؟ برای اینکه دیگران را بترسانند • اما دیگران ترسیدند!

چرا؟ برای اینکه شهر تهران آنها گفت: بچه های من ترسید، شهر تهران یکباره بسوگ اولین مقتول ما سیاه پوشید و حرکت کند در مسجد جامع، اهالی چاله میدان نمیکشافتند جنازه را برداریم و میکشند باخاکس عشقی را باما ندهند نمیکذاریم او را دفن کنند.

بهر زحمتی بود آنان را قانع کردیم و بیا دعوا و گفتاگوش جنازه را بدروازه رساندیم، زیرا میدانستیم که قاتل عشقی را کسی نمیتواند باما بدهد، ما باید لیاقت داشته او را بگیریم، ولی از ما بهتران نمیکذارند، روزنامه سیاست را توقیف کردند، باقی جراید هم از نشر بازمانده، برای تعقیب واقعه قتل همقلم خودشان در مجلس شورای ملی پناه بردند و متحصن اختیار نمودند •
قاتل واقعی گریخت:

گویا از آن دو نفر یکی که گلوله زده بود گریخت و ابوالقاسم نام رفیق او کیر افتاد، در مشافهه با عشقی، عشقی باو گفته بود که تو بودی که تیر زدی، اما گویا رفیقش بوده است. معذک نظمیه مثل اینکه خود محرك این جنایت بوده است فراری را تعقیب نکرد، ابوالقاسم را هم بمنهی العموم تحویل داد و از همه مضحك تر محمد نعلی که ابوالقاسم را گرفته و پیلستان تحویل داده بود، جرده حبس تارمك کردند و گفتند قاتل عشقی لوست •

بهر صورت بعد از دو روز معلوم شد که وضعیات از چه قرار است؛ بنا براین دیگر اطمینان اقلیت و جراید بدولت سلب شد، جراید بحال تعطیل و مدیران آنها در مجلس متحصن ...

روز ۱۵ تیر - خواستم در پایان جلسه بحکم سابقه در مجلس قضایای شهر و قتل عشقی و متحصن مدیران جراید را شرح دهم و قضیه فرار قاتل را نیز بگویم، اما اکثریت اجازه نداد •

شماره بیست و دو روزنامه «سیاست اسلامی» در این باب چنین نوشت :
جلوگیری از نطق :

در جلسه گذشته آقای ملک الشعراء نماینده اقلیت خواستند در موضوع ایجاد
 نرور در تهران وعقاید عمومی صحبت گفتند، یکی ازوکلای اکثریت گفت :
 باید در مجلس خصوصی این مذاکرات بعمل آید . سید یعقوب انوار گفت :
 اگر شما بخواهید حرف بزنید ماهم حرف میزنیم .
 ناطق اقلیت گفت : فقط میخواهم راجع بوضعیات تذکری به مجلس بدهم،
 چرا وحشت میکنید ؟

همه بین اکثریت افتاد واز نطق اقلیت بغایت هراسناك شدند ، معلوم شد
 اکثریت میل ندارد وضعیات شهر تهران در مجلس عنوان شود واز شنیدن ذکر آنها
 وحشت دارد .

وکلای اقلیت هر يك دلایلی بر لزوم مذاکرات مزبور اقامه کردند ، وکلای
 بی طرف و صلحای مجلس معتقد بودند ناطق اقلیت صحبت کند ، اما مجلس و
 اکثریت رأی نداد ، در این بین وکلای اقلیت از مجلس خارج شدند، آقای ملک الشعراء
 در موقع رفتن از مجلس در جلو صندلی های اکثریت ایستاده اظهار داشتند :
 جراید اقلیت را توقیف میکنید ، گلوله بما تحویل میدهید ، اجازه نطق هم
 بما نمی دهید ، پس خوب است بروسم بولایت های خودمان! . . . واز مجلس
 خارج شدند .

هیچانی در تماشاچیان حادث شد، ولی کارد مجلس اجازه نداد تماشاچیان
 جلو بهارستان بیایند ، زیرا ترسیدند که مبدا بواکلای اکثریت توهین و تعرض بشود-
 دو نفر هم با اتهام داشتن اسلحه طرف تعرض رئیس کارد مستحفظ مجلس شدند ومعلوم
 شد مستخدم یکی از افراد اکثریت میباشد .



واقعا رفتار مجلس که مؤید رفتار دولت شد وهردو باعث سلب آزادی وامنیت
 اقلیت واقع گردیده است اسباب تأسف و تعجب است !
 دو روز بعد - در جلسه ۱۷ تیر ماه خواستم قبل از دستور گفتگو کنم؛ رئیس
 مجلس باوجود بودن سابقه از لحاظ بی میل بودن اکثریت اجازه نداد، عاقبت حاج

عزالممالك اردلان پیشنهادی داد که مطابق سابقه قبل از دستور و بتداز دستور و کلا بتوانند صحبت های خارج از دستور کنند *

آقای سید یعقوب مخالفت کرد و گفت:

اگر صحبت شود منجر به آشوب (۱) خواهد شد ولی اکثریت موافقت

کرد و شرح قتل عشقی و تحسن مدیران جراید و معایب آدمکشی و لزوم محاکمه و داستان فرار قاتل و دوسیه سازی نظمیه و در آن نطق گفتند *

از طرف آقای تدین هم جواب داده شد و معلوم شد که از طرف اکثریت عده ای نزد رئیس دولت رفته و از این پیش آمد ناصواب گفتگو کرده اند؛ یعنی اظهار کرده اند که آدمکشی خوب کاری نیست !

محاکمه بفوریت صورت گرفت، ولی نه در محاکم رسمی، بلکه در افکار عمومی و رئیس دولت و رئیس نظمیه و بعضی امرای لشکر محکوم شدند. گفته شد که این آقاییان عشقی را کشتند برای اینکه يك قدم پیشت رفته باشند! *

شنیدم نمایندگانی که از اکثریت نزد رئیس دولت رفته بودند، بایشان گفته بودند که این عمل (یعنی قتل عشقی) باعث تزلزل امنیت و مردم ناراضی خواهند شد. مشارالیه اظهار کرده بود که چه اهمیت دارد قتل یک نفر * چرا در جنگهای ما که آنقدر کشته میشوند اظهار تأسف نمی کنید ؟ !

✱ * ✱

او پادشاه کشور حسن است و ما اسیر وان زلف پرخمو صف مؤکان سپاه اوست !
گفتم: بقتل من چه بود عذر آن نگار؟ گفتند: خوی سرکش او عذر خواه اوست !
گفتم: بغیر عشق چه باعث گناه من؟ گفتند: زند گانی عاشق گناه اوست !
جانا « بهار » صیدزبان بسته است، ليك: چیزی که مایه نگرانی است آه اوست !

قدردانی از مجرم :

من در ضمن صحبتی که در مجلس کردم، در باب تهدیدی که مستقیم نسبت بمن شده بود؛ در پایان نطق ۱۷ تیر ماه ۱۳۰۳ در مجلس چنین گفتم :

« آیا اکثریت مجلس علاقه مند هستند که مملکت امن باشد یا نه ؟

اگر یکی از افراد وکلای اقلیت را تهدید بقتل کنند، مجلس باید علاقه داشته باشد یا نه ؟

و اگر يك صف روزنامه نویس که با مخارج شخصی و صرف قوای دماغی خود

مشغول خدمت به مملکت هستند، می‌آیند بمجلس متحصن میشوند ، مجلس باید بی‌رسد که چه کار دارند و چه میخواهند یا نه ؟

من بسیار متأسفم که وقت دیر و بسیاری از مسائل و قضایا فوت شد، اگر آقایان امروز هم اجازه نمیدادند من اصلاً صحبت نمیکردم و اصراری هم نداشتم .

من چهل سال از عمرم می‌گذرد و بیست سال آن‌را در سیاست گذرانیده‌ام، آرزویی هم ندارم، من بیست سال است در دهانه مرگ زندگانی میکنم.

من در مقابل قشون تزار ایستادگی کرده‌ام و از مملکت ایران دفاع نموده‌ام؛ من از تهدید بقتل یا زخمی شدن باکی ندارم . اشخاص رسمی چندین دفعه مرا تهدید بقتل کرده‌اند، بکنند من اهمیت نمیدهم .

من قصد این است که آن پنجه سرخ که یخه عشقی را گرفت و او را بطرف کور برد ، آن پنجه دشمن است؛ باید مجلس آن پنجه و دست را قطع کند. آن دست و پنجه از هر آستینی بیرون آمده باشد، باید قطع شود .

بشما بگویم اگر مجلس آن پنجه خائنه را قطع نکند، مردم ایران آن دست و پنجه را قطع خواهند کرد. زیرا چنین دستی قابل تحمل نیست و باید قطع شود !

اما بدبختانه کسی نبود و اگر بود نمیخواست آن دست قطع گردد ! ...



هنوز آتش درویشم بمغز میدود؛ وقتی بیاد می‌آورم که مرحوم حاج سید ابوالقاسم همدانی پدر میرزاده عشقی، بعد از شهادت پسر جوان و محبوبش بشهران آمد که لاف‌ل آنار و اسباب او را، اگر چیزی مانده و موجود است، دریافت دارد و سنگ قبری برای نور دیده‌اش بسازد . این مرد پیر محترم و این پسر داغ‌دیده وارد تهران شد و بخانه من آمد .

چند روز پیاپی می‌آمد و می‌نشست و از « عشقی خودش ! » صحبت میکرد ، می‌گرفت ، بند شعر عشقی را که در مسقط « حریم » معروف به « سه تابلو » در آخر بند دوم گفته بود، از بر گرفته چنین میخواوند و مکرر میکرد :
 بزین خاک سیه فام عشقی ، ای عشقی ! چه خوب خفته ای آرام عشقی، ای عشقی !

برستی از غم ایام عشقی، ای عشقی! بخواب طغلك ناکام عشقی، ای عشقی!
وباز مکرر این رباعی «پوریا» را میخواند:

در مسلخ عشق جز نکورا نکشند لاغر صفتان زشتخو را نکشند
کر عاشق صادقی ز کشتن مکرین مردار بود هر آنکه او را نکشند...

بهار راجع بقتل عشقی در مقاله ای که سال ۱۳۴۲ قمری در روزنامه قانون
که از روزنامه های طرفدار اقلیت بود نوشته، اینطور مینویسد:

«عشقی مرد و از این مملکتی که هیچوقت روح حساس وی از آن خشنود
نبود برای دیگر شتافت! من بی اندازه متأسف هستم که در این اوقات اخیر با آن
شاعر خوش قریحه و نوجوان آشنا و معاشر شده بودم، این آشنائی و رفاقت من با او
زیادتر مرا در مرگ عشقی مالمناک و عزادار ساخته است.»

عشقی جوانی بود بین ۲۶ و ۲۷ ساله ۰ من در هزار و سیصد و سی و سه قمری
او را در تهران میدیدم، در آن روزگار عشقی شعر نمیکفت، ولی نشر را خوب
مینوشت.

قریحه شاعری عشقی در مهاجرت تحریک شد، بعد از مهاجرت بمناسبت اشعارش
او را یکبار دیگر دیدم و شناختم، دوری افق معتقدات سیاسی غالباً بین من و عشقی فاصله
انداخته بود.

در آغاز سال حاضر بمناسبت یگانگی عقیده و همفکری در کلمات سیاسی
داخلی و خارجی با عشقی برای بار اول دوست شدم و مدت این دوستی چهار ماه
زیادتر امتداد نیافت؛ روزگار نتوانست يك جوان حساس را در يك عقیده راسخ
و سیاست ثابت و وطنخواهانه ای به بیند و او را مثل يك گل نوشکفته در نتیجه پیداد
خوش پریز کرده، درهم فشرده و بدور ریخت.

عشقی قبل از افتتاح مجلس پنجم با جمهوریت ایران و با اصطلاح خود او
(با جمهوری قلابی) شدیداً مخالف بود، عشقی مکرر با من در این موضوع
مجادله مینمود و گمان میکرد که من در مجلس طرفدار این عقیده خواهم
بود و بلافاصله بعد از افتتاح مجلس و محسوس شدن اینکه عشقی هم در مجلس
رفیق سیاسی دارد، خاصه بعد از قضایای دوم حمل؛ عشقی از صف رفقای خود،

جدا شده، باتفاق رفقای من داخل خط مبارزه سیاسی گردید و یکی از رشیدترین و پرکارترین دوستان من بشمار آمد.

عشقی مرك خود را یقین داشت؛ یکماه و نیم قبل از این تاریخ عشقی در صحرای عباس آباد یکشب در زیر آسمان تیره و گرفته، بمن گفت: «مارا خواهند کشت» و باهن بوسه وداع مبادله نمود!

بیست روز پیش از این، نیز خواب دیده بود که کسی او را در شمیران با گلوله زده و سپس او را بنظمیه جلب نموده اند و از نظمیه وی را در يك چهارطاقی مغروبه برده‌اند، بناگاه رخنه‌های چهارطاقی هم باریزی خاك مسدود شده و عشقی در آن نقطه مدفون مانده است!

این خواب خود را چند بار برای من گفت و مخصوصاً دو روز قبل از مرگش باز آن را در حضور من و یکنفر دیگر از رفقای روزنامه نوس (۱) تجدید نمود و گفت: «مارا خواهند کشت»!

عشقی را صبح پنجشنبه گذشته با گلوله زدند و از خانه بکمیساریا و از آنجا بمریضخانه بردند؛ من در مجلس بودم آژان کمیساریای دولت آمده گفت: عشقی از مریضخانه نظمیه شمارا با تلفن خواسته است و بلافاصله خبر ترور کردن او را شنیدم. با حال اندوه و ملال بنظمیه رفتم، عشقی را دیدم بريك تختخواب خفته و رنگ از رویش رفته، بدنش سرد و عرق مرك بر جبهه بلند جذابش نشسته است، معلوم شد گلوله را از پشت سر زده اند و بتهی گاه طرف چپ در زیر قلب خورده و در میان تهیگاه مانده است - بمحض رسیدن من به پشت برگشته، نگاه کرد و گفت: زود مرا از اینجا بیرون برید.

گفتم: کسی بایک گلوله اینطور نمی‌افتد و تفصیل گلوله خوردن قائم مقام الملك و دیگران را که بهبودی یافته اند برای تشجیع و تقویت قلب او گفتم.

او گفت: میدانم که گلوله مرا نمیکشد، ولی من باید بمریضخانه امریکائی بروم، اینجا خیالم راحت نیست، چیزهای دیگر هم گفت که همه شنیدند و از موضوع کنونی ما خارج است.

در پایان سخن بمن گفت : بیا مرا ببوس که جز تو کسی را ندارم .
من او را بوسیدم و بلافاصله بعد از چند ساعت که از آلم ترین ساعات عمر
من بشمار میرود، آن محضر بیگناه جان تسلیم نمود .
آخرین کلمات عشقی را در یاد داشت های شخصی من خواهید خواند که
باحضور جمعی از رؤسا و اجزای نظامیه و سایر رفقایش گفته است و همه در نهایت
درجه از اهمیت است ، زیرا تا دم مرگ حواس و هوشش باقی بود .

عشقی تفصیل ترور شدن خود را جزء بجزء در مریضخانه تقرر کرده
و صورت آن در نزد اجزاء نظامیه موجود بود که با مضای عشقی رسید و من
آنها را خواصم و نیز بایکی از دو نفر ضاربین خود در حضور مدعی العموم و مستنطق
عدلیه مواجه نموده و تقاضای برداشتن کرده است .

از ضربت خوردن نامردن عشقی ، بطوریکه تخمین میشود چهار ساعت
طول کشید .

مجروح بی اندازه در زحمت و دچار شکنجه شدید و درد بود و گفت يك گلوله
دیگر بمن بزنید و آسوده ام کنید ، خیلی ناله و تقلا کرد و حتی بی رحمی طبیعت
را در نظر من مجسم ساخت .

عشقی مرد؛ ولی يك نام زنده و جاویدان از علق و جوانی و شعر و قریحه
و هوش و عقیده از خود باقی گذاشت . استقبال تاریخی که از جنازه او بعمل آمد،
در تاریخ هیچ شاعر ملی سابقه ندارد و ناله های ملت، از زن و مرد، در عزای هیچ ادیب
و نویسنده ای، بقدری که در عزای عشقی بلند شد، بلند پرواز نبود .

مرگ هیچ شاعر و نویسنده ای در دنیا بقدر مرگ عشقی دل هموطنان را کباب
نکرده بود ، اتفاقاً هیچ شاعری هم بدبخت تر و مظلوم تر از عشقی نزیست و بیرحمانه
تر از او کشته نشده است .

عشقی يك پلرچه قریحه بود ؛ عشقی بقدری توانا بود که اگر داس بی رحم
باغبان آن بو نهال فضائل را ذرو نکرده بود ، یادگار های زیادی از کلهای ادب و
شکوفه های با طراوت طبع و قریحه شاعرانه اش برای ملت ایران، بلکه برای دنیا باقی
میکذاشت . همان اندازه از آثار ادبی که از عمر کوتاه و سراسر محنت عشقی باقی

مانده است، برای نشانه بزرگواری و علو طبع او کافی است.

بقدری متأثر هستم و طوری از وضع روزگار در هم و پژمردهام که باقی احساسات خود را برای روز دیگر اگر بمشقی متصل نشوم میگذارم و انتظار دارم طبیعت بزودی انتقام این جوان مظلوم را از محرکین و عاملین آن بستاند.

۶) بهار و ایرج

شاهزاده ایرج میرزا ملقب به «جلال‌الملک» در سال ۱۲۹۱ قمری در تبریز بجهان آمد، ادبیات فارسی و عربی و زبان فرانسه را نزد مرحوم میرزا نصرالله بهار شیروانی و محمد تقی عارف اصفهانی فرا گرفت و در اثر تشویق مرحوم حسنعلی خان امیر نظام گروسی که مردی فاضل و دانش‌پرور بود شروع بسرودن اشعار نمود در سال ۱۳۰۹ از طرف ناصرالدین‌شاه لقب صدر الشعرائی یافت و بانثاد قصاید سلام مفتخر شد و مدتی نیز منشی مخصوص مرحوم امین‌الدوله بود و در سال ۱۳۱۴ قمری تهران آمد و پس از مدتی باروپا رفت.

ایرج از نوژده سالگی وارد خدمات دولتی شده و تا پایان عمر مصدر خدمات مختلفه مهمه بوده است. در سال ۱۳۳۴ فرزند ارشدش جعفر قلی میرزا انتحار کرد و این حادثه غیر مترقبه ناگوار تأثیر عمیقی در روحیه او نمود و پس از این جریان باتفاق هیئت مستشاران امریکائی بسمت معاونت مالیه بمشهد رفت؛ درماه شعبان سال ۱۳۴۳ برابر اسفند ۱۳۰۴ خورشیدی بجهان دیگر شتافت.

دیوان ایرج میرزا باهتمام فرزندش خسرو میرزا بطبع رسیده است.

ایرج یکی از شرای خوش قریحه معاصر است که طبعی روان داشت و بعضی از اشعار ایرج در نوع خود کم نظیر است و از آنرو ورد زبان عامه شده - دیوان ایرج تا بحال بطور مکرر بطبع رسیده.

شرح احوال کامل ایرج جداگانه ازطرف نگارنده بطبع خواهد رسید.

بهار و ایرج میرزا با یکدیگر روابطادبی داشته‌اند؛ بهار اشعار ایرج را روان و سلیس میداند و ایرج میرزا نیز در قصیده‌ای که مطلعش چنین است:

فکر آن باش که سالد گرای شوخ‌پسر

روز کارنود کر کرددو کارنود کر

راجع به ملک الشعراء گوید:

شمر کوئی که اگر بشنود آفای ملک

آفرین گوید بر شاعر و شاعر پرور

در عارف نامه نیز میگوید :

ملک دارای آن مغز سیاسی
ملک آن طعنه بر مهر و وفا زن
ملک دارای آن حد فضائل
بهر مسلک شریفی منسلک را
که میخندد بقانون سیاسی
با آئین محبت پشت پا زن
که تعدادش بون هم گشته بیشمار...

ایرج میرزا در جای دیگر راجع بملک الشعراء میگوید :

ملکا بانو دگر دوستی ما نشود
بنشسته است غباری ز تو در خاطر من
دل از طبیعت پرریبت تو سخت گرفت
خواهی ار رفع کنورت شود از خاطر من
گرچه در دولت مشروطه زبان آزاد است
غزلی گفتم و ملک تو مرا رسوا کرد
اسم بان بردم و گفتمی تو که بان دکران
محرمانه دو سه خط زیر غزل بنوشتی
سر من فاش نمودی تو و تقصیر تو نیست
من جواب تو بآئین ادب خواهم داد
تو هنرمندی و من نیز ز اهل هنرم
تو کسی هستی کاندلر هنر و فضل و کمال
شاهد علم و ادب چون برای تو رسید
هر که بینی دو بهم کرد و کلامی دو نوشت
نه ملک گردد هر کس که بکف داشت قلم
نشود سینه تو تنگ ز گفتار عدو
غم مجبور گر نبود کار جهات بمراد
رفت مطلب زمین صحبت ما از نان بود
نان نمیکویم خوبتر ولی بدهم نیست
بعد اگر شد، شده است اما حالا نشود
که بدین زودی از خاطر من پا نشود
تا شکایت نکنم از تو دلجم و نشود
عذر خواهی بکن، البته و الا نشود
لیک راز از رفقا باید افشا نشود
گرچه هرگز هنری مردم رسوا نشود
همچو نانی که خورد حضرت والا نشود
گفتم این راز ز ملک تو هویدا نشود
شاعری، شاعر از این خوبتر اصلا نشود
علا میان من و تو معرکه برپا نشود
در میان دو هنرمند معادا نشود
یکنفر چون تو در این دنیا پیدا نشود
گفت جایی بجهان خوشتر از اینجا نشود
پانو در عرض ادب همسرو همتا نشود
بایکی حقه چوبینه کسی شا نشود
سیل هرگز سبب تنگی دنیا نشود
کار دنیا بمیراد دل دانا نشود
غیر از این صحبت در مملکت ما نشود
همه خواهیم که بهتر شود اما نشود

نان نبود آنچه تو میخوردی حاشا نشود
 نان سنگک که دگر پشمک و حلوا نشود
 رحمت خواجه ما باید اخفا نشود
 کرد کاری که برای نان بلوا نشود
 کار از زاق بدین سختی گویا نشود
 دم نانوائی این شورش و غوغا نشود
 بخداوند تبارک و تعالی نشود
 غافل از گنیمت آخر جوza نشود
 کار این ملک فره یا بشود یا نشود
 پس از آنکه ایرج میرزا بعلت سکنه قلبی جهان را بدرود گفت، ملک الشعرای

ای که بودی دوماه پیش در این ملک خراب
 نان از این ترد ترو خوبتر و شیرین تر
 این که طمیت بود اما بحقیقت امروز
 باز ما شاگرد و ممتولیم از شخص وزیر
 شاه اگر محترمی چند بدار آویزد
 ور زنانها يك تن به تنور اندازد
 تا سیاست نبود در کار این کار درست
 ما همین قدر ز ممتاز تمنا داریم
 پس کن ایرج سخن از نان و زجانان میگوی
 پس از آنکه ایرج میرزا بعلت سکنه قلبی جهان را بدرود گفت، ملک الشعرای
 بهار قطعه زیر را در رثای ایرج سرود:

قلب ما افسرد، ایرج میرزا
 خالی از هر درد ایرج میرزا
 شعر تو آورده ایرج میرزا
 زنگ غم بستر ایرج میرزا
 خلق را، آزرده ایرج میرزا
 رفت و باخود برد ایرج میرزا
 چون بگل سپرد ایرج میرزا
 لحظه ای نشمرد ایرج میرزا
 بر بزرگ و خرد ایرج میرزا

سکنه کرد و مرد ایرج میرزا
 بود مانند می صاف ظهور
 سعدیش نبود، چون سعدی بدر
 از دل یاران به اشعار لطیف
 دائماً در شادی یاران خویش
 ابدیفا کآنجبه را آورده بود
 گور کن فضل و ادب را گل گرفت
 سکنه ای کرد از پس پنجاه و پنج
 مرد آسان ليک مشکل کرد کار

گفت بهر سال تاریخش چهار:

۱۳۴۴

و چه راحت مرد ایرج میرزا

(۷) بهار و عارف:

ابوالقاسم عارف در حدود سال ۱۳۰۰ قمری در شهر قزوین پای برمه وجود
 نهاد و صرف و نحو عربی و ادبیات فارسی را در همان شهر فرا گرفت و ضمناً بفرا گرفتن
 موسیقی و حسن خط اهتمام نمود. در هفده سالگی ازدواج کرد، ولی چون این ازدواج

مورد موافقت ابوبن دختر قرار نگرفت، کار بمتار که وطلاق کشید واز آن پس تا پایان عمر عارف بطور مجرد میزیست *

عارف شاعری حساس بود و مخصوصاً در سرودن تصنیف مهارت داشت؛ بطوریکه

تصنیفاتش در مدت کمی میان نوده مردم انتشار یافت و نام وی بر زبان ها افتاد *

چون فعلاً منظور ما این نیست که شرح احوال و آثار عارف را بطور جامع و کامل در اینجا بنویسیم و در باره آثار و اشعار و افکار وی اظهار نظر نمائیم، سخن را در این مورد خاتمه میدهیم و فقط در باره روابط و مناسبات وی بابهار اشاراتی میشود *

عارف نیز مانند بهار یکی از شعرائی است که با سرودن اشعار هیچ خود باعمال استبداد شدیداً مخالفت میکرد و از نقطه نظر عقاید سیاسی نیز در بسیاری موارد این دو شاعر آزاده و یکدیگر هم عقیده بوده اند، ولی در پاره ای موارد اختلاف عقیده پیدا کرده اند *

عارف مانند بهار در نهضت ملی ایران مقام ارجمندی را دارد. این دو شاعر با سرودن اشعار انقلابی و تابناک خود در آن روزهای تاریکی که مستبدین علیه تمایلات ملی ترقیخواهان قیام کرده بودند، با سرودن اشعار ملی خود تا اعماق روح و قلب مردم آزادی خواه رسوخ کردند *

عارف و بهار هر دو در جریان تجدد ادبی و نهضت ایران سهم بسزائی دارند *

بهار در تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران راجع پیاره ای از اشعار عارف اشاره کرده میگوید :

« روزی از طرف مرحوم عارف اشعاری درجریده ناهید منتشر شد، ولی بدون امضاء و در این اشعار شعری باشعرائی بود که نشر آنها مصلحت نبود، علما و ملاها و جماعتی از مردم و قسمت بزرگی از نمایندگان عصبانی شدند و صحبت های خشونت آمیز و بلکه قصد تکفیر بمیان آمد ولی متانت و نفوذ کلمه مرحوم (مدرس) طاب ثراه و اقدامات بنده و سایر افرادی که مالک احساسات خود بودند مانع از عمل حضرات شد و ناهید موقتاً تعطیل شد ... »

عارف راجع باستقبال غزل :

میان ابرو و چشم تو گیر و داری بود من این میانه شدم کشته، این چه کاری بود ؟

مئی خوریم بیایى نهان ز چشم رقیب اگر تو بودی و من بودم و بهاری بود
ملك الشعراء بهار چنین میگوید :

« در هزاره سیصد و سی و هفت وقتی که از استانبول مراجعت کرده به استقبال
غزل ملك الشعراء، که مضمون مطلع را او از عرب گرفته است :
میان ابرو و چشم تو کیرو داری بود من این میانه شدم کشته، این چه کاری بود ؟
این غزل را ساخته، و در نمایش تیآثر باقراوف طهران خوانده، بعد باصفهان
سفر کردم و از عایدات این نمایش هشتصد تومان بمن رسید که آن يك فقره
قرض استانبول خود را دادم و مابقی را دیگران خوردند !

خوش آن زمان که دلم پای بند یاری بود بکوی باده فروشانم اعتباری نبود
بیار باده که از عهد جم همین مانده است بیادگار، چه خوش عهد روزگاری بود
به اقتدار چه نازی که روزی ایران را مزیت و شرف و فخرو اعتباری بود
چو کاوه وقتی سردار بنامداری داشت در این دیار، چو سیروس شهر یاری بود
باین محیط که امروز می کیس و یار است کمان کشیده چو اسپند یار، یاری بود
کسی که بود گرفتار یکه تاوان را اسیر پنجه يك طفل سی سواری بود
بنسای کاخ تمدن بیاد میدادم اگر بدست من ای چرخ اعتباری بود
کشیده بار فراق تو بارها، این بار خمیده شد قدم از زحمت، این چه باری بود ؟
قرار داد دو چشمش که خون به هیشه دل سپس نریزه، پیمان شکن قراری بود
بدست یارمت ای دیده دل بخون غلطید الهی آنکه شوی کوز این چه کاری بود ؟
دلی است گم شده از من کس ارشاد خواهد بگو که یکدل چون لاله داغداوی بود
گذار عارف و عامی بهار می افتاد اگر برای مجازات چوب داری (۱) بود
مناسبات و روابط ادبی بهار و عارف با یکدیگر ابتدا مستحسن بوده و این دو
شاعر آزاده باهم منتهای صمیمیت را داشته اند، ولی بعدها بعضی مناسبات آنها تیره
شده عارف در این مورد گوید :

« من بی وطن آنروز که شعر و سرود های وطنی ساختم، دیگران در فکر
خود سازی بودند و کار شعر و شاعری باقتضاح کشیده بود .

قبل از سفر مهاجرت و بدبختی دنیا گردی مشغول تشکیل از کت (؟) نمایش بودم

که در تیاتر باقراف داده شد و چند روز بعد از آن مجبور بمسافرت گردیده، طهران را وداع نمودیم .

در همان اوان وزن و آهنگ تصنیفی را که با میل اعلیحضرت برای جشن تاجگذاری، با اینکه شاه آنوقت شاه محبوب بود، با وجود این با کمال بی میلی بدرخواست چند نفر از اجزای خلوت خصوصاً عین السلطان حاضر نموده و از ملک الشعراء، که آنوقت عالم صمیمیت با ایشان داشتم، اکمال این تصنیف را که شروع آنرا بابر کردان :

گوی بساقی که می بیارد متصل و پی زیبایی بیارد
از خم جمشید جم بریزد درس کاوس و کی بیارد
ساخته بودم خواهش کردم او نیز اول از زیر این بار پهلو خالی کرده بعد ساخت
که بر کردان دوره اول آن این است :

پادشها ملك جم خراب است پای بد اندیش در ركاب است
خیزو باین كار چاره ای كن چاره بیچارگان ثواب است

ولی افسوس که در همان روز ملك بطمع این افتاد که عارف بشود و مرا در سایه بگذارد، چون ایران سر زمین حسد است و تضحی جز رشك بار نمی آرد . غافل از اینکه آخوند شدن آسان و آدم شدن مشکل است

با اینکه اغلب مردم این تصنیف را از من میدانند، من آنرا در جزو تصنیف های خودم ننوشتم و آنرا طعمه حاسدین قرار دادم که گفته اند :

امیر قافله گاهی تغافل شرط است که بی نصیب نمانند قاطعان طریق

چندی بعد در مجلس باشکرا لله خان که خداوند مضراب است در سر یکی از همین تصنیف های حرام زاده خودشان طرف شده، حتی مرا دزد شعر قلمداد کرده بودند !

این است آتش بی اصفی و حقد و حسد که خشك و تر را میسوزاند و با بودن

این آتش چگونه میتوان امید ترقی علم و عرفان را پروراند ؟ ۱۴ ..

در صورتیکه خودشان تمام يك مقاله را که بعد از نمایش تیاتر باقراف برای

تشویق من نوشته شده بود، تحریف و سرقه نمودند :

دزد قبالة دزد شنیده است هر کسی یاران حذر کنید دزد مقاله دزد ...

عارف در جای دیگر راجع بمخالفین خود نام ملك الشعراء بهار را که بعدها

از لحاظ روش سیاسی با او مخالف شده بود ذکر کرده میگوید :

« ... آخر این چه بدبختی است دامنگیر من شده است ، فرمانفرما بامن بد ، سلیمان میرزا هم بد ، قوام السلطنه بد ، تقی زاده هم بد ، نصره الدوله بد ، ملك الشعراء هم بد ، مرتجع و آزادیخواه هر دو دشمن گفت :

نه بمسجد بروم شیخو نه در دیر کشیش مژدهای عشق که کافر شدمام در همه کیش من از هر طرف هدف تیر کینه خواهی شده بلکه از اطراف موقع ملامت و سرزنش هر باوجدان و بی وجدان گفته ، یکنفر دوست برای روز بیچارگی خود نگاه نداشته ، هر وقت بفکر حال و کار خود افتاده می بینم از من دیوانه تر بحق حق در عالم پیدا نمیشود ... »

عارف راجع بسرقت اشعار میرزا نصرالله بهار شیروانی میگوید :

مکرر بگوش من این داستان	فسرو رفت از گفته راستان
شنیدم چو طومار عمر «بهار» (۱)	به پیچید اجل زد خزاںش ببار
ز شروان سوی طوس آمد فرود	بخوان تو مهمان کش آمد فرود
شدی میزبان سیه کاسه اش	بپردی بتاراج سرمایه اش
چو از تن یرون شد روان جان او	بدست تو افتاد دیوان او
بهمری بدش هر چه اندوخته	تو اندوختیش ای
اگر زنده از مرگ او نام تو است	حقیقت نمی میردای تا درست
من این راز بنهفته بودم مگر	که خود فانی گردد بدست دگر
چه سازم تو تا جنس نگذاشتی	«بیان من و خودره آشتی
تو آنی و جز این نمی شایدت	وزین پس تخلص «خزان» بایدت
فرو مایه با مایه دیگران	بسر مایه داران چه ای سرگران
تو خود دانی ای شاهر مستطاب	که در زندگانی نداری کتاب
.	
.	
فزون است پیش من اسرار تو	ز کردار تا پاک و پندار تو
در این باب بنویسم ار یک کتاب	نگردم بیابسی از آن کامیاب

طبیعت نیارد بعد قرن و نسل

به پیرنگ بازی تو عالیجناب

• • • • •

• • • • •

زمشق کل روی پول فجر

کنون مینوسی که شد انتحار

اگر هست در گفتن این اثر

ز اشعار آزادی من تمام

چه شد اینک از شاعران وطن

بِعالَمِ عِیَانِ کِشْتِ پِستی تو

مرا مادر پاک زائید پاک

نعم ارچہ يك روز ناسودہ ام

من از دوستان گرجدا مانده ام

این مثنوی خیلی مفصل است

تمام آن ومقاله ای که عارف

شرح احوالی کہ راجع بعارف

لازم گفتگو خواهد شد •

(۸) بهار و وثوق الدوله :

حسن وثوق (وثوق الدوله

فمری در شهر تهران بجهان

وانگلیسی و ادبیات زبان فارسی

اول و دوم قانونگذاری به نمای

مندی در وزارت خانه‌های دارائی

کتاب در سال ۱۳۳۵ قمری نخست

وثوق الدوله در سال ۱۳۳۹ با

رساله ۱۳۴۵ قمری بایران باز

بوزارت دارائی انتصاب یافت. چون شرح احوال و زندگانی وی نیز قبلاً بقلم نگارنده این سطور بطور مفصل انتشار یافته، در اینجا بهین مختصر اکتفا میشود.

هنگامی که وثوق الدوله رئیس الوزراء بود بین او که خود مردی شاعر و اهل ذوق است با بهار روابط دوستانه ای برقرار بود و اغلب بین آنان مشاعره هم بعمل میآمد. چنانکه بهار غزل زیر را در استقبال از غزل معروف وثوق الدوله که بمطلع زیر شروع میشود:

ای بر قبيله دل و دین ترکساز کن دست جفا بخرمن دلها دراز کن
سروده است:

ای ترکست بخلق در فتنه باز کن الفت چگونه دست دهد بین ماوشیخ؟
ما در درون میکده صهبا بجام ریز ما کار بر حقیقت و او بر مجاز کن
با دشمنان ز ترس دم از دوستی زدیم شینخاز درون صومعه کردن دراز کن
چشمات را حذر بود از دیدن رقیب چون ملحدی بخاطر مردم نماز کن
کار «بهار» و یار بدور اوفتد که هست همچون مریضکان زمرگ احتراز کن
غزل فوق را بعضی از سخنوران معاصر مانند ایرج میرزا و فصیح الزمان
رضوائی شیرازی و عارف قزوینی و آقای نصرالله فلسفی استاد محترم دانشگاه تهران
نیز استقبال کرده اند.

اینک برای نمونه غزل ایرج میرزا و آقای نصرالله فلسفی و شادروان عارف قزوینی در اینجا درج میشود.

(۱) غزل ایرج:

آزرده ام از آن بت بسیار نواز کن پا از کلیم خویش فروتر دراز کن
با آنکه از رخن خط مشکین دمیده باز آن ترك ناز کن نشود ترك ناز کن
از چشم بد کنند همه خلق احتراز من گشته ام ز چشم نكو احتراز کن
رند شراب خوارم و درسینه ام دلی است پاکیزه تر ز جامه شینخ نماز کن
من از زبان خویش ندارم شکایتی چشم است بیشتر که بود کشف راز کن
بوئی ز بوستان محبت برده اند سالوس زاهدان حقیقت مجاز کن

این حاجیان بهشهر عنان بر عنان روند
من پروراندمت که تو باین بها شدی
کی آرزوی سلوی و من ره دهد بدل
آن را که آذر نیست بشاهان نیاز نیست
نه زور سود داد و نه زاری علاج کرد
مارا هوای خدمت فرمانروای ملک
با اشتران طسی طریق حجاز کن
طفلی ندیده ام چو تو بردایه ناز کن
آن اکتفا بنان و پنیو و پیاز کن
سلطان وقت خویش بود ترك آذر کن
آری زر است زرگره از کار باز کن
هست از هوای روی بتان بی نیاز کن



جز ترك من که تازه کند مشق تركتاز
دشمن بدار کرد بین چون کند بدوست

(۲) غزل آقای نصرالله فلسفی:

جز دل بیاد زلف توای شوخ ناز کن
هر حلقه کیسوی تو زد لپاسته مجسمی
ترسم زلم بشائه و بی آشیان شوند
این موی نیست، رشته عمر است و بایدش
خواهم دگر نظر نکنم جز بروی خوب
دادت خدای دیده که بینی رخ نکو
چشمم جدا نمیشود از صورت، که گفت؟
من راز عشق خویش انگفتم بهیچکس
من بی ریا بروی بتان سجده میکنم

(۳) عارف نیز غزل وثوق الدوله را استقبال کرده و در این مورد

چنین مینویسد:

دو سال قبل در اصفهان بودم که روزنامه گل زرد رسید که در آن غزلی
از فصیح رضوانی در خصوص وثوق الدوله بامطلع:
ای ترك چشم مست تو شوخی است ناز کن
خوانده شد؛ خود وثوق الدوله که رئیس الوزرای وقت بود از يك دو شعر آن استقبال
کرده بود که اولین شعرش این بود:

ای بر قبیله دل و دین ترك تاز کن دست جفا بخرمن دل ها دراز کن
چون غزل رئیس الوزراء رئیس الوزرای غزل ها بود، گمان میکنم زیادتر از
صدها شاعر متعلق ایرانی آنرا استقبال کردند که من جمله یکی هم
ملك الشعراء بود *

بنده را نیز خدا مرگ دهد، چون ملا بودم طاقت سکوت در خود ندیدم، باری
بود که هزار جامه صبوری از دست ماه سرزده از جیب پیرهنش چاک و منم در عداد
لات های پاچه پاره ایشان بشمار میرفتم، او مرا وادار باستقبال غزل حضرت اعراف
کرد، این بود که غزل:

ای بارگاه حسن تو محمود ایاز کن وی خسروان به پیش ایازت نیاز کن ...
را ساختم،
واینک غزل مزبور:

ای بارگاه حسن تو محمود ایاز کن وی خسروان به پیش ایازت نیاز کن
ویرانه ساز کعبه دل ها چو سومنات محمودی ای بکشور جان ترکاز کن
چشم بهانه گیر تو دنبال فتنه کرد می بی جهت بخلق در فتنه باز کن
ابروی چون هلال نوت قد هلال ساز روی چو خور فروختهات جان گداز کن
چشم بدستاری مؤگان زهر کنار چون صعوه صید دل کن و درچنگ باز کن
عمری است تاز میکشم از مهوشان ولیک هرگز ندیده ام چو تو مهروی لاز کن

☆ * ☆

تو شمع بزم غیری و من در غمت مدام پروانه وار شب به سحر سوزو ساز کن
مگذار در غم تو بمیرم بشرط آنک تا زنده ام تو ناز کن و من نیاز کن
شب شد، چه شد که یار نیامد یقین، فتاد چنگ رقیب روده بصحبت دواز کن
ممتاز در میانه خوبان عالمی ای امتیاز حسن تو لغو امتیاز کن
«عارف» قسم بعشق و بناموس عشق نیست در راه عشق دوست حقیقت مجاز کن
عارف غزل دیگری هم در استقبال غزل فوق سروده که چند بیت آن
چنین است:

از دست داده دامن عصمت برغم شوی با دیگران به قهر زشوی احتراز کن
ای برده هرچه بود بدزدی و خلق را محتاج قوت قالب و نان و پیاز کن

هنکام احتیاج صدارت چهار وقت پشت سر جناب مدرّس نماز کن
این نیز برقرار نمائید غمین مباش ای در قرار داد حقیقت مجاز کن
در هنگامی که بهار روزنامه نیم رسمی و یومیه ایران را اداره میکرد، روزنامه
«رعد» نیز بمدیریت آقای سید ضیاءالدین طباطبائی انتشار می یافت، این روزنامه
از لحاظ قضیه سیاسی مخالف یکدیگر بودند و چون وثوق الدوله بمدیران هر دو روزنامه
ارادت میورزید و اظهار دوستی و محبت میکرد، بهار ضمن دو رباعی که ذیلا نقل میشود
وثوق الدوله را مخاطب ساخته میگوید:

ای خواجه بخط بد دلی سیر مکن خوبی را بی برکت و بی خیر مکن
کاری که پس از سه سال هم عهدی و صدق با من کردی دوباره با غیر مکن

* * *

قلبم بعدیش که شنیدی مشکن عهدم بخطائی که ندیدی مشکن
نیغی که بدو فتح نمودی مفرّوش جلعی که بدو باده کشیدی مشکن

و وثوق الدوله در جواب رباعی زیر را سرود:

ای تیغ شکسته من ترا بفروشم ای وی جام ز دوده در شکست کوشم
در وقت جدال تیغ دیگر گیرم! هنگام صبح جام دیگر نوشم

دوباره بهار در جواب رباعی زیر را سرود و برای وثوق الدوله فرستاد:

ای خواجه و وثوق وقت غرق تو رسد هنگام خمود «رعد» و «برق» تو رسد
جامی که شکسته ای بیای تو خلد تیغی که فکند ای بفرق تو رسد

توضیح آنکه «برق» نام روزنامه ای است که سید ضیاءالدین قبل از انتشار
روزنامه «رعد» آنرا منتشر نموده است.

۹) بهار و افسر:

شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر ملقب به شیخ الرئیس در سال ۱۲۹۷ قمری در
شهر سبزوار تولد یافت - پس از خاتمه تحصیلات و استفاضه از محضر درس مرحوم
حاج میرزا حسین مجتهد سبزواری و حاج میرزا حسن حکیم و اقتضای الحکماء، دوائر
مبارزات شدیدی که علیه عمال استبدادی نمود، در سال ۱۳۲۰ قمری بمشهد تبعید شد
و پس از مدتی از آنجاوی را بمعشق آباد تبعید نمودند؛ ولی بمدار اعلام حکومت مشروطه
دوباره بمشهد باز گشت و از دوزه دوم تقنینیه تا دوره نهم به نمایندگی مجلس شورای

ملی برگزیده شد. در مجلس شورای ملی نیز بتوالی به نیابت ریاست مجلس انتخاب گردید و فائش در شهریور ماه سال ۱۳۱۹ خورشیدی اتفاق افتاد.
افسر از مؤسین ایمن ادبی ایران بود. دیوان اشعارش با مقدمه جامعی از طرف آقای عبدالرحمن یارسانویر کلنی در تهران طبع و منتشر شده است. افسر از شعرای خوش ذوق و مبتکر معاصر است که آثارش طراوت خاصی دارد، شرح احوال کامل ایشان نیز بقلم نگارنده جداگانه نوشته شده.

مابین ملک الشعرای بهار و شاهزاده شیخ رئیس افسر رئیس ایمن ادبی ایران که هر دو از شعرای خوش ذوق معاصر میباشند، نیز دوستی و مرادفات زیادی برقرار بوده است.

وقتی بهار دو بیت زیر را سروده بود :

پا فشاری و استقامت میخ سزد از عبرت بشر گردد
بر سرش هر چه بیشتر کوبند پا فشارش بیشتر گردد

شاهزاده افسر در جواب آن چنین میگوید :

بس شکفت آید از بهار مرا که ستوده است پافشاری میخ
چون زدنش بر فروبشست پس کجا بود استوار میخ ؟
پست گردد ستم پذیر شود تا ستوده است پایداری میخ

۱۰) بهار و ادیب السلطنه سمیعی :

حسین سمیعی (ادیب السلطنه) متخلص به عطاء در سال ۱۲۹۲ در شهر رشت بنا بر عرصه وجود نهاد و پس از پایان تحصیلات خود در تهران و کرمانشاهان بمناسب عالیله دولتی منصوب شد .

در ایام جنگ بین المللی اول باتفاق سایر مهاجرین باستانبول رفت و پس از پنج سال اقامت در آن سامان بایران بازگشت . تألیفاتش عبارتست از: آئین نگارش، جان کلام، آرزوی بشر و دستور زبان فارسی .

ادیب السلطنه سالها ریاست ایمن ادبی تهران و ایمن ادبی فرهنگستان ایران را به عهده داشت. شرح احوال و آثار سمیعی نیز قبلاً بقلم نگارنده بطور مفصل نگارش یافته و در مجله ادبی ارمغان منتشر شده .

وفاتش در تاریخ ۱۵ بهمن ماه سال ۱۳۳۲ خورشیدی اتفاق افتاده است .
مرحوم سمیعی (ادیب السلطنه) با ملک الشعرای بهار روابط ادبی و شعری داشت

و در انجمن ادبی فرهنگستان ایران نیز اغلب یکدیگر را ملاقات مینمودند و از چکامه های یکدیگر استفاده میکردند و از لحاظ دوستی نیز زیاد بهم ارادت میورزیده اند . اینک پیارهای از اشعار این دو شاعر دانشمند که بعنوان یکدیگر سروده اند، اشارت میروند .

هنگامی که بهار برای معالجه خود در سویس بسر میبرد؛ مرحوم ادیب السلطنه سمعی چکامه زیر را سرود و برای بهار ارسال داشت:

بهارا چه مطبوع و خرم بهاری	چه دلکش نسیمی، چه زیبا نگاری
کز دلت مبادا که در گلشن جان	سرافراز سروی، همیشه بهاری
ز باد خزاوت کس آسیمی آید	همان گلستانی، همان لاله زاری
از آن نابکاری کند چرخ با تو	که نه تو دشمن مردم نابکاری
جهان با تو تاسازگار است زیرا:	که با زشت کاریش تاسازگاری
ولیکن تو را خود چه اندیشه باشد	که در سایه حفظ پروردگاری
نفر سبابت محنت روز گران	که خود مایه قوت روزگاری
کجا منطق سرد و خاموش گردد	که در باغ دانش غزلخوان هزاری
برون رفتی از محفل ما ولیکن:	درون دل دوستان جای داری
فراق تو شد دیر و زود آ که از ما	بگیرد شکیبائی و برد باری
بناز طیبیان چه حاجت که تو خود	طیب قلوب هزاران هزاری
دوای دل درد منندان عشقی	ایس غم مستمندان زاری
زبستر برآی و بطیاره بنشین	کشای آن پرو بال همت که داری
یک چشم برهم زدن در بر ما	فرود آ که بس مورد انتظاری
سزاوار باشد که مر دوستان را	از این راه نیکو ره آوردی آری
نه کتان مصری، نه دیبای رومی	نه کالای لندن، نه سوغات باری
ره آورد شایسته دانی چه باشد؟	چه خواهی که بر جمله منت گذاری
تن سالم و جان شاد و دل خوش	کزین هر سه کام دل ما بر آری
همی پایداریت خواهم ز یزدان	« بهارا » که در دوستی پایداری

استاد بهار با اینکه در آن موقع شدیداً بیمار بود، تحت تأثیر چکامه غرای ادیب السلطنه سمعی قرار گرفت و در پاسخ سمعی نامه و چکامه زیر را انشاد نمود و آنرا از پاریس بتهران ارسال داشت .

پاسخ بهار به ادیب السلطنه سمیعی :

د قربان و تصدقت شوم آن قصیده بحر متقارب را امره القیس در
عرب و عنصری در عجم، سعدی از پارسی و لامارتین از یاریس هم امتیواستند جواب گفت،
تا بمن ینوا چه رسد •

اشعار شما همه شاهکار است ، اما این قصیده شاه همه اشعار شما و کار های
شماست؛ مدتی بود که سیکار را ترك کرده بودم، ولی در نتیجه تأمل بی پایان که چه
بگویم و چه بنویسم، دوباره سیکار را پیش کشیدم و باز هم کاری از پیش نبردم؛ بالجمله
باور کنید که تأخیر در عرض جواب و چنین عمل ناصواب، نه از کاهلی و غفلت، بل از
عدم استطاعت و خجلت بود؛ عاقبت هر چه بود، بانهایت شرمندگی، از بضاعت مزاجه ترهائی
بهم بسته، اینک ارسال خدمت داشت و برای آنکه رفقای بزرگتر را شفیع گناهان
خود سازم؛ بذکر سلام امرای کلام پای دوستان را بمیان آوردم و بتخلیطی چنین و تصنیفی
چنان بخیال خود دینی ادا کردم ، ولی خود معترفم که دین آن استاد بزرگ را هرگز
ادا نتوانم کرد و تا زنده ام گردنم زیر بار منت اوست ، حال مخلص بهتر است ، اگر
حیاتی باقی باشد اوایل سال آتی بایران بر میگردد و بزیارت دوستان فائز میشوم •
ایام عزت بر دوام « فدوی م . بهار »

اینک منظومه بهار در جواب سمیعی :

سلام بامرای کلام

ای سمیعی رسید نامه تو	نامه تو رسید و چامه تو
چامه شیرین و دلنشین چو عسل	نامه خیر الکلام قل و دل
آن عبارات باروان مأنوس	و آن خط خوب چون پر طاوس
خاصه شعری به آن دلرانی	جانفزا تر ز عهد یرنائی
متعیر شدم چه عرض کنم ؟	شعرو خط خوش از که قرض کنم ؟
با چنین طبع خسته و خط زشت	چون توانم جواب خواهه نوشت ؟
مشق کردم ز روی آن بسیار	حفظ شد بسکه کردمش تکرار
کرد هر کس بیرمشی یادم	نامه خواجه را نشان دادم
فخر کردم که در زمانه ما	هست مردی چنین میانه ما

فخر دیگر که این گرامی مرد
خواجه داند که چند مرده بود

در چنین نامه یادی از من کرد
عجز مارا حساب کرده بود



ای سمیمی هزار مردی تو
بانو ما را برابری نرسد
خواجه با آن علو نفس کریم
از تواضع به مدح ما یا زد
آفتاب ار چه سخت آزاده است
کیست از آفتاب نامی تر ؟
از تواضع روان بود کارش
تو در افتادگی کهر داری
چامه خواجه یاد کار من است
بخدائی که عالم الغیب است
بکتابی که رق منشور است
گفته بودی که با سلامت من
چاره درد من بود دشوار
گر چه گویند بهتری زین پیش
هم مگر سر فرو برم در جیب
رستد از خواجه نامه ایم بدست
این دو، درمان کنند دردم را
شعله شوق چون زبانه زد
گر چه سخت از حیات دلگیرم
جان سپارم بخواك پاك وطن

در میان رجال فردی تو
ادعای سخنوری نرسد
وان مقام بلند و خلق عظیم
بو که مارا به شبهه اندازد
با همه سربلندی افتاده است
هر چه افتاده تر گرامی تر
گرم از افتادگی است بازارش
زان بر افتادگان نظر داری
مایه عزو افتخار من است
گفته بنده خالی از ریب است
کاین حدیث از مجاملت دور است
باز کردم بسوی شهر و وطن
زانکه دیگر گذشت کار از کار
بهتری من نه بینم اندر خویش
تا شفا یابم از خزانه غیب
شوم از نظم و شر او سرمست
گرم سازند روح سرد مرا
آرزو میر بر نشانه زد
لیک خواهم که در وطن میرم
دفن کردم بزیر خاک وطن



ای سمیمی بخالق دو سرا
گر نجنبد بخواك سایه من

دم گرم تو زنده کرد مرا
جنبش مهر تو است مایه من

و بر آید زمن چو چنگ آواز
 رشته‌ای کم‌بزدگی بسته است
 هست تنها بجای از آن پیوند
 دوستانی که شمع انجمند
 زانکه جای دگر تمیزی نیست
 بهر من صحبت هنرمندان
 گرچه زاقبال با مساعد من
 شمع حاسد اندر آن تالار
 یادکاری که جز وقاحت نیست
 لیک با ریج، راحتی هم هست
 منت ایزد که دوستان جمند
 بهر يك بی نماز در اسلام
 در جهان صاحبان عقل سلیم



دم جانبخش نواست چنگ نواز
 تارهایش تمام بگسسته است
 علقه صحبت رفیقی چند
 آخرین شعله حیات منند
 جز ریا و فریب چیزی نیست
 بوستان است و غیر از او زندان
 نیست آنجا هم از حدود ایمن
 یادکاری است بر درو دیوار
 غیر بدبختی و فضاحت نیست
 باعذاب، استراحتی هم هست
 همه پروانگان آن شمعند
 در مسجد نیست هیچ امام
 بهر کیکی سوختند کلیم

ای سمیمی سخن بیایان شد
 خدمت از من بانجمن برسان
 امرای کلام را زین سوی
 و بود شاهدهی شکر گفتار

خجلت و عجز من نمایان شد
 به يكايك سلام من برسان
 يك بيك بوسه زن بدست و بروی
 گرمتر بوسه زن بیاد بهار
 سويس ديماء ۱۳۴۷

شهریار در سال ۱۳۱۰ وارد خدمات دولتی گردیده و فعلاً در تبریز

بسر میبرد *

دبوان اشعار شهریار در دو جلد جدا گانه بطور زیبایی بطبع رسیده، چون شرح احوال کامل وی را نگارنده برشته تحریر و نگارش در آورده و عنقریب بطبع خواهد رسید؛ لذا در اینجا باختصار کوشید *

ملك الشعرای بهار شهریار را مایه افتخار ایران بلکه شرق میدانند و این عقیده ای است که او در مقدمه «صدای خدا» ی شهریار نوشته است. سولی شهریار بهار را ناظم میدانند نه شاعر؛ شهریار میگوید بهار در قصیده سرائی و پیروی از سبک خراسانی شاعری استاد بوده ولی غزل سرا نبوده است. گاهی اوقات مابین این دو شاعر بزرگ معاصر که اغلب در جوامع ادبی نیز شرکت میکردند مشاعره بعمل میآمد *

معروف است که روزی بهار و شهریار با اتفاق دو نفر دیگر از دوستان خود «دیبا» و «علمداری» بگرج میرفتند؛ بهار در بین راه اشعار زیر را سرود:

ای کرج سویت سه تن از شهریار آوردهام	با علمداری و دیبا «شهریار» آوردهام
شهریار ما را از بسکه کفتی سوی ده	بلبلی با لطف و لحن شهری آر آوردهام
خلق میگفتند بایک گل نمآید بهار	زین سبب بهرت سه گل در یک بهار آوردهام

شهریار نیز در این مورد اشعار زیر را سروده :

بهار داده چه رونق به خوان ارونقی!	که سرو و لاله بود میهمان ارونقی!
«بهار» بود و «علمداری» و من و «دیبا»	پیای سرو و گل و ارغوان ارونقی!
دو کودکند «ثریا» بنام و «مه سیم»	چو دو ملائکه در آشیان ارونقی!
هوای صحبت این میزبان و مهمانان	نمیرود ز سر من بجان ارونقی!

و نیز در این مورد است :

من از اینهمه ای باغبان بیباغ و بهار	بیباغ طبع بهار من آی و شرم بدار
بهار تو گل سرخش بود خزان شدنی	بهار من گل طبعش بود همیشه بهار

* * *

ای باغ کرج در تو بهار آوردم	باغی که نپژمرد بیار آوردم
دیدم که بهار تو نمی باید دیر	بهر تو بهار پایدار آوردم *



آقای پورحسینی

۱۲) بهار و واصل :

آقای سید ابوالقاسم پورحسینی متخلص به « واصل » در سال ۱۲۹۹ خورشیدی در شهر کرمان متولد گردید ، و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مسقط الرأس خود خوانده داد ؛ سپس بتهران رفت و تحصیلات عالیه را در دانشکده ادبیات بیابان رسانید - در سال ۱۳۲۲ وارد خدمت وزارت فرهنگ در شهرستان کرمان گردید و بتدریج بمناصب و مقامات مختلف فرهنگی انتصاب یافت و اینک ریاست اداره فرهنگ شهرستان کرمان را بهمه دارد .

آقای پورحسینی (واصل) مدت سه سال روزنامه وزین روح القدس را در کرمان منتشر مینمود .

مندرجات روزنامه روح القدس اغلب حاوی آثار ادبی و علمی فضاو سخنوران معاصر بخصوص کرمانیان با ذوق بود . قسمتی از آثار منظوم و منثور ایشان نیز در روزنامه روح القدس و بعضی از مجلات و روزنامه های مهم انتشار یافته است .
شرح احوال و آثار پورحسینی، در تذکره ای که در آینده از طرف مؤلف این کتاب منتشر خواهد شد، بطور کامل نگارش خواهد یافت و در اینجا بهمین مختصر اکتفا میشود .

اینک شرحی را که آقای پورحسینی در شماره ۱۱۰۴ روزنامه بیداری کرمان مورخ پنجشنبه نهم خرداد ماه سال ۱۳۳۰ خورشیدی راجع بمناسبات ادبی خود با بهار نگاشته اند ذیلا درج میگردد :

« یادم نمیرود سه شبیه شبی بود که نامه ای از سوی شاعر شیرین سخن حبیب یغمائی بدستم رسید
گرفتمش بدو دست و نهادمش بدو دیده
با اشتیاق زباد سر آنرا گشوده و ضمن مطالبی چند اشارتی رفته بود که چنانچه بشظمی
گیرا و نثری شیوا استادفحل و اجل ملک دعوتی بشهادت شود، امکان اجابت و قبول میرود،

زمانی هم باین آرزو بگذشت و مرا که دلی در بند محبت و کزو ادب
میوید باین اندیشه میداشت که چگونه در مقابل آن دریای موج و بسط ادب و شعر
سنگینی گزین و قطعه ای چنین که دال بر فرط اشتیاق وصال باشد به آستانش
عرضه دارم.

شب تیرگون بیدار خوابی، چنانکه افتد و دانی بزم زد. در این میان انبساطی
و تجد و حالی دست داد؛ در سپیده دمان قلم بر گرفته و چکامه ای اینسان سرودم و نسخه ای
برای استاد بهار و دیگری بسوی آزاده حبیب یغمائی ارسال داشتم و از آن پس متناوباً
نامه هائی چند از طرف استاد می رسید و مایه نشاط روح غمزه ام در پشتکوه می بود.
چند هب قبل که در انجمن سخنوران کرمان ذکر از شادروان ملک، که
بحق ستاره ای فروزان در آسمان ادبیات شش قرن اخیر ایران بود میرفت،
سخن سنجان خاصه همایون، مجد، هاشمی (۱) خواستند که این شعر و یکی از آن نامه ها
در گرامی نامه وزن بیداری طبع یابد.

از اینرو با نهایت فروتنی و ادب بیاد آن استاد اجل و سلطن که بارفتنش
آتش در جهان ادب دوستان افروخت که تا صبح قیامت باید سوخت بچاپ آن
مبادرت شد.

اینک «چکامه اسفندیه» که آقای پرورد حسینی برای ملک الشعراء
فرستاده اند :

چکامه اسفندیه

وه وه چگونه خطه شهداد باصفاست	اسفند ماه و اینهمه نیکوئی از کجاست (۲)؟
آبش چو زمزم است و هواش بسان خلد	بارانش همچو لؤلؤ و خاکش چو کیمیاست
مه آب میشود چو باین آسمان رسد	گوئی که ابر کاه و زمین همچو کهریاست

۱- آقایان همایون، مجد و هاشمی از شعراء و سخنوران شهر معاصر کرمان
میباشند.

۲- آقای همایون (تجربه کار) شاعر معاصر کرمان چکامه ای در وصف
کرمان بهمین وزن و قافیه سروده اند که مطلع آن چنین است :
کرمان یگانه خطه خوش آب و خوش هواست کرمن بهشت روی زمین خوانده شرواست.

يك گنبد مرصع وارونه در فضاست
بر روی برگ گل که چو جام جهان نماست
خورشید هرزه گردد و چمن پاك و با حیات
اینجا نه رنج آذرونی سورت شتاست
کز رنج دانه داری پشش خم و دو تاست
دردی در این دیار ندیدم که بیدواست
تاك بلند پایه همی کمترین گیاست
تا پرورد رطب که بتن قوت جانفزاست
این گفته می نیاید در وصف نخل راست
این منتهای بخشش و بالا ترین سخاست
بر سینه درختان پنهان و بر ملاست
پستان عیان نمودن از آئین روستاست
لادن بخواب مانده و اختر بجست و خاست
قمری بشور و هلهله از نفخت صباست
گوئی که روی خوبان در پرده خوش نماست

* * *

آنکس که زنگ غم بزدايد زدل کجاست؟
تا گویمش که حال دل مبتلا چیست
عمری فنا پذیر و پراکنده چون هب است
اندر خور ستایش و زیننده ثن است
دیدار روی و صحبت «یغما» که رهنماست
یاد گدا نمودن از آئین پادشاست
جان فرس میکنم بقدمش خدا گواست
چشمش براه و منتظر مقدم شماست
در جواب دعوتی که آقای پورحسینی از ملك الشعرای بهار به شهادت
نموده اند، مرحوم ملك نامه ای بشرح زیر، در تاریخ پنجم خرداد ماه سال ۱۳۲۹ باقی

شب از شعاع انجم و نور ستارگان
عکس فلك مشاهده گردد ز نور مهر
شبم از آن چکد بریا حین سپیده دم
طبع هوا لطیف و زمین سبز چون بهار
پیر خمیده نیست بجز ساق سنبله
جز آبله که بر رخ نلرنج دیده اند
بس تازه رس نبات که روود بیوستان
افراشته است قامت و قد نخل بلرور
آزاده را همیشه تهیدست خوانده اند
دارد بکف چو رشته در خوشه رطب
بس دانه دانه لیموی پر آب دلپذیر
گوئی که دختران چمن لغت گشته اند
سوسن زبان کشیده و ترکس گشوده چشم
بلبل فکنده فقهه از لکنت چمن
افکنده سایه بید با تراج و پرتقال

با این صفای منظرو حسن و جمال و لطف
افسوس نیست صاحب دردی در این دیار
آدم که بی «حبیب» شود زندگی تلف
«یغمائی» آنکه بود مرا آشنا بدوست
فیض «بهار» و درك کمالاتم آرزوست
دارم امید آنکه «ملك» یاد ما کند
کر موکب «ملك» سوی ویرانه بگذرد
«واصل» که دین و دل بره دوست داده است
در جواب دعوتی که آقای پورحسینی از ملك الشعرای بهار به شهادت
نموده اند، مرحوم ملك نامه ای بشرح زیر، در تاریخ پنجم خرداد ماه سال ۱۳۲۹ باقی

پورحسینی نوشتند و برای ایشان ارسال داشتند :

« دوست عزیزم
نامہ مورخہ اردی بہشت ۲۹ کہ تنها محتوی یک
چکامہ اسفندیہ بود زیارت شد؛ قبلاً حضرت آخای یغمائی مؤدہ وصول این چکامہ را
بمن دادہ بودند، بسی خوشوقت شدم کہ باز در یک گوشہ کشور بلا دیدہ و مملکت
ستم رسیدہ ما روح ہائی قوی و قریبھی شاداب یافت میشود کہ شعری میگویند واز
سر رغبت با آسمان وزمین مینگرند واز این راہ وسیلت خوشدلی و شادگامی میطلبند
ومی جویند »

باور کنید من از این حیث بشما رشک بردم و حسرت خوردم و آرزو کردم
کہ ساعتہای زندگی را، کہ اینک روی بفروپ است، در پیش افق شہداد شما بشام
برسانم، گاہی بانخل برومند و سخی، کہ در عین آزادگی خوشہ های رطب نثار
میکند؛ راز گویم، و ساعتی با لیموی آبدار شما دمساز شدہ، شام جان از بوئیدن
پستان لطیفش معطر سازم، حرم بوستان و حرم نارنجستان را حراست نمایم
و این شعر را بخوانم :

آن شاخہای نارنج اندر میان میخ چون پارہ های اخگر اندر میان دود
و این شعر تازی را بر در باغ بنویسم :

ان فسی بستانا نارنجنا
من جنی نارنجنا ناراً جنی

چہ کنم کہ ناسازگاری زمانہ مانع کارسازی و تصمیم آدمی است .

فرشتہ ای است بر این بام لاجورد اندود کہ پیش آرزوی پیدلان کشد دیوار
ماکل مایتمنی المرء یدر کہ تجری الریاح بملا فشتھی السفن . اشعار
بالسنہ خوب بود ، با اندک دستکاری عیوش مرتفع شدنی است . باید کار کنید
و شعر زیاد فقط از متقدمان بخوانید ، تتبعات مختلط خوب نیست ، باید مواظب
بود کہ شعر سبک داشته باشد .

من اکنون جلد چہارم از تألیف سبک شناسی خود را کہ در بارہ شعر
فارسی است در دست تألیف و تصنیف دارم و امید وارم ہر گاہ تب نکشم واز
ہوارض بیماری آزار نکشم؛ امسال این کتاب را تمام کنم و دستوری صاف
و صریح و ممتع بدوستان زبان پارسی ہدیہ نمایم ، انشاء اللہ بعد از مطالعہ آن
کتاب روش و شیوہ قصیدہ بہتر بدست خواہد آمد .

با آقای یغمائی قراری داده ایم که ایشان بکرمان بروند و بنده هم در خدمت ایشان، بزیارت آن خطه پر درخش، که آسمانش يك گنبد مرصع وارونه در فضاست و آنجا نه رنج آذرو نه سورت شناست نایل آیم • شکی نیست باخواندن این قصیده کیست که از سفر شهادت عنان باز کشد و از فیض آن خطه داد دل ستاند، باید از خدا توفیق خواست •

آقای یغمائی گویا امروز بسوی یزد. بعنوان مأ مورت موقت عزیمت فرمودند • همواره توفیق و کامیابی شمارا از حق خواستارم و سعادت خاندان آن دوست عزیز را آرزومند - ایام بکام باد م : بهار »

واینک متن نامه دیگر بهار که در تاریخ ۲۸ بهمن ماه سال ۱۳۲۸ خورشیدی به آقای پورحسینی (واصل) نوشته است :

« دانشمند محترم : نامه سراپا مهر و صفای شما عز وصول ارزانی داشت . ولی من در حالتی بودم که از من تا مرگ گامی بیش فاصله نبود ، در بستر افتاده وبا رنج و مرارت بیشمار انتظار اجل موعود میبرد و ساعت و دقیقه میشمرد ، نه شب خواب راحت داشتم ، نه روز دقیقه ای استراحت •

تنم با همه لاغری، از ضریب نیش سوژن چون غربال شده و دیگر در همه بدن سوژن اندازی یافت نمیشد ، تب تقریباً دائم و غیر مفارق و ضعف روز افزون و غیر قابل وصف، ازاین سبب به تنها حال حرکت نداشت ؛ بلکه حال جواب دادن بنلمه نامی هم میسر نبود • آقای یغمائی بخوبی از این حال آگاه و ناچار جنابالی را مطلع فرموده اند. اینک بحمدالله تب قطع شده و از زحمت اطلبه خلاص یلغتم، ولی بدستور پزشکلن باید از اطلاق که در آن یتونه میکنم، بیرون بروم، زیرا بیم صدمت سرما وعود بیماری در کار است •

امید میرود که دیگر بی دامنگیر نشود و سال آتی اگر زندگی باقی باشد، دو خدمت دوست فاضل و دانشمند خود آقای یغمائی بجبران سال گذشته به زیارت دوستان کرمان مباحی شوم •

اکنون در خدمت جناب آقای یغمائی بذکر محامد صفات آن دانشمند گرامی رطب اللسایم ، واز فضایل بیکران دوستان کرمانی گفتگو در میان و همزیانیم ؛ خداوند همه را سلامت بدارد •

از اینکه دعوت صادقانه و بیرای آن وجود عزیز را بدین نحو پاسخ داده ام و زحماتی که کشیده اید بی اندازه شرمنده ام و انشاء الله اگر عمری باقی باشد، جامه چاک شده فراق دوخته شده و در محیط پاک و با صفای شهداد آتش وصل افروخته خواهیم دید؛ خداوند متعال این آرزو را هرگز خاك مکناد. باقی ایام عزت و فضیلت بردوام باد •

الاحقر: م. بهار

در تاریخ پانزدهم بهمن ماه سال ۱۳۲۹ بهار نامه ای بمضمون زیر برای آقای پور حسینی نوشته است :

« دوست عزیزم : نامه شریف زیارت شد . از عنایات جلی و خفی شرمندهم ، خدا گواه است جان و دلم با شماست و من خود را زمستان ها در شهداد میدانم ، اما چکنم که پارسال و امسال با سینه پهلو دچار شدم و الساعه با حال تب در بستر میالوم و بزندگی امید ندارم ، آقای یغمائی هم بقدری گرفتارند که مرا کمتر می بینند • اگر زندگی بود پر دوزیم • • • والا ای بسا آرزو که خاك شده •

از دور شمارا میبوسم : هدیه شیرین شمارا فرستادم ، دریافت دارند ، شیرین کام باشید؛ دنیا را بخوشی بگذرانید •

تماشای گل خوش بمرغان گلشن
که بستند مارا نظر از تماشا

باقی ایام بکام •

م. بهار

* * *

۱۳) بهار ودانشی

آقای محمد ابراهیم دانشی کرمانی متولد سال ۱۲۸۲ خورشیدی فرزند مرحوم حاج کاظم پسر از تحصیل مقدمات و فرا گرفتن علوم ادبی نزد اساتیدی مانند مرحوم عبدالغنی خان ابراهیمی ، استاد بهمنیار و برادر بزرگ ایشان علامه فقید آقا جواد و آقا میرزا غلامحسین مدیر روزنامه کرمان که همه از اجله اساتید علم و ادب و رجال آزادیخواه بشمارند ، رشته تحصیلات خود را آنجا که وسائل آبروزی کرمان اجازه میداد ، تعقیب نمودند و بعداً برای ادامه تحصیلات خود در سال ۱۲۹۸ به تهران عزیمت نمودند و در مدرسه عالی دارالمعلمین بتکمیل معلومات پرداختند و از سال ۱۳۰۴ تا آخر ۱۳۱۲ خورشیدی بخدمات فرهنگی اشتغال داشته اند •

فصیده هیاهوی روز را که قسمتی از آن ذیلا درج میشود ، ایشان در موقعی

سروده اند، که عده‌ای از نمایندگان دوره چهارم مجلس شورای ملی که مرحوم بهار نیز جزو آنان بوده است، برای روی کار آوردن قوام السلطنه و بر کناری کابینه مستوفی‌الممالک تلاش می‌کرده اند.

بهار از کرسی مجلس شورای ملی و روزنامه نوبهار در این مورد استفاده کرده و نطق‌ها و اشعار مهیجی ایراد نموده است، تا آنجا که منجر به استیضاح و نطق تاریخی مستوفی و کناره گیری وی از مقام ریاست وزراء گردید.

این امر موجب انزجار کلیه آزادیخواهان آن دوره گردید و عشقی نیز مستزاد معروف خود را در آن تاریخ سرود.

قصیده (هیاهوی روز) دانشی در جواب قصیده (سکوت شب) بهار است که ذیلاً بنقل آن مبادرت میشود.

قصیده هیاهوی روز ابتدا در روزنامه پیکان که ناشر افکار آزادیخواهان آن عصر بوده انتشار یافت و در جامعه ادبا مورد توجه قرار گرفت.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، ثقه‌الملک شعرای زبجانی و رضی‌الملک سروش‌ثانی، نیز قصاید غرائی در این زمینه سروده اند که انشاءالله در جلد دوم این کتاب مبادرت با انتشار آن آثار جاویدمانی خواهد گردید.

اینک قصیده بهار:

سکوت شب

آشفته روز برهن از این ریح جانگزی	بخشای برهن، ای شب آرام دیر پسای
ای لکه سپیده، ز مغرب برو برو	وی کله سیاه، ز مشرق بر آ برآی
ای عصر زرد، خیمه تزویر بر فکن	وی شب، سیاه چادر انصاف بر گشای
ای لیل مظلم، از در فرغانه وا مگرد	وی صبح کاذب، از پس البرز بر میای
ای تیره شب، بمژه غم خواب خوش بیاف	وی خواب خوش، بزلف امل مشک‌نرسای
من خود بشب پناه برم ز ازدحام روز	دو گوش و چشم بسته زغولان هرزه لای
چون بر شود ز مشرق تیغ کبود شب	مغرب بخون روز کشد دامن قبای
ز آشوب روز وارهم اندر سکوت شب	با فکرتی پریشان، با قامتی دوتای
چون آفتاب خواست کشد سرز تیغ کوه	چونان بود که بر سر من تیغ سر گرای

چندان دو صد ز دیده فشام ترا مزای
وی پیک صبح، در پس که لحظه ای بیای
وی لعبت شب شبه کون هجر کم فزای

* * *

هر عجز و نامرادی و هر زشت و ناسزای
بر قصر پادشاه و بسر منزل گدای
با جاوه های ناخوش و دیدار بد نمای
چشم امید رانگه شوم سرمه سای
این تفکد مگر عمل لغو نابجای
وین رسم ژاژ خائی و این قوم ژاژ خای
تنظیم ری بعهده دیوان تیره رای
خلقی همه گدای و بهمت کم از گدای
مطلق حسود و بر زیر حق نهاده پای
تا شامگاه خون خورم و گویم ای خدای
وز سینه بی خروش بنالم به های های
بانگی نه و گذشته ز کیوان فغان و وای
مسعود سعد سلمان در آن بلند جای :
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای «
مسعودم و ستاره سعد است رهنمای
مسعود وار سر کشم اندر حصار نای
یک روز یا بشام بدین وضع جانگزای

گویم شباً صد کهر آبستنی و لیک
ای تیغ کوه، راه نظر ساعتی به بند
ای زرد چهره صبح دغا وصل کم کزین

با روز دشمنم که شود جلوه گر بروز
من برخی شبم که یکی پرده افیکند
دهر هزار رنگ نمایان شود به روز
کوش مراد را خبر زشت کوشوار
آن نشنود مگر سخن پست نابکار
لعنت بروز باد و بر این نامه های روز
ناموس ملک در کف غولان شهرری
قومی همه خسیس و بمعنی کم از خسیس
یکسر عنود و بر شرف و عز گشاده دست
هر بامداد از دل و چشم و زبان و کوش
از دیده بی سرشک بگریم به زار زار
اشکی نه و گذشته ز دامان سرشک خون
بیتی بحسب حال بیارم از آنچه گفت
« کردون بدرود رنج مرا کشته بود اگر
مردم گمان برند که من در حصار ری
داند خدای کاصل سعادت بود اگر
تا خود در این سراچه محنت بسر برم

چون اندرین سرای نباشد بجز فریب
آن به که دیده هیچ نه بیند در این سرای

و اینک جواب دانشی:

هیاهوی روز

ای آفتاب صبح سعادت برآ برآی وی تیره شام محنت از این بیشتر مه پای

ای لکه سیاه بر وزین افق که نیست
زردش پاک گفت کشفات و تیرکی
فرموده مسیح بود نابکار و زشت
قرآن نخواندای که خداوند وا گذاشت
لعنت به شب که کس ندهد اندر آن تمیز
از روز خرم که در آن میتوان شناخت

رحمت بروز باد که روشن کند زمهر
دعائی از خرابه احزان برون شود
از فکر های بیهوده شام و رهد
.....
چون آفتاب سر زند از کوه خاوری
از من بگو شب پره پست نابکار
.....

روزی شود که ملت ایران زشام جهل
آن روزنامه عمل هر که چون نوحه
خوش آن زمان که وقت حساب است و گیر و دار
کردار مرد خائن و خادم بود گواه
انصاف ده که فکر دموکراسی بلند
خواند وثوق دولت و دین آنکه می‌سزد
و آنکه بآنکه حامی و همدست ملت است
ختم سخنان نموده دو بیتی بیاورم
وقتی که شام تیره زند طعنه‌ها بصبح
بافل به قس ساعده گوید من افسحیم

یزدان پرست طالب اهریمن دغای
 ز اهریمن است و روشنی و پاکی از خدای
 در شب شود پدید و گریزد ز روشنای
 کفار را به تیرگی اندر که بلای
 مابین دزد راهزن و مرد رهنمای
 ره را ز چاه و گوهر و فیروزه از حصای

هم کاخ پادشاهی و هم کلبه کدای
آید بسوی مزرعه و باغ دلگشای
آسوده گردد از الم و محنت سرای
• • • • •
خفاش را چه چاره بغیر از فغان و وای
با روز دشمنی مکن ای زشت بد نمای
• • • • •

صیغی کند برغم حسودان و آژ خای
بهر مکان او است همانا حصار نای
هر کس بقدر سعی و عمل میبرد جزای
بی صرف یاوه گوئی و الفاظ و ادعای
توصیف می نماید از اشراف ناسزای
بر گردش سلاسل و زنجیر بردو پای (۱)
گوید بود ز زمزمه دیوان تیره رای
مضمون آن ز لامیه شیخ ابوالعلائی
بر آفتاب چلوه فروشی کندسهای
حاتم به بخل شهره شود مادر از سخای

مردن برای مرد خردمند بهتر است
از زندگی ممانه یکمشت هرزه لای

(۱) اشاره باین شعر بهار است:

شاد پاش ای وثوق دولت و دین

* * *

انشاءالله در جلد دوم کتاب « زندگانی و آثار بهار » در باره روابط و مناسبات ادبی بهار با سایر سخنوران معاصر و همچنین خاور شناسان بطور مفصل بحث خواهد شد .

بهار و سیاست

ملک الشعراى بهار در بهمن ماه سال ۱۳۲۴ در کابینه احمد قوام (قوام السلطنه) بسمت وزیر فرهنگ انتصاب گردید ، ولى زیر بار امضای قرار داد با متجاسرين نرفت و در مرداد سال ۱۳۲۵ از مقام وزارت استعفا داد .

بهار نخستين كسى بود كه عليه حكومت دموكرات قلابى متجاسرين و بطرفدارى از زبان شيرين فارسى در روزنامه « ايران ما » مقاله نوشت .
ملك الشعراى بهار در دوره پانزدهم قانونگزاري نيز بنمايندگى مجلس شوراي ملي انتخاب شد و در مجلس رهبر و رئيس فراكسيون دموكرات بود و در همان ايام نطق هاى مهيبي در مجلس شوراي ملي ايراد کرده كه همه تاريخى است .

چون از دير زمانى مسلول و عليل المزاج شده بود، در تابستان سال ۱۳۲۶ خورشيدى بمنظور معالجه و بهبودى خود عازم «سويس» گرديد و تا پايان دوره پانزدهم در سويس ماند. و در اين مدت هم گاهگاه برسييل تفنن آنارى از طبع و قاد خود انشاد مينمود. از جمله اشعار او در اين مسافرت قصيده معروف « لژينه » است كه در بهار سال ۱۳۲۷ در « لژن سويس » سروده و ديگر چكامه اى است كه در جواب اديب السلطنه سميعى در ديماه همان سال در سويس سروده و همچنين چكامه

« پروانه بهار » از ارمغان هاى سفر او بسويس ميباشد .

بهار پس از آنكه بهبودى پيدا كرد بنا بتوصيه دوستان خود بايران بازگشت، و با اينكه پس از بازگشت بايران نيز نفاهت زباده داشت ، بيشتر اوقات خود را به مصاحبت با سخنوران و دوستان ميگذرانيد و با مطالعه مشغول بود .

بهار با اينكه در اثر بيمارى سل مانند كوره آهن ميگداخت، ولى لحظه اى از فعاليت باز نمى ماند ؛ اغلب يا در محافل ادبى حاضر ميشد و با سخنوران و هنروران را بمنزل

خود دعوت مينمود .

با اینکه پس از بازگشت از اروپا مدتی از غوغای اجتماع و فعالیت های سیاسی و حزبی برکنار بود و بنا برتجویز پزشکان و بعلمت حالت نامساعد مزاجی که داشت، کمتر در فعالیت های سیاسی شرکت و دخالت میکرد، ولی دیری نگذشت که دوباره وارد صحنه سیاست گردید و رسماً وارد فعالیت های دامنه دارحزبی گردید و در این جریانات عده ای از نیروی فکر و نام او استفاده های سوء سیاسی کردند، تا اینکه در مرداد ماه سال ۱۳۲۹ رهبر جمعیت هواداران صلح که وابسته بحزب غیر قانونی توده بود گردید، و چون در بحبوحه جنگ خونین کره از کشتار مردم بی پناه آن سرزمین متأثر شده بود؛ قصیده ای هم باقتضای چکامه معروف استاد سخن «منوچهری دامغانی» سرود.

زیلا قسمتی از قصیده منوچهری دامغانی درج میشود:

فغان از این غراب بین و وای او	که در نوا فکند مان نواى او
غراب بین نیست جز پیمبری	که مستجاب زود شد دعای او
الا کجاست جمل باد پای من	بسان ساق های عرش پای او
بیرم این درشتناک بادیه	که کم شود خرد در انتهای او
هوا برنگ نیلگون یکی قبا	شهاب بند سرخ بر قبای او
مجره چون ضیا که اندر او فتد	بروزن و نجوم او هبای او
بدان گهی که صبح روز بردمد	بهای او بکم کند بهای او
قمر بسان چشم درد کین شود	سپیده دم شود چو توتیای او
رسیده من بانهای بادیه	باتها رسیده هم عنای او
بمجلس خدایگان بسی کفو	که نافریده همچو او خدای او...

بهار در استقبال قصیده فوق تحت عنوان (جغد جنگ) گوید:

فغان ز جغد جنگ و مرغوی (۱) او	که تا ابد بریده بباد نای او
بریده بباد نای او و تا ابد	گسسته و شکسته پرو پای او
زمن بریده کرد آشنای من	کزو بریده بباد آشنای او
چه باشد از بلای جنگ صعب تر	که کس امان نیابد از بلای او؟
شراب او ز خون مرد رنجبر	وز استخوان کارگر غذای او

همی زند صلاى مرگ و نیست کس
 همی دهد بنای خوف و می رسد
 همی تند چو دیوپای (۱) در جهان
 چو خیل مور گردد پاره شکر
 بهر زمین که باد جنگ بر وزد
 در آن زمان که نای حرب در دهد
 بگوش ها خروش تند (۳) او فتد
 جهان شود چو آسیا و دمدم
 رونده تانك همچو کوه آتشین
 همی خزد چو ازدها و در چکد
 چو پر بگسترد عقاب آهین
 هزار بیضه هر دمی فرو نهد
 کلنگ (۵) سان دژ پرده بنگری
 چو پاره پاره ابر کافکند همی
 بهر کرانه دستگاه آتشین
 زدود و آتش و حریق و زلزله
 بر زمکه «خدای جنگ» بگنزد
 امل جهان ز قفیع سلاح وی
 بخوی (۶) نهفته جوشن و پنام (۷) وی
 بهر زمین که بگنزد بگسترد

که جان برد ز صدمت صلاى او
 بهر دلی مهابت صدای او
 بهر طرف کشیده تارهای او
 فتد بجهان آدمی عنای (۲) او
 بحلق ها گره شود هوای او
 زمانه بی نوا شود زنای او
 ز بانك توپ و غرش و هرای او
 بخون تازه گردد آسیای او
 هزار گوش کر کند صدای او
 بهر دلی شریک (۴) جانگرای او
 شکار اوست شهر و روستای او
 اجل دوان چو جوجه از قفای او
 بهندسی صفوف خوش نمای او
 تکرک مرگ ابر مرگزای او
 جحیمی آفریده در فضای او
 ز اشک و آه و بانك های پای او
 چو چشم شیر لعلگون قبای او
 اجل دوان بسایه لوای او
 بخون کشیده موزم و ردای او
 نهیب درد و مرگ و وویل و وای او

۱- دیو پای : عنكبوت. ۲- عنا : رنج. ۳- تندر : بضم اول رعد. ۴- شریک :

زهر کشنده. ۵- کلنگ : نام پرده ای است. ۶- خوی : عرق. ۷- پنام : دهان بند.

دو چشم و گوش دهر کورو کر شود
جهانخوران کنج بر بجنک بر
بقای غول جنگ هست درد ما
زغول جنگ و جنگبار کی بتر
الا حذر ز جنگ و جنگبار کی
نه بینی آنکه ساختند از اتم
که برفش اربکوه خاره بگذرد
نف سموم او بدشت و در کند
شود چو شهر لوط شهره بقعی
نماید ابرج جانور بجای بر
بژاین اندرون یکی دو بمب از آن
تو گفتی آنکه دوزخ اندرودهان
سپس بدم فرو کشید سر بر
شد آدمی بسان مرغ بابر (۳)
بود قین که زی خراب ره برد
بخاک مشرق از چه رو زنند ره
گرفتم آنکه دیرگ شد گشاده سر
کسی که دردش بجز هوای زر
رفاه وایمنی طمع مدار، هان
بخوشتن هوان و خواری افکند
نهند منت نداده بر سرت
بنان ارزفت بساز و کن حذر

چو بر شود نفیر کرنای او
مسلطند و رنج و ابتلای او
فناى جنگبارگان (۱) دواى او
سرشت جنگباره و بقای او
که آهریمن است مقتدای او
تمامتر سلیحی اذکیای (۲) او
شود دو پاره کوه از التفای او
زجانور تفیده تا کیای او
کز این سلاح داده شد جزای او
نه کاخ و کوخ و مردم سرای او
فتادو گشت باژگون بنای او
کشادو دم برون زداژدهای او
زخلق وحش و طیر و چارپای او
فرسب (۴) خانه گشت گردنای (۵) او
کسی که شد خراب رهنمای او
جهانخوران غرب و اولیای او
کجاست شرم گریه و حیای او؟
نیافریده بویه ای (۶) خدای او
زکشوری که گشت مبتلای او
کسی که دردل افکند هوای او
و گردهند چیست ماجرای او؟
زگندم و جو و مس و طلای او

۱- جنگباره: به معنی غلامبار، شکمباره، یعنی دلبسته و مستعد جنگ ۲- اذکیا: جمع

ذکی، هوشیاران. ۳- بابازن: سیخ کباب. ۴- فرسب: چوب بزرگی که با آن سقف خانه را

پوشند، ۵- گردنا: نوعی سیخ کباب. ۶- بویه: خواهش - آرزو.

يسان كه كه سوي كهريا رود
نه دوستيش خواهم و نه دشمنی
همه فریب‌دحیلت است و رهنزی
غنای اوست ز اشك چشم رنجبر
عطاش را نخواهم و لقايش را
لقای او پلید چون عطای وی

* * *

كجاست روزگار صلح و ایمنی ؟
كجاست عهد راستی و مردمی ؟
كجاست دور یاری و برابری ؟
زهی كبوتر سفید آشتی ؟
رسید وقت آنكه جعد جنگ را

* * *

بهار طبع من شكفته شد چومن
بر این چكامه آفرین كند كسی
شد اقتدا با استاد دامغان :

رود زر تو سوي كیمیای او
نه ترسم از غرور و كبریای او
منخور فریب جاه و اعتلای او
مبین بچشم ساده در غنای او
كنه شوم تر لقايش از عطای او
عطای وی كریه چون لقای او

شكفته مرزو باغ دلگشای او
فروغ عشق و تابش و شینای او
حیات جاودانی و صفای او
كه دل برد سرود جافزای او
جدا كنند سر به پیش پای او

مدیح صلح گفتم و تنای او
كه فارسی شناسد و بهای او
دفعان از این غراب بین‌ووای او

بامدافه و تأمل كامل در قصیده فوق كه بهار از استاد منوچهری دامغانی پیروی کرده ، قدرت طبع ملك معلوم میشود . كسايكه با ادبیات و شعر فارسی سروكار دارند ، بخوبی تشخیص میدهند كه استقبال بوجه احسن از قصیده فوق كه در بحر نامطبوع است ، كار هر كس نیست و تنها اساتیدی مانند بهار میتوانند بخوبی از عهده آن بر آیند . نكته قابل توجه اینكه بهار در پیروی از این قصیده مضامین تازه‌ای نیز در قصیده خود آورده است كه مورد تحسین میباشد . چون در این كتاب راجع بشخصیت ادبی و فرهنگی بهار و آثار وی بحث میشود ؛ درباره عقاید و مسلک سیاسی وی در پایان عمر كه بر آن انتقاداتی هم وارد است سخنی رانده نمیشود .

و اکنون قسمتی از اشعار دیگر بهار كه در سالهای آخر عمر در سوس سروده است :

چكامه زیر را بهار در هنگام اقامت در سوس برای پروانه دختر دانشمند نود كه باتفاق پدرش به سوس رفته بود و بر ستار وی بود سروده است :

پروانه بهار

ای دختری خوب و نازنین من
 تو بخت منی در آستان من
 از شوهر مهربان جدا گشتی
 دیدی پدرت زریح لالان است
 میکوشی و يك زمان نه ای فدا
 ای مهربم سینه فگار من
 هر چند زمن بهار من دور است
 دیدار تو هست لاله زار من
 موی تو خمیده ضمیران من
 با مهر تو از فلك ندارم باك
 هر چند تو كوكدی، بزرگ آید
 با این خردو كمال و زیبائی

پروانه ماه مه چین من
 تو دست منی در آستین من
 کشتی بسوس همنشین من
 از روی وفا شدی قرین من
 از تسلیت دل غمین من
 وای مونس خاطر حزین من
 هستی تو بهار دلنشین من
 رخسار تو هست فروزین من
 روی تو شکفته یاسمین من
 بر خیزد اگر فلك بکین من
 قدر تو بچشم غیز بین من
 فرزند منی و جانین من

خوی تو و رویت ای پری آمد

شایسته مدح و آفرین من

در گذشت بهار

بهار در تاریخ تکتبه اول اردیبهشت ۱۳۳۰ خورشیدی برابر با یازدهم رجب سال ۱۳۷۰ هجری قمری پس از شصت و شش سال زندگانی پر حادثه و با افتخار بطلت بیفاری سل روی از جهان پوشید و در نهانخانه یستی فرو شد .
پس از فوت بهار مشایعت باشکوهی از جنازه وی بعمل آمد و مردم نشان دادند که نسبت با استادان زبان و مشاهیر سخن و خدمتگزاران عالم علم و ادب نه تنها در زمان حیات قدر دان هستند ، بلکه پس از آنکه از این جهان بدار باقی شتافتند نیز نامشان بمصدق :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بمشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما جاویدانی و مخلص است .

پس از آنکه ملک الشعراء بهار وفات یافت ، عده ای از نویسندگان مقالات مهیجی راجع به خدمات او در جراید و مجلات نوشتند و سخنرانیها و خطابه های فاضلانه و جامعی در انجمن های ادبی در این باره ایراد شد و همچنین عده ای از سخنوران در رثای او چکامه های مؤثر و غرا سرودند که در این کتاب تنها بذکر قصیده آقای سید صادق سرمد نماینده محترم مجلس شورای ملی و مخمس جناب سرهنک علی خوروش دیلمانی اکتفا میشود - انشاء الله در جلد دوم این کتاب چکامه ها و خطابه های سایر سخنوران معاصر ایرانی و خارجی انتشار خواهد یافت .

آقای سرمد شاعر توانای معاصر قصیده زیر را در رثای بهار

سروده است :



آقای سرمد

مارا از این بهار چه قسمت بود؟
 مارا هنوز وعده صحبت بود
 آغاز دوستی و مودت بود
 او در سخن بعد نهایت بود
 با مخلصش کمال عنایت بود
 باوی بنای مهر و محبت بود
 بس شد مرا بخواش دعوت بود
 او در سرای من همه رحمت بود
 مارا بچشم خلق رقابت بود
 رسم ادب بحکم ارادت بود
 هیچ اونه اهل بغض و عداوت بود
 کاو عاشق سخن به حقیقت بود
 کس را نه هیچ شک و شبهه بود
 مرد هزار پیشه بصنعت بود
 سعدی عصر خود بفصاحت بود

مرک بهار مرک فضیلت بود
 مرکی و صد هزار مصیبت بود
 هنگام آنکه فصل بهار آمد
 و آغاز بازگشت طبیعت بود
 هنگام آنکه گل بچمن سرزد
 و ندر چمن کمال طراوت بود
 هنگام آنکه بلبل گویا را
 در وصف گل حدیث بلاغت بود
 اردیبهشت از پی فروردین
 در جلوه با بهشتی طلعت بود

عمر بهار شعر و ادب طی شد
 عمر بهار گشت طی و باوی
 سی سال پیش از این که مرا باوی
 من مبتدی بکار سخن بودم
 چون چیره دستیم بسخن میدید
 بگذشت سالها که بری مارا
 بس شد که او بخانه من آمد
 من از برای خانه او زحمت
 چون بالغ آمدم بسخنیدانی
 لیکن مرا بعضرت استادیش
 هیچش نه اهل بخل و حسد دیدم
 میخواست صدچومن بسخن خیزند
 استاد فحل بود و با ستادیش
 انواع شعر را ز هنر مندی
 وقت غزل بفکر بدایع ساز

استاد طوس بود و به جرأت بود
استاد عنصری بقصیدت بود
هم پیشرو بکار سیاست بود
حالی چه وقت عزلت و رحلت بود ؟
حالی چه وقت بستر راحت بود ؟
حالی چه وقت دخمه ظلمت بود ؟
حالی چه وقت گوشه خلوت بود ؟
وین قصه گرچه راست به هرت بود
مردم است آنکه زنده بصورت بود
مرگ تو گرچه مرگ فضیلت بود
کان زندگین حیات موقت بود
مرگ از پی حیات وسیلت بود
شمر حیات آنچه معیشت بود
و ندر مطلق خویش بهیشت بود
کز چهر مرگ زنده بخدمت بود



کت زندگین بخدمت ملت بود
روزی که مملکت بهلاکت بود

گاه جلد و متعلق جسم فکین
در اعظم اعظم بلاکت بود
هم در اوج مقام مقدم داشت
ای شهریار ملک سخن گوی
ای فخر جان روز بلا چو
تو شمس
رفتی و ای
مردم گمان گشته که تو
توزنده ای که سیرت توزنده است
مرگ از برای اهل فضیلت نیست
آغاز زندگین تو امروز است
آرا که زندگانی جاود است
عمر ابد بطول معیشت نیست
بسیار کس کمه مملکت گفته داشت
لیکن حیات او ابدی گردید

هان ای مملکت تو زنده جاود
احیای مملکت بسخن گویی

بر جان تو تعیت « سرهد » باد
کز حق ترا سلام و تعیت بود

آقای سرهنگ علی خورش دوست سخنور و شاعر معاصر در رثای
بهار گوید:



دگر نخواهم آواز عندلیب و هرار
 دگر ننوشم جام شراب از کف یار
 دگر نباشم یابند هیچ یار و دیار
 دگر نکیرم در گوشه‌ای سکون و قرار
 چرا؟ بهار سخن شد خزان بفصل بهار
 سزد بسوزد روح و روان و جسم و تنم
 سزد بنالد هر کس زشیده سخنم
 دگر نبیند کس خنده از لب و دهنم
 نه بنده ام که خداوند غصه و محنم
 چو ابر ریزم خواناب اشک بر رخسار

آقای سرهنك خوروش

به پیش چشم گردیده روز چون شب تار
 «بهار» کریم در مرگ تو چو ابر بهار
 «بهار» رفتی و رفت از دلم توان و قرار
 هر آنچه دهر بترسید از وی آن آمد
 ز قلب جمله گویند کان فغان آمد
 دگر نه جلوه کل ماندنی صفای بهار
 برای اهل ادب روز سوگواری شد
 ز چشم مام وطن خون و اشک جاری شد
 جهان علم و هنر تیره گشت چون شب تار
 هزار حیف بگلزار دانش ابران
 وزید باد تبه کار جانگداز خزان
 عجب مدار که دارم نوا و آه و فغان
 در این مصیبت باید دو صد کتم چندان
 که رفت «خوروش» بیدل «بهار» از این دار

بهار و ادوارد برون

پروفسور ادوارد برون Edwards Browne در تاریخ هفتم ماه فوریه سال ۱۸۶۲ مطابق با هفتم ماه شعبان سال ۱۲۷۸ هجری قمری (اسفند ۱۲۴۰ خورشیدی) در شهر نیوکاسل از بلاد شمالی انگلستان بجهان آمد .

ادوارد برون از عنفوان جوانی علاقه وافری بمطالعه آثار ادبی شرق وبخصوص ادبیات فارسی و ذوقیات و معنویات مردم ایران داشت و با آنکه رشته تحصیلی او علم پزشکی بود معذک از ۱۷ سالگی بغرا گرفتن زبان شیرین فارسی مشغول گردید و در سال ۱۸۸۷ میلادی که بیش از ۲۷ بهار از عمر او طی نشده بود مسافرتی بایران نمود و پس از بازگشت بموطن خود کتاب (یکسال در میان ایرانیان) را برشته نگارش در آورد .

یکی از تألیفات مهم ادوارد برون کتاب تاریخ ادبیات ایران یا of Persia Litrary History میباشد که در چهار جلد تدوین شده . این کتاب شامل دو حدود ۲۳۰۰ صفحه میشود و نتیجه سی سال اهتمام بلا انقطاع و مجاهدت مداوم اوست .

جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران را مرحوم غلامرضاشید یاسمی استاد دانشگاه تهران بزبان فارسی تألیف نموده است ، کتاب مزبور شامل تاریخ ادبی ایران از ابتدای دوره صفویه تا آغاز عصر پهلوی است .

مرحوم رشید یاسمی در کتاب ادبیات معاصر راجع به جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران مینویسد : « پروفسور ادوارد برون چهار جلد تاریخ ادبی خود را طوری ترتیب داده است که هر جلدی بظهور شاعری توانا ختم میشود . جلد اول از صدر تاریخ ادبی تا ظهور فردوسی ، جلد دوم تا طلوع سعدی و جلد سوم

تا عهد جامی، لکن بنظر ما جلد چهارم طبعی نواز بیایر مجلدات ختم شده است، زیرا که بافضلی تحقیقی از تاریخ ایران تصدیق کرده است. آخرین صفحات این کتاب با آخرین ایام دوره انحطاط کشور مقارن دارد و بر فرض که مؤلف از روزگار امان می یافت و مطالعات خود را دوام میداد، خواه و ناخواه بایستی کتابه را بهمنین جا ختم کند و باقی را در جلدی جداگانه بنمکارد. از گفتار مؤلف در صفحه ۲۲۹ بنحوی آشکار است که آن همرد ایران دوست چگونه از مصائب وارد بر ایران متاثر است و بآسی که آتزمان بر اذهان غالب بود، چگونه او را نیز از راه دوز نسبت بنکشور محبوب او ناامید کرده است و...

ادوارد برون بمطالعه آثار اسانید باستان ودواوین مستوزان غلافه مغربی داشت و در احیاء آثار ادبی ایران همواره کوشا بود و ارقنات خود را بیشتر بمعاشرت بافضلا و محققین میگذرانید و مخصوصاً به مرحوم علامه محمد فروینی ارادت زیاد میورزید، مرحوم فروینی نیز پس از آنکه ادوارد برون وفات یافت شرح حال وی را بطور مفصل در مجله ایرانشهر چاپ برلین نگاشت و از خدمات وی تجلیل نمود. وفاتش در تاریخ پنجم ژانویه سال ۱۹۲۶ مطابق بیستم جمادی الثانی ۱۳۴۴ قمری اتفاق افتاد.

ادوارد برون مستشرق معروف واستاد دانشگاه کمبریج از ایران شناختن بزرگی است که اطلاعات جامع و زیادی از ادبیات زبان فارسی دارد و تألیفاتی نیز

در باره ادبیات زبان فارسی دارد که مهمترین آنها از این قرار است:

- ۱ - تاریخ ادبیات زبان فارسی بانگلیسی که در چهارجلد تدوین شده.
- ۲ - مختصر جوادث ایران در سال های اخیر که بزبان انگلیسی نگارش یافته.
- ۳ - تاریخ انقلاب ایران (انگلیسی)
- ۴ - تاریخ پزشکی عرب

۵ - کتاب خطبوعات و شعر در ایران ده شصت و هشتاد و هشت صفحه میباشد و بزبان انگلیسی نگارش یافته. این کتاب دارای مقدمه ای بزبان فارسی در پنج صفحه است که در آن از تحولات ادبی قرن اخیر بحث کرده. کتاب مذکور یکی از تألیفات و خدمات مهم ادوارد برون میباشد. در این کتاب علاوه بر این که از تاریخ مختصر روزنامه نگاری و تأسیس

روزنامه ها در ایران گفتگو شده ، رجای پاره ای از اشعار انقلابی شهرای معاصر از جمله ملک الشعراء بهار - پور داود - و غنای فروزی - سید اشرف - الدین حسینی کیلانی مدیر روزنامه نسیم شمال و عارف فروزی میباشد . علاوه بر کتب مذکور در فوق احوال برون رسالات دیگری در باره ادبیات زبان فارسی دارد و از جمله کتاب کشف المحجوب و نقطه الکاف و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و تذکره دولتشاه سمرقندی و تذکره لباب الالباب عوفی و تاریخ گزیده حمدان مستوفی را تصحیح کرده و بر آن مقدمه های استادانه و محققانه ای نوشته است .

کسانی که مایل هستند شرح احوال کامل ادوارد برون را مطالعه نمایند ، بهتر است بشرح احوالی که مرحوم علامه محمد فروزی در باره وی نوشته و در مجله ایرانشهر منتشر شده مراجعه نمایند .

البته شرح احوال زیادی تا بحال از ادوارد برون نوشته شده ، ولی جامع ترین و کاملترین آنها شرح احوالی است که فروزی در باره برون نگاشته و جزئیات جریانات زندگانی و خدمات او را شرح داده است .

همان طوری که فوقاً مذکور گردید ، یکی از تألیفات پرازش ادوارد برون کتاب « مطبوعات و شمار جدید ایران » است که در سال ۱۹۳۴ میلادی مطبع رسیده است .

در مقدمه کتاب غوی شرح زیر است :

در مقصود اصلی از جمع و نشر این اشعار آن است که برای برخی از متعین ادبیات ایران که اغلب منکر وجود و روح ادبی در ایران کنونی بوده و وجود شعر و شاعری را در این قرون اخیر در آن سر زمین معدوم می پندارند ثابت نمائیم که آن طبع کهر بار ایرانی که اشعار آبدار قدیم را بوجود آورده نمرده است :

هنوز گویند که در هستند اندر عراق بکوه قوت باطنه جد از ایشان برد بلکه از زیر آن همه ابرهای تاریک که صفعت این سلکت و افرا گرفته باز آن جوج فنا غایب ازمانند آفتابی که زیر این تافته پس از چندی ببارد بر تو عالم فروزی دیگر جلوه گر گفته است .

اغلب مستشرقین که زحمت تتبع ادبیات جدید ایران را بخود ندادند ،

چنین تصور می کنند که طوطی شکر گفتار طبع شعرا و ادبای اعصار گذشته ایران از نطق فرومانده و چندین قرن است که در این چمن خضران و بیده بلبلان بترنم نیامده و شاید هم هیچ نخواهد آمد ولی این خلیف که از بیسی و سه سال بدین طرف عمر خود را صرف تحصیل این زبان کرده و بواسطه کثرت معاشرت با آقایان ایرانی تا اندازه ای به اشعار و ادبیات جدید مزبور شده و چاشنی آنرا چشیده با این عقیده اشتراک ندارم و قبول آنرا دور از اصاف و حقیقت میدانم و کسانی را که بر حسب عدم اطلاع چنین عقیده ای اظهار میدارند معذور میدانم و عدم الوجدان لیس دلیلا علی عدم الوجود را متذکر :

(بیت)

از بیخبری بیخبران معذوره است فوق است در این باده که مهستان داشتند
اینک نمونه ای از ادبیات وطنی و سیاسی را که آنرا ثمره انقلاب اخیر ایران باید شمرد برای اثبات عقیده خود بنظر ارباب تتبع مینویسم تا همچو دل مشکلی که بخودی خود پیوید آنچه را که من هنوز نگفته در دل دارم بزبان خود بگویند .

این نمونه ادبیات جدید که بخوبی ثابت نمیکند که روح شعرا و طبع سخن پروری در ایران معدوم نشده سهل است که بواسطه سوق این انقلاب اخیر رونق تازه یافته و تأثیر بزرگی در آئینه مابین ملت بظهور خواهد آورد . اگر درست دقت کنیم ، خواهیم دید که این اشعار جدید دارای دو صفت ممتاز است که در ادبیات قدیمه موجود نبوده و بهمان نسبت شاید تأثیراتش در طبقه عامه بیشتر باشد :

اولاً از حیث موضوع : اشعار قدما تقریباً عبارت بود از مدایح پادشاهان و بزرگان و غزلیات و اخلاق و فلسفه و تصوف و آنچه از احاطه باوضاع و احوال معاشیه برشته نظم در آورده اند . سبب کم است ؛ لاکر چه همین ادبیات مدار افتخار ابدی ایران بوده و زبان فارسی را تا امروزه ننگه داشته است ولی باز جهت تأثیر خارجی در اوضاع اجتماع مردم گویند چندین ثمر نداده است ، متغیرا که دائره انتشار آن محدود و تقریباً منحصر بطبقه عالی و عالیه ملت بوده و فوایدش معمولی نداشته است .

تجارب تاریخی و جریان اوضاع اجتماعی ملل در این قرون اخیر بخوبی نشان میدهد که مؤثر حقیقی در گردانیدن چرخ حیات اجتماعی يك ملت عامه یعنی طبقات اواسط و ادانی آن ملت است و چنانکه امواجی که روی دریا را بتلاطم آورده و بزرگترین کشتیها را بازپیه طوفان خود میسازد، همانا امواجی است که از قعر دریا و از طبقات پائین آن بالا می آید؛ همین طور است در انقلابات سیاسی و انقلابی که ثمره خوب میدهد انقلابی است که در سایه جنبش طبقه عامه ملت بظهور رسد والا انقلابی خواهد بود تاپس و تابهنگام و سطحی که مانند امواج سطحی دریا هرگز آن قوت را نخواهد داشت که بنای استبداد و خرافات متراکمه چندین قرن را از بیخ براندازد.

از این رو طبقه عامه ملت بیشتر از طبقات دیگر باید منظور نظر ارباب سخن و واعظین و مخصوصاً شعرا و ادبا باشند و من چنین تصور میکنم که در عالم ملتی نیست که بقدر ملت ایران مجذوب شعر باشد و شعر در طبیعت ایرانی جاذبه مخصوصی دارد که کمتر نظیر آن در سایر اقوام دیده شده است، از این نقطه نظر شعرائی که اصلاح حال طبقه عامه ملت را در نظر دارند مرجح بر دیگران می باشند و میان ایشان و سایرین که جز مدح و اخذ صله هنری دیگر ندارند، همان فرق است که میان زاهد خود پرست و عالم داتش پرور - چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمة می فرماید:

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن ابن فریق را
گفت آن کلیم خویش بدر می برد ز موج وین جهد میکند که بگیرد غریق را
و ما می بینیم که ادبا و شعرای عصر حاضر می بدین نکته برده اند یعنی ابتکار معانی را از آن دائره محدوده بیرون آورده و خوان الوان نظم را پیش خاص و عام گسترده، طبقه عامه را از آن برخوردار کردند و اغلب موضوعات این ادبیات را از وقایع یومیه و راجع بمسائل معاشی و اجتماعی گرفته اند که هر يك از افراد ملت میتواند بدون صموت درك نماید و اگر همین اشعار را که از ابتدای انقلاب ایران تا امروز انشاد شده جمع آوری کنند تقریباً تاریخ منظوم انقلاب را تشکیل خواهد داد.

از فوائد کثیره این انقلاب سیاسی همین بس که چنین ادبیات بکری بوجود آورده است که در سایه آن يك خلق جدید و يك استقبال پرامید ظهور

خواهند یافت. •
ثانیاً از حیث اسلوب نیز این ادبیات جدید به یک تازگی و اهمیت مخصوصی دارد و آن این است که در اغلب اشعاری که در این دوره جدید سروده اند حقیقت را برای اینکه همه کس بتواند فهم نماید در لباس هزل و مزاح جلوه داده اند و با بایگی از پرده های موسیقی همگساخته اند تا آسانی قبول عامه بهم ریابد. •

بدیهی است که شخصی هر قدر دارای اخلاق حمیده و تهذیب نفس باشد بازی را شنیدن عیوب خود بی پرده چندان خوش آیند نخواهد بود و حقیقت کوئی در وی تاثیری چندان نخواهد کرد، ولی در شکل هزل و مزاح آنرا بمیل و رغبت خواهد خواند و البته بی تاثیر هم نخواهد ماند. •

شعراى این دوره که این اسلوب مرغوب را پیش گرفته اند به منزله طبیب حاذقی می باشند که مزاج مریض خود را بدست آورده و موافق آن ادویه تلخ را با شیرینی آمیخته بمریض میخوراند و با مانعند و اعطی که درجه ادراك مستمع را درك كرده بقدر فهم او بسادگی تمام مقاصد خود را آدا می نماید و عامه ملت خوانده و بحقیقت مسائل سیاسی و وطنی واقف شوند. چنانکه غزلیات و قصائد عارف و اشرف سیلانی و دخو (میرزا علی اکبر خان دهخدا) و ملک الشعراء بهار و غیر هم در سایه این اسلوب مرغوب از قراری که می نویسند امروز در نزد خاص و عام مشهور است و در محافل میخوانند و با آلات موسیقی می نوازند. •

این جانب بترتیب این نمونه مختصر از ادبیات وطنی و سیاسی فارسی نظردقت مستشرقین و متبعین ادبیات فارسی را جلب نموده و ملت ایران را نیز از صمیم قلب نهیث میگویم که چنین نوعی بکر معرفت را بمنصه ظهور جلوه آورده است و از خداوند خواهانم که امثال ایشان را بیفزاید. •

در اینجا لازم می بینم که تأسفات خود را از اینکه نتوانستم همه آثار و منظومات شعراى این دور اخیر را جمع آوری کنم اظهار بدارم و همچنین فریضه ذمه خود میدانم که تشکرات صمیمی خود را بدوستان دور و نزدیک که در جمع و ارسال این اشعار معاونت و بذل همت کرده اند تقدیم نمایم و از ادبا و شعرا و معارف خواهان و منتسبین ادبیات فارسی نمئی می نمایم که

هرچه از اشعار وطنی و سیاسی و تاریخی و غزلیات و غیرها تاکنون بنظم آورده اند یا شنیده اند اگر برای ایشان زحمت نیست مرحمت فرموده آنها را بعنوان مخلص بفرستند تا شاید جلد دومی از این دوره ادبیات تجدیده مرتب ساخته برسم ارمغان بنظر مطالعه طالبان علم و ادب برسانم چه این کار را برای خود افتخار و شرف بزرگ میدانم عنوان این جانب از قرار ذیل است *

ادوارد برون معلم السنه شرقیه در دارالفنون کیمبرج (انگلستان) -

فی غره ربیع الاول سنه ۱۳۳۲ *

بهار یکی از کواکب درخشانده آسمان ادبی عصر حاضر بود و شهرت جهانی داشت *

مرحوم ادوارد برون مستشرق بزرگ در تاریخ ادبیات خود در باره مشاهیر سخنوران معاصر میگوید :

« نوابخ شعری این عصر عبارتند از : دهخدای قزوینی - عارف قزوینی - سید اشرف کیلانی - بهار مشهدی » *

پروفسور ادوارد برون در کتاب « مطبوعات و شعر جدید فارسی » قسمتی از اشعار بهار را که وی در ایام جوانی خود علیه مستبدین سروده بود نقل کرده و خدمات مطبوعاتی و ادبی ملک الشعرای بهار در چند جای کتاب خود به مناسباتی مختصر اشاره ای کرده است *

ادوارد برون راجع بانتشار روزنامه نوبهار که بمدیریت بهار انتشار می یافت می نویسد :

« روزنامه نوبهار در سال ۱۳۲۸ هجری قمری مطابق با سال ۱۹۱۰ میلادی در مشهد انتشار یافت هفته ای دوبار طبع و منتشر می شد و نخستین شماره روزنامه مذکور بتاريخ نهم ماه شوال سال ۱۳۲۸ بود که با چهاردهم اکتبر سال ۱۹۱۰ م برابر میباشد مدیر و ناشر این روزنامه ملک الشعرای بهار بود که در آن زمان به بهار اشتهار داشت *

این روزنامه از لحاظ تهور و جسارتی که در انتشار مقالات آتشین و تند داشت موقعیت مهمی را احراز نموده بود * مخصوصاً بواسطه مقالات شدیدی که علیه روسهای تزاری می نوشت شهرت زیادی پیدا کرد و لسی بالاخره در اثر شکایت سفارت روس در تهران بوزارت امور خارجه روزنامه مزبور توقیف و از

زندگانی و آثار بهار ۱۳۹۰

انتشار آن جلوگیری شد و مدتی پس از توقیف مجدداً بنام روزنامه نیلزم بهار

بانتشار یافت .

این روزنامه از لحاظ میاسی طرفدار دعاکرات ها بود .

ادوارد برون در صفحه ۶۰ کتاب (مطبوعات و شعر جدید فارسی)

در باره روزنامه تازه بهار می نویسد :

روزنامه هفتگی تازه بهار در سال ۱۳۲۹ هجری قمری مطابق با سال ۱۹۱۱ میلادی بمديریت ملک الشعراء بهار بجای روزنامه نو بهار گشته به محاق توقیف درآمده بود در مشهد انتشار یافت .

این روزنامه نیز طرفدار دو کراتها بود .

برون در صفحه دویست و شصت کتاب مزبور در باره مستزاد معروفی

که ملک الشعراء در نکوهش از محمد علی شاه سروده است چنین می نویسد :

« ملک الشعراء بهار زیر را که مستزاد شیوائی است مقارن بایان

استبداد صغیر یعنی چند هفته قبل از فتح تهران توسط قوای ملیون و خلع

محمد علی شاه از سلطنت سروده و ابتدا آنرا در تاریخ جمادی الاول سال ۱۳۳۷

قمری (مه - ژوئن ۱۹۰۹) در روزنامه خراسان منتشر کرده است .

بهار در این شعر مردم خراسان را دعوت به همکاری و یاری با ملیون

میکند .

ادوارد برون پس از این مقدمه مستزاد مزبور را در کتاب خود نقل

کرده است .

چون تمام مستزاد قبل از جلد اول « کتاب زندگانی و آثار بهار » انتشار یافته

در اینجا تنها بدرج مطلع آن اکتفا میشود :

باشو ایران را آزادی سخن گفتن خطاست کار ایران با خداست

اکنون بی مناسبت نیست که بچاپ قسمتی از اشعار دوران جوانی بهار که

در کتاب (شعر و مطبوعات) برون نقل شده مبادرت شود :

به سر ادوارد گری

سوی لندن کنونی پاک نسیم سعری مخفی از من بر گو به سر ادوارد گری

کای خردمند وزیری که برورده جهان چون تو دستور خردمند و وزیر هنری

نقشه پتر (۱) بر فکر تو نقشی بر آب
ز تو لون جیش تا پلیون بگذشتی کر بود
داشتی پاریس اگر عهد تو در کف، نشدی
انگلیس از ز تو میخواست در آمریک مدد
با دکما ندار چیف، از فرو تو بودی همراه
وربه منچوری پلتیک تو بد رهبر روس
بود اگر فکر تو با عائله «مایچو» یار
ور بدی رای تو دایر بحیات ایران
مثلاست اینکه چویر مرد شود تیره جهان
تو بدین دانش افسوس که چون بیخردان
بر گشودی در صد ساله فرو بسته هند
بیخو دانه بضمنای زیر دست خریف
اندر آن عهد که با روس بیستی زمین پیش
تو خود از تبت و ایران و ز افغانستان
تو ز موصل بگشودی ره آن نما زابل
زمین سپس بهر نگهداری این هر سه طریق
پیش از فائدت هند اگر کردد صرف
انگلیس آن ضرزی را که از این پیمان برد
نه همین زیر پی روس شود ایران پست
ور همی گوئی روس از سر پیمان نرود
در بر نفع سیاسی نکنند پیمان کار
خاصه چون روس که او شیفته باشد برهند
ورنه روس از پس یک نوبه چرا در ایران
در خراسان که مهین ره رو هند است چرا ؟
فتنه را از چه بیا کرد و چرا آخر کار ؟

رای بزمارک (۲) بر رای تو رائی سپری
بر فراز هرمان نام تو در جلوه گری
سوی آژاس و لرن لشکر آلمان سفری
بسته میشد به واشنگتن ره پر خاشکری
به بویر بسته شدی سخت ره حمله وری
نشد از ژاپن جیش کروپاتکین (۳) کمری
انقلابیون بر شاه نکشتند جبری
این همه ناله نمی ماند بدون اثری
آن کند کش نه بکار آید از کارگری
کردی آن کار که افسوس جز از وی نبری
برزخ روس و ترسیدی از در بدری
در نهادی سر تسلیم زهی خبره سری
غبن ها بود و ندیدی تو ز کوه نظری
ساختی پیش ره خصم بنای سه دری
وز ره تبت تسلیم شدی تا به هری
نیم ملیارد قشون باید بحری و بری
عاقبت فالدئی نیست بجز خون جگری
تو ندانستی و داند بدوی و حضری
بلکه افغانی ویران شود و کاشف سری
رو بتاریخ بگر تا که عجائب دکبری
این نه من گویم کاین هست زطیع بشری
همچو شاهین که بود شیفته بر کبک دری
راند قزاق و نهاد افسر بیداد گری ۱۲
کرده این مایه قشون بی سببی را هبری
کرد ستوده چنان کار بدان مشتهری ؟

۱ - پتر کبیر پادشاه معروف روسیه ۲ - صدر اعظم نامی آلمان

۳ - سردار روس که در جنگ منچوری از ژاپن شکست خورد

سپه روس ز تبر یز کنون تا به سر خس
 هله کن مشرق ما امن بود تا بشمال
 گر چه خود بی نمری نیست که این جیش گزین
 سفر ایشان هند است و تمنا شان هند
 ویژه گر پای بیفشاری تا از خط روس
 بعدو خط ترن ره را نزدیک کند
 سد بس معتبری ایران بد در ره هند
 باد نفرین بلجاجت که لجاجت بر داشت
 بلجاج و بغرض کردی کاری که بدو
 حیف از آن خاطر دانای تووان رای رزین
 زهی آن خاطر دانای رزین تو زهی
 نام نیکوتر از این چیست که گویند بدهر؟
 بهار قصیده فوق را که انتقاد از قرار داد ۱۹۰۷ میلادی انگلیس و روس در تقسیم
 ایران است بسر ادوارد کری وزیر امور خارجه دولت انگلستان و عاقد قرار داد هدیه
 کرده است .

این قصیده برای نخستین بار در ماه ذی قعدة سال ۱۳۲۹ قمری مطابق با عقرب سال
 ۱۲۹۰ خورشیدی (نوامبر سال ۱۹۱۲ میلادی) در روزنامه حبل المتین چاپ کلکته
 انتشار یافته است .

* * *

شعر زیر در ماه رمضان المبارک سال ۱۳۲۹ هجری قمری برابر با سنبله سال
 ۱۲۹۰ خورشیدی (اوت - سپتامبر ۱۹۱۱ میلادی) در روزنامه نوبهار انتشار یافته
 است و از چکامه منوچهری دامغانی که مطلع آن چنین است :

ای باده فدای تو همه جان و تن من کز بیخ بکنفی زدل من حزن من
 استقبال شده :

وطن من

ای خطه ایران مهین ای وطن من ای کشته بهر تو عجین جان و تن من
 ای عاصمه دینی آباد که شد باز آشفته کنارت چو دل پر حزن من
 دوراز تو گل و لاله و سرو و سمنم نیست ای باغ گل و لاله و سرو و سمن من

بس خار مصیبت که خلد من را بر پای
ای بار خدای من گر بی تو زیم باز
تا هست کنار تو بر از لشکر دشمن
از رنج تو لاغر شده ام چو نان کرم
دردا و دریا که چنان کشتی بی برگ
بسیار سخن گفتم در تهنیت تو
آنکه نیوشد سختهائی مرا خلق
و امروز همی گویم یا معنیت بسیار
ادیب السلطنه سمیع نیز در اواخر عمر خود هنگامی که در پاریس اقامت داشت چکامه ای بایستقبال بهار تحت عنوان (وطن من) سروده است که در اینجا بی مناسبت نیست بمقل آن مبادرت شود:

وطن من

ایران من ای خطه پاک وطن من
تا از سر کوی تو شدم دور بحسرت
اما تو مینداز که هر چند شوم دور
تازه بود از یاد تو روح و نفس من
مهر در دل من باشی هم در نظر من
من چون کنم از مهر تو دل چون بتویوست
من آمدم اینجا که مگر فکر طبعیان
غافل که در اینجا کسی آگاه نباشد
رنج وطن است اینکه مرا ساخته رنجور
این درد که من دارم درمان نپذیرد
هر چند مناظر همه زیبات در اینجا
اهل دلی اینجا نتوان یافت که داند
با سینه مجروح و دل خسته چه حاصل
اینجا نروم از بی کلکشت و تماشا
ای از تو همه پرورش جان و تن من
هوش از سر من رفته و روح از بدن من
از طوق وفایت بدر آید ذفن من
شیرین شود از نام تو کام و دهن من
هم در قلمم آئی هم در سخن من
مهر پدر و مادر و فرزند و زن من
تدبیر کند از بی رنج کهن من
از علت بیماری و درد و مچن من
آن مومنین و معتقد و مومنین من
ای راحت روح من و آرام تن من
لیکن ندهد لذت بیت الحزن من
تاندیشه و روحیه من فکر و فن من
گر اطللس زربفت بود پیرهن من
کانجا است کرب و لاله و سرو شمن من

از خاطر من یاد رفیقان گرامی هرگز نرود وان ادبی انجمن (۱) من
 کوشم همه بر نغمه آنهاست که باشند در باغ ادب طوطی شکر شکن من
 گروازهم از رنج بود کز پی خدمت توفیق دهد بار دگر ذوالمنن من
 در زانکه بمیوم بجز این نیست دعایم
 پاینده و جاوید بماند وطن من

شعر زیر درباره خیابان ها و کوچه های پر گل مشهد سروده شده و در اواسط
 ماه مارس ۱۹۱۰ میلادی (اوایل ربیع الاول سال ۱۳۲۷ قمری) در روز نامه
 طوس چاپ مشهد انتشار یافته است :

افتاده ایم سخت بدام بسای کل
 کل مشکلی شده است بهر معبر و طریق
 هر که که ابر خیمه زند در فضی شهر
 کل دل نمیکند ز خراسان و اهل او
 کر صد هزار کفش بدرد پپای خلق
 با خضر اگر روند بظلمات کوچه خلق
 اول قدم که بوسه زند کل پپای ما
 کلها تقیل و در هم و کوچه خراب و تنگ
 کل هرچه را به پنجه درآورد ول نکرد
 از کل ز بسکه خاطر و دلهافسوده است
 بر روزگار خویش کتم گریه با مداد
 از پشت تا بشانه و از پیش تا بریش
 امروز در قلمر و طوس از بلند و پست
 آید اگر جهاز زره پوش زانگلند
 کر لای و کل تمام نگردد از این بلد

شرم آیدم ز گفتن بسیار ورنه بساز

چندین هزار مسئله باشد و رای کسل

قطعه زیر قسمتی از ترکیب بندی است که بهار در سال ۱۳۲۸ هجری قمری هنگام تغییر کابینه سروده و در شماره ۵۰ روزنامه طوس مورخ رجب ۱۳۲۸ (ژوئیه ۱۹۱۰ میلادی) بطبع رسیده است :

بازان روش دگر گرفتند	وز ما دل و دیده بر گرفتند
از مسلک ما شدند دلگیر	پس مسلک خو بقر گرفتند
در سایه طبع اعتدالی	پیرایه مختصر گرفتند
هر زشتی را نکو گردیدند	هر نفعی را ضرر گرفتند
وز خارجیان ز ساده لوحی	زهر از عوض شکر گرفتند
فرمان شکوه خویشان را	از دشمن کینه ور گرفتند
باری هر کار پر خطر را	کاینسان زره خطر گرفتند
بازی بازی ز کف نهادند	شوخی شوخی ز سر گرفتند

غافل که بخا نقام احرار

سیصد گوش است پشت دیوار

این شعر قسمتی از یکی از اشعار دیگر بهار است که در سال ۱۳۲۷ قمری سروده شده و در روزنامه خراسان بطبع رسیده :

دوشینه زرنج دهر بد خواه	رفتم سوی بوستان نهایی
تا و اهرم از خمار جانگاه	از لطف هوای بوستانی
دیدم گلهای نغم دلخواه	خندان بهزادوت جوانی
مرغان لطیف طبع آگاه	بالان بنوای باستانی
بر آتش روی گل شبانگاه	هر یک سر گرم زند خوانی
من بیخبرانه رفتم از راه	از آن نغمات آسمانی
با خود گفتم بناله و آه	کای رانده ز عالم معانی
یا بال ضعیف و پر کوتاه	پرواز بلند کی توانی ؟
بودم در این سخن که ناگاه	مرغی بزبان بسی زیبایی

این مژده بگوش من رسانید

کنز رحمت حق مباحث نو مید

پادشاها زستبدا چسب داری مقصود که از این کار جز ادبار نکردد مشهود
جود کن در ره مشروطه که کردی مسجود « شرف مرد بخود است و کرامت بسجود
هر که این هردو ندارد عدمش به زوجود »

ملکا جور مکن پیشه و مشکن پیمان که مکافات خدائیت بگیرد دامان
خاک بر سر کندت خادنه دور زمان « خاک مصر طرب انگیز تهیمنی که همان
خاک مصر است ولسی بر سر فرعون و جنود »

ملکا خود سری و جور تو ایران سوز است بمکافات تو امروز وطن فیروز است
تابش نور مکافات نه از امروز است « این همان چشمه خورشید جهان افروز است
که همی تافت بر آرامگاه عاد و نمود »

بیش از این شاهها بر ریشه خود تیشه مزین خود و ملت را در ورطه ذلت مفکن
بیخ خود را بهوی و هوس نفس مکن « قیمت خود بملاهی و مناهی مشکن
کرت ایمان درست است برروز موعود »

کشت ملت را کردی زستم پاک درو شد کهن فسه چنگیز زبیداد تو تو
بجهان دلزچه بندی پس از این گفت و شنو « ای که در نعمت و نازی بجهان غره مشو
که محال است در این مرحله امکان خلود »

بگذر از خطه تبریز و مقام شهادش بشنو آن فسه جاسوز و دل از غم بخراش
اندر آن خطه پس از آن کشش و آن پرخاش « خاک راهی که بر آن میگذری ساکن باش
که عیون است و جفون است و خدود است و قدود »

شاه یکدل نشد و کار بها کشت و هدر ملت خسته در این مرحله کن فکر دیگر
پسای امید منه بر در شاه خود سر « دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر
که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود »

شاه خود کیست بدین کبر و افانیت او نا نکو باشد در بهاره ما نیست او
ما پیرستنده حقیق و الوهیت او « کز نری تا بشریا بعبودیت او
همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود »

سرزند کوکب مشروطه زکردون کمال برآید شب هجران و دمد صبح وصال
کار نیکو شود از فر خدای متعال « ای که در شدت و فقری و پریشانی حال
صبر کن کاین دوسه روزی بر آید معدود »

جز خطاکاری از این شاه نمی باید خواست کانیچه ما در او بینیم سراسر بخطاست
مدهش پند که بر بد منشان پند هب است « پند سعدی که کلید در گنج سعد است
تواند که بجا آورد الا مسعود »

تخمیس فوق تضمین از غزل سعدی است و روی سخن «بهار» در اینجا با محمد
علیشاه است . این شعر در سال ۱۳۲۷ قمری مطابق با ۱۹۰۹ میلادی انشاد شده .

قطعه زیر از اشعار قدیم استاد ملک الشعرای بهار است که برای نخستین
بار در ماه شوال سال ۱۳۲۸ هجری قمری (اکتبر - نوامبر ۱۹۱۰ میلادی) در روزنامه
« نوبهار » چاپ و منتشر شده :

بار زور

دو رویه زیر نیش مار خفتن	سه پشته روی شاخ مور رفتن
تن روغن زده با زحمت و زور	میان لانه زنبور رفتن
میان لرز و تب با جسم مجروح	زمستان زیر آب شور رفتن
به کوه بیستون بسی رهنمائی	شبانۀ با دو چشم کور رفتن
برهنه زخمهای سخت خوردن	پساده راه های دور رفتن

بنزد من هزاران بار بهتر

که يك جو زیر بار زور رفتن

* * *

شام ایران روز باد

عید نوروز است هر روزی بما نوروز یاد	شام ایران روز باد
پنجمین سال حیات ما بما فیروز باد	روز ما بهروز باد
برق تیغ ما جهان پرداز و دشمن سوز باد	جیش ما کین توز باد
سال استقلال مرا باد آغاز بهار	بما نسیم افتخار

❖ ❖ ❖

یاد باد آن نوبهار رفته وان پرمردۀ باغ	وان خزان نیز چنگ
وانهمه محنت که بر بلبل رسید از جور زاغ	در ره ناموس و ننگ
وان زخون نوجوانان بر کران باغ و راغ	لاله های رنگ رنگ
وان زقه راد مردان در کنار جویبار	سرو های خاکسار

* * *

در فضای این چمن
لاله و سرو و سمن
گلستان ممتحن
میوه های خوشگوار
از نسیم جور شاه
خون مسکینان تباه
لشکر مشروطه خواه
با هزاران کیرو دار

نیست از من خوف و بیم
بسر طریق مستقیم
ای خداوند کریم
زین گروه بار بار

وحشیانه جیش روس
ای دریغ وای فسوس
ازستم بنواخت کوس
بی نهان ، بدل آشکار

در ره ناموس و دین
بسر عناد مسلمین
نیز قومی در کمین
غافل از انجام کار

بر خلاف رای مرد
روز پیکار و نبرد

یاد باد آن باغبان کز کینه آتش در فکند
وان نسیم مهرگانی کآمد واز بیخ کند
آن یکی بر هرزه کرد انباز ریح سخت بند
وان دگر بر خیره کرد آویز چوب خشک دار
* * *
بر کران کلشن تبریز آتش در گرفت
گشت از آن آتش که ناگاه اندر آن کشور گرفت
چون زمردی و دلیری ره بر آن لشکر گرفت
لشکر همسایه ناگاه سر بر آورد از کنار

* * *
کاین منم افسرده پا اندر ره صلح و وداد
آمد ستم تا به بندم ره بر آشوب و فساد
الله الله زان تطاول الله الله زان عناد
این چه جور است و عداوت این چه بغض است و نفار

☆ ☆ ☆
اندک اندک زین بهانه سوی قزوین کرد روی
در شمال ملک ما افتاد از ایشان های و هوی
در خراسان هم در آن هنگامه روس خیره پیوی
حامی اشرار شد و افکند در مشهد شرار

☆ * *
یاد بادا آن مه خرداد و آن جان باختن
وان بسوی قبه الاسلام توپ انداختن
قومی از بیداشی کار وطن را ساختن
تا که میدای بدست آرند در آن کیرو دار

* * *
غافل از این که آسمان هر روز بازی ها کند
ملت بیدار دل گردن فزازی ها کند

کرد کار دادگستر کار سازی ها کند
تا که اهل درد را گردد زمانه سازگار

✧ ✧ ✧

یاد باد و شاد باد آن سرو آزاد وطن
آنکه داد از رادی و مردانگی داد وطن
زاد « باقرخان » کز او شد سخت بنیاد وطن
یاد بادا ملت تبریز و آن مردان کار

✧ ✧ ✧

یاد باد آن جیش کیلان و انهمه غرنده شیر
وان مهین سردار اسعد ، وان سپهدار دلیر
یاد باد آن در سفارتخانه از ایام سیر
وان حمایت پیشگان همسایگان دوستار

* * *

یاد باد آن فتنه زنجان و آن قربان علی
یاد باد آن اردبیل و آن همه سنگین دلی
یاد بادا آن رحیم ناکس و آن جاهلی
یاد بادا آن آتش افروزان پنهان دیار

* * *

یاد باد آن طبیب روسی عیسی نفس
وان دوی روح پرور کش نباشد دسترس
وان شفای عاجل و جنگ آوری های سپس
وان بهانه جستن و آوردن اندر آن دیار

✧ ✧ ✧

یاد بادا آن دست دادن اندر آن عکس گروپ
وان بیاران رحیم از شوق دادن مشق توپ
وان بخود ره دادن اهریمنان نابکار

✧ ✧ ✧

بسر مرام اهل درد
چرخ رام و بخت یار

حضرت « ستارخان »
اسدر آذر بایجان
شاد بسادا جاو دان
آن وطن را افتخار

وان یورش های بزرگ
وان جوانان سترگ
چون ز شیر آشفته کرگ
برده او را در جوار

وان همه خون ریختن
وان بحلق آویختن
وان فساد انگیزختن
وان گروه دیو سار

وان رحیم درد مند
جز به بیماری نژد
و آهمه رنج و کزند
لشکر وحشی شعار

در فضای اردبیل
تا شود خون ها سبیل
از پس جنگ و فرار

زندگانی و آثار بهار ۱۴۹

اینگ اینک سال نو شد آفرین بر سال نو
 سال نو هر دم زند بر ملک ایران فال نو
 ماضی ما کهنه شد بنگر در استقبال نو
 فر و استقلال نو باشد در استقبال کار

* * *

منت ایند را که قوم خفته را بیدار کرد
 خیره گرگان را زمزمه ملت آوار کرد
 اینک اینک نوبت کار است باید کار کرد
 تا که مقصودی بدست آریم بعد از انتظار

* * *

همجواران را بما اصف کاری هست؟ نیست!
 قوم مغرب را براهل شرقیاری هست؟ نیست!
 خود خریداری بر این افغان وزاری هست؟ نیست!
 زانکه کس را دل به حال کس نمی سوزد (بهار)

* * *

این مهندس در ماه شوال سال ۱۳۲۸ قمری (برابر اکتبر ۱۹۱۰ میلادی) در
 روزنامه نو بهار بطبع رسیده :

وطن در خطر است

وزرا باز نهادهند ز کف کار وطن و کلا مهر نهادهند بکام و بدهن
 علما شبهه نمودند و قتاده بطن چیره شد کشور ایران را انبوه قتن
 کشور ایران را انبوه قتن در خطر است

(۱) ای وطنخواهان ز بهار وطن در خطر است

پارتنی انگیزند این قوم در اصلاح امور لیک پارتنی شان ز اصلاح بصد مرحله دور
 غرض و حب ریاستشان اول منظور غافل از اینکه وطن مانده غریب و مهجور
 ملت خسته چه از مرد و چه زن در خطر است
 ای وطنخواهان ز بهار وطن در خطر است

خرس صحرا شده همدست نهنگ دریا (۲) کشتی ما را رانده است بگرداب بلا
 آه از این رنج و محن آوخ از این جور و جفا هان بجز جرأت و غیرت نبود چاره ما
 زانکه ناموس وطن زین دو محن در خطر است
 ای وطنخواهان زنهان وطن در خطر است
 رقبای را بهم امروز سر صلح و صفا است آری این صلح و صفایشان بره ذلت ماست
 بیخبر زانکه مهین رایت اسلام پیاست غافل آن قوم که قفقاز و لهستان پیلاست
 غافل این فرقه که لاهور و دکن در خطر است
 ای وطن خواهان زنهان وطن در خطر است
 وطنیانی با دیده تر میگویم با وجودی که در او نیست اثر میگویم
 تا رسد عمر کرانمایه بسر میگویم بارها گفته ام و بار دگر میگویم
 که وطن باز وطن باز وطن در خطر است
 ای وطن خواهان زنهان وطن در خطر است
 بهار شعر زیر را بسال ۱۳۲۹ قمری (۱۹۱۱ میلادی) درباره محمد علی شاه و کشته
 شدن ارشد الدوله سروده است و در روز نامه نوبهار بطبع رساییده :

زبان حال شاه مخلوع

با بنده فلک چرا بجنگ است سبحان الله این چه رنگ است
 بودم روزی بشهر تبریز آقا و ولی عهد و با چیز
 شه هرمز بود و بنده پرویز و اینک شده ام زدیده خونریز
 کاین چرخ چرا چنین دو رنگ است
 سبحان الله این چه رنگ است
 بودم روزی بشهر تهران مولا و خدایگان و سلطان
 بستم همه را بتوپ غران گفتم که کسی نماند از ایشان
 دیدم روز دگر که جنگ است
 سبحان الله این چه رنگ است
 گفتیم که خلق حرف مفتند آخر دیدیم دم کفتند
 خیلی گفتیم و کم شنفتند يك جنبش سخت کرده گفتند :

بسم الله ره سوی فرنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

گفتیم که ما زکند گانیم رحمت ز خدا به بند گانیم

سوی اودسا شوند گانیم غم نیست کر از روند گانیم

بنشستن ما بخانه ننگ است

سبحان الله این چه رنگ است

سوی اودسا شدیم هی هی مجنون آسا شدیم هی هی

بی برک و نوا شدیم هی هی یکباره فنا شدیم هی هی

آن دل که بما نسوخت سنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

اندر ادسا قزی جمیلیم آمد چون لیلی از قبیلیم

مجنون شدمش بالا وسیله بگذاشت بگوش من قتیله

گفتیم که وقت لاس و دنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

بدبختی ما نگر که خانم نا داد دگر بدست ما دم

یک روزو دو روز بودوشد کم ما خود گفتیم خسروا قم

کن عزم سفر که وقت ننگ است

سبحان الله این چه رنگ است

بر یاد نگار عیسوی کیش کردیم سفر بملک اطیش

درویشانه گذشتم از خویش کر عشق شهان شوند درویش

دیدم ده دور و پای لنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

خانم زانظر برفت بازی مقصود سفر برفت بازی

وقتم بهدر برفت بازی چون عشق زسر برفت بازی

گفتم که نه موقع درنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

دیدیم بشهر قال و قیل است
و ز ما سخنان بس طویل است
صحبت زنگار بی بدیل است
گفتیم که نام ما خلیل است
گفتیم که کار ما شنگ است
سبحان الله این چه رنگ است
با خود گفتیم ممدلی می
بر خیز و برو مگر شلی می
پیا که زمانه نیز چنگ است
سبحان الله این چه رنگ است
آنکس که تراست میهمان دار
از توپ و تفنگ و جیش جرار
بشتاب که وقت نام و ننگ است
سبحان الله این چه رنگ است
و انگاه ز شهر مارینباد
صاحبخانه نوید میداد
رفتیم بیاد کوبه دلشاد
میگفت برو باسترآباد
گفتیم که ممدلی زرنک است
سبحان الله این چه رنگ است
گفتیم قلیوف بیا بیا زود
با مرد بقیتمش بیف-زود
آماده بکن یکی پراخود
من نیز قبول کردم از جود
گفتم که نه وقت چنگ چنگ است
سبحان الله این چه رنگ است
و آنکاه برسم میهمان ها
دادیم نوید ها بآن ها
رفتیم بایل تر کمان ها
گفتیم که ای عزیز جان ها
از غم دل ما برنگ رنگ است
سبحان الله این چه رنگ است
گفتم سخنان بمکر و فن ها
خوش داد نتیجه ما و من ها
پختم همه را از آن سخن ها
این نقشه نه خوب گشت تنها
هر نقشه که میکشم فشنک است

سبحان الله این چه رنگ است

من ممدلی گر بز یایم با دولت روس آشنا یم
تهران تو کجا و من کجایم خواهم که بجانب تو آیم
کز عشق تو کله ام دینگ است
سبحان الله این چه رنگ است

بر دوزه ده سلطنت منم دی آمایش و عاقبت منم دی
هم عزت و منزلت منم دی آوخ که بو مملکت منم دی
ملت ینه ایندی قو لئشنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

ای ترکمنان نیک منظر ریز ید بشهر و قلعه یکسر
چاپید هر آنچه اسب و استر زاغوش پدر کشید دختر
کاین مایه پیشرفت جنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

قالقون کدرز بی اه همراه همتاه ایدون منی ینه شاه
شاه اولسام اگر اولون سز آگاه غارت ایدروز بنحو دلخواه
قالقون کدرز که وقت تنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

و آنگاه دواسبه با دل شاد رقتیم بشهر استرآباد
کر دیم علم چماق بیداد گفتیم که هر که پیشکش داد
ایمن ز کلسوله و تفنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

«ارشد» که چوما نشد هراسان شد عازم شا هرود و سمنان
از سوی دگر «رشیدسلطان» شد از ره راست سوی تهران

گفتیم که وقت دنگ و فنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

خود گر چه زشوق تیز بودیم در وحشت و ترس نیز بودیم
هر دم بسر گریز بودیم هر لحظه بجست و خیز بودیم

گفتی که براه ما پلنگ است
 سبحان الله این چه رنگ است
 گفتند که کارها شلوغ است
 وین کهنه چراغ بی فروغ است
 سرمایه ار تجاع دوغ است
 گفتیم که جملگی جفنگ است
 سبحان الله این چه رنگ است
 گفتند که کشته شد رشیدت
 گفتند که پاره شد امیدت
 گفتند و عید شد نویدت
 گفتند سیاه شد سفیدت
 دیدم سر من زغصه منگ است
 سبحان الله این چه رنگ است
 گفتند که خصم کینه خواه است
 بدخواه براه و نیمه راه است
 قصد همگی بقتل شاه است
 دیدیم که روز ما سیاه است
 و آئینه ما قرین رنگ است
 سبحان الله این چه رنگ است
 گفتند که ارشدت جدو شد
 و آن میر مکرمت کتو شد
 اردوی منظم چپو شد
 هنگام بدو بدو بدو شد
 بگریز که جمبه بی فشنگ است
 سبحان الله این چه رنگ است
 گفتند جناب حکمفر ما
 رحمت چکسوز دگر بفرما
 بر کرد کجا که بودی آلبا
 دیدم زین بیش جنگجو دعوا
 حقا که برای بنده رنگ است
 سبحان الله این چه رنگ است
 بنمود زمانه هرزه پوئی
 وین کردون کرد تیره روئی
 افکند مرا بمرده شوئی
 گفتیم مگر که جنگه جوئی
 چون عشق نگار شوخ و شنگ است
 سبحان الله این چه رنگ است
 امروز زبخت در کله استم
 در گیر شکنجه و تله استم
 در کار فرار و ولوله استم
 گر بنده امیر قافله استم

این قافله تا بعشر لنگ است
سبحان الله این چه رنگ است

* * *

می ده که طی شد	دوران جان گاه	آسوده شد ملک	الملك لله
شد شاه نو را	اقبال همراه	کوس شهی کوفت	بررغم بدخواه
شد صبح طالع	طی شد شبا نگاه	الحمد لله	الحمد لله
یک چند ما را	غم رهنمون شد	جان یار غم گشت	دل غرق خون شد
نام وطن را	رخ نیلگون شد	و امروزه دشمن	خوار و زیون شد
زین جنبش سخت	زین فتح نا گاه	الحمد لله	الحمد لله
چندی زبیداد	فر سوده گشتیم	با خاک و با خون	آلوده گشتیم
زیر پی خصم	پیاموده گشتیم	و امروز دیگر	آسوده گشتیم
از ظلم ظالم	وز کید بد حواء	الحمد لله	الحمد لله
آنانکه مارا	گشتند و ستند	قلب وطن را	از کینه خستند
از بد نژادی	پیمان شکستند	از چنگ ملت	آخر نجستند
از حضرت شیخ	تا حضرت شاه	الحمد لله	الحمد لله
آنانکه با جور	منصوب گشتند	در معده ملک	مکروب گشتند
آخر بملت	مغضوب گشتند	از ساخت ملک	جاروب گشتند
پیران جاهل	شیخان کمراه	الحمد لله	الحمد لله
چون که خدا دید	جور شبان را	از جا برانگیخت	«ستارخان» را
سد متم ساخت	آن مرز بان را	تا کرد رنگین	تیغ و سنان را
از خون دشمن	وز مغز بدخواه	الحمد لله	الحمد لله
پس مستبدین	لختی جهیدند	گفتند لختی	لختی شنیدند
تا که زهر سو	شیران رسیدند	آن رو بهان باز	دم در کشیدند
شد طعمه شیر	مکار روباه	الحمد لله	الحمد لله
اقبال شد یار	با بختیاری	کیلا نیان را	حق کرد یاری
جیش عدو شد	یکسر فراری	در کنج غم گشت	دشمن حصار ی
شد کار ملت	بر طرز دلخواه	الحمد لله	الحمد لله
یکسو سپهدار	شد فتنه راسد	یکسو یورش برد	سردار اسعد

ضرغام پر دل	آمد ز يك حد	بر كف گرفتند	تیغ مهند
بستند بر خصم	از هر طرف راه	الحمد لله	الحمد لله
بد خواه دین را	سد متین بود	خاکش بسر شد	پاداشش این بود
دشمن که با عیش	دائم قرین بود	اکنون قرین است	با ناله وآه
	الحمد لله	الحمد لله	
بخت سپهدار	فرخنده با دا	سردار اسعد	پاینده با دا
صمصام ایمان	برنده با دا	ضرغام دین را	دل زنده با دا
کافتاد از ایشان	بد خواه در چاه	الحمد لله	الحمد لله
ستار خان را	با دا ظفر یار	تبریزیان را	یزدان نکم دار
سالار شان را	نیکو بود کار	احرار را نیز	دل باد بیدار
تا جمله گویند	با جان آگاه	الحمد لله	الحمد لله

!شعار فوق بمناسبت فتح تهران سروده شده و در شماره نخستین روزنامه ایران نو
مورخ شعبان سال ۱۳۲۷ قمری برابر سنبله سال ۱۲۸۸ (۲۴ اوت ۱۹۰۹ میلادی)
منتشر شده .

بهار و درینک واتر

مستر ژان درینک واتر M. J. Drink-Water شاعر و مستشرق معاصر انگلیسی بسال ۱۸۸۲ میلادی در لندن متولد گردید .

وی تحصیلات عالی خود را در مدارس عالی اکسفر د بیابان رسانید و بالاخره از دارالفنون بیرمنگام تائل بدریافت گواهی نامه دکتر گردید .

درینک واتر نه تنها در انگلستان بلکه در مجامع مهم ادبی اروپائی و امریکائی نیز شهرت بسزائی دارد .

آثار و اشعار او نیز به طور مکرر بطبع رسیده است .

درینک واتر بارها از طرف کشور های اروپائی دعوت شده و سخنرانی های جامعی نیز در محافل ادبی جهان در پیرامون ادبیات انگلیسی ایراد نموده است .

وی یکی از درام نویسان بزرگ معاصر در انگلستان بشمار میرود و قسمتی از قطعات ادبی او نیز بمعرض نمایش قرار گرفته و همچنین از طرف دولت های یونان و ایتالیا نشان های عالی علمی باو اعطا شده است .

درینک واتر در سال ۱۳۱۳ خورشیدی بمناسبت برگزاری جشن هزاره فردوسی طوسی به نمایندگی دولت انگلستان بایران آمد و در جشن مذکور شرکت کرد و در همین اوقات با مرحوم ملک الشعرای بهار آشنا شد .

درینک واتر در جریان جشن مزبور اشعاری بزبان انگلیسی سرود و بهار نیز آن اشعار را بزبان شیوای فارسی ترجمه کرد .

اینک اشعاری که ملک الشعراء بهار در این مورد بسال ۱۳۱۰ خورشیدی سروده ذیلا نقل میشود :

بلرزد از آن برج های سیاه
مگر بگذرد زان بروج بلند

به قسطنطنیه بتایید ماه
زقرن الذهب ساخت سیمین کمند

نگارا نکه کن که این مرزیا
 پیامی زمن آورد سوی تو
 زغوغای مغرب به تنگ آمدم
 زداروده غـرب دل بکسسلم
 تو کآگاهی ای ماه مشکوی من
 زیاد خود ایدر مرا شاد کن
 به نیمه ره زندگی راه جوی
 زلندن شوم سوی شهر کلان
 بمرزی که آنجا خجسته سروش
 بغاکی که ناهید فرخنده چهر
 چو زاندیشه ورنج کشتم پریش
 مرا پیر خیام باواز خواند
 بجائی کجا آسمانی سرود
 بگوش نبوشنده گیرد عبور
 بجائی که که گاهت آید بگوش
 خموشی گزیدم از آوازشان
 بیای بیازی سوری و یاسمن
 بهر سو گل تازه باناز و غنچ
 برامش زدوده دل از کین و آزار
 شوم تا بدانجا شوم نغمه سنج
 زیاریس واز شارسان ویدز
 گذشتم بیلغار و آن کوهسار
 بشهری که روزی زبخت و نصیب
 سپیده چو از خاوران بگذرد
 کند روشن این تیره جاه مرا
 مرا آرزوها راوائی کنند
 گر آن آرزوهای کوتاه خویش
 بامید فردا دلم خرم است

دگر باره از این شب تابناک
 زروزن درآید به مشکوی تو
 سوی کشور داستان ها شدم
 مگر لغتی آرام گیرد دلم
 زشب زنده داری نجم پـرن
 دراین راه دورم یکی یاد کن
 زچشم حسودان بسی آبروی
 بهر گل سراینده بر بلبلان
 برامش بسی برکشیده خروش
 برافشانند از زخمه باران مهر
 مرا خواند فردوسی از شهر خویش
 هم حافظ از شهر شیراز خواند
 بگوش آید از این سپهر کبود
 سبک نغمه داستا نهی دور
 غولشکر کورش و داریوش
 کجا بیکتر بشنوم وازشان
 در آن نغمه خوانان شده انجمن
 هزار اندران جاودان نغمه سنج
 فکند غم روزگار دراز
 مگر وارهم لغتی از درد ورنج
 زسر منزل وبلون و دوک نیز
 کسرقم بقسطنطنیه گذار
 شد اسلام پیروزگر بر صلیب
 گریبان شام سیه بر دردد
 کشاید سوی شرق راه مرا
 بشهنامه ام رهنمائی کنند
 بگوش آیدم بانك دلخواه خویش
 وزاندیشه روز دل بیغمست

بہل تاییک امشب پیچم زغم
 کہ فردا روم تا بیانک سرود
 کہ خیام و حافظ در آن بوستان
 کہ باہم رہائی چنان پاک خوی
 از ایران رفته است نام و نشان
 ہزیمت نیا ورده در بندشان
 اگر چند پروردگار سخن
 چو برناید استارہ ارجمند
 سر تخت جمشید را نو کنند
 ز تہران کہ ہنگامہ تاج است و تخت
 ز شیرازی و اصفہانی سرود
 چو خیزد نواشان ز مہر و زرد
 هنوز اندر آن کشور دہرباز
 کنند پادشاہان بسافرو زور
 زہر دژ بگوش آید آوای کوس
 تو کوئی جہان تاجہان لشکر است
 فزون زان فتوحی کہ داریم یاد
 زباغی میان خلیج و خزر
 سوارانی از مہر و از آرزو
 ز ایران سوی غرب پویندہ اند
 سخن گسترہ سوی بشکافتم
 «درینک وتر» کت چشمہ زندگی
 ہمی بوی مہر آید از روی تو
 ز دریا گذشتہ است اندیشہ ات
 ترا هست اندیشہ دریا گذار
 سرود خوش برد ہوش مرا
 رسیدی پیای خجستہ سروش
 جمیل زہاوی بزرگ استاد

نباشم زیاد حسودان دژم
 نباشم ہمی باستانی درود
 مرا چشم دارند چون دوستان
 سوی کور فردوسی آریم روی
 شکست جہان نشکند پشتشان
 نبودہ دل و فر واورندشان
 بیست از سخن دیر گاہی دہن
 نهند از سخن کاخہائی بلند
 ز نو یاد جمشید و خسرو کنند
 بگوش آید آوازہ فرو بہت
 بود تر زبان رکنی وزندہ زود
 نباشد کم از فخر ننگہ بوبرد
 بود ابر با پارہ دژ ہراز
 زیبکار و پیروزی و جشن و سور
 ز ایوار تا گاہ بانک خروس
 سوی فتحہای گرین رہبر است
 ز کشور کشایان بافر و داد
 کز آنجا گل بو بر آورده سر
 رسولانی از فکر ہای نکو
 شمارا در آن ملک جویندہ اند
 کز اندیشہ ات روزنی یافتہ
 بجوشد زلب گاہ کوہندگی
 ہمی یاد شرم آید از خوی تو
 بود سفتن کوہران پیشہ ات
 از برا چو دریا بود بی کنار
 ز کوہر بیا کند گوش مرا
 ز لندن بمنز لکہ دار یوش
 در این بزم والا زبان بر کشاد

ز شعرش زمین آسمانی گرفت
وزان شعله شد چون تو نوری پدید
زافسردگی رست و شد شعله بار

بشعر اندرون تر زبانی گرفت
زافسافس او آتشی بر دمید
وزین آتش و نور طبع «بهار»

بهار و تاکور

رابندرانات تاکور فیلسوف و شاعر شهیر هندی از دوستاران فرهنگ ایران باستان بود و مقالاتی نیز در این باره برشته نگارش درآورد .
تاکور یکی از شخصیت های بزرگ ادبی و فلسفی معاصر بشمار میرود و بیشتر اشعار و آثارش بزبانهای مهم دنیا ترجمه شده است و حتی در هندوستان دانشگاهی بنام اودر نزدیکی دهلی بر پا شده در دارالفنون رابندرانات تاکور خاورشناسان معروفی مانند پروفیسور ژرمانیو (عبدالکریم) و ونسانس لسنی بتدریس اشتغال داشته اند .

تاکور در مراسم جشن هزاره فردوسی طوسی بسال ۱۳۱۳ خورشیدی بنمایندگی دولت هند به ایران آمد و در تهران اقامت گزید و از طرف انجمن ادبی ایران و سایر مجامع علمی و ادبی از وی دعوت شد و تجلیل زیادی از او بعمل آمد و در همان احوال باملك الشعراى بهار آشنائی یافت .

ملك الشعراى بهار در جشنی که بافتخار هزارمین سال تولد فردوسی در تهران تشکیل شد با عده ای از خاورشناسان و دانشمندان عضو كنسره فردوسی آشنائی پیدا كرد و علاوه بر آن چنانكه قبلا اشاره شد از كلاس درس هرتسفلد آلمانی استفاده شایان برد .

بهار بمناسبت هفتادمین سال ولادت تاکور اشعار زیر را سروده است :

دست خدای احد لم یزل	ساخت یکی چنگ بروز ازل
باقه ابریشمش از زلف حور	بسته بر او پرده موزون ز نور
نغمه او رهبر آوار کان	مویه او چاره بیچار کان
گفت گراین چنگ نوازند مراست	مهر فروزی کفد و ظلم کاست
نغمه این چنگ نوای خداست	هر که دهد گوش برای خداست

گر بنوازد کسی این چنگ را
 هر که دهد گوش و مهیا شود
 گر چه بود چنگ بر آهنگ جنگ
 چونکه خدا چنگ چنین ساز کرد
 گفت که ماصنعت خود ساختیم
 راه نمودیم به پیغمبران
 کیست که این ساز بسازد کنون
 چنگ زمن، پرده زمن، ره زمن
 هر که نوازد بشوایم و را
 چنگ محبت چه بود، جود من
 گوش بر الهام خدائی کنید
 رشته الهام نخواهد گسست
 هر که روانش ز جهالت بری است
 راهنما یان فروزان ضمیر
 رنجه شد از چنگ زدن چنگشان
 زمزم پاک ازلی شد ز یاد
 چنگ خدا گشت میان جهان
 هر کسی از روی هوس چنگ زد
 مرغ حقیقت ز تغمی قتاد
 عقل گرانبجان پی برهان گرفت
 لشکر هفت اختر و چار آخشیج
 در ره دین تیز ترین زخمه خاست
 تغمه یزدان دگر و دین دگر
 دین همه سرمایه کشتار گشت
 هر که بدان چنگ روان جنگ داشت
 کینه برون از دل مردم نشد
 اشک فرو ریخت بجای سرور

کم نکنند پرده و آهنگ را
 بشد غرور از دل او وا شود
 چنگ خدا محو کند نام چنگ
 چنگ زنی بهر وی آواز کرد
 سوی گروه بشر انداختیم
 تا بنما یند ره دیسگران
 بهر بشر چنگ نوازد کنون ؟
 کیست نوازنده در این انجمن ؟
 در دو جهان سر بفرازم و را
 نیست جز این مسئله مقصود من
 وز ره ابلیس جدائی کنید
 تا با بد متصل است از الست
 نغمه او نغمه پیغمبری است
 راه نمودند بیرنسا و پیس
 کس نشد از مهر هم آهنگشان
 نغمه ابلیس بکار او قتاد
 ملعبه و دستخوش کمرهان
 هر چه دلش خواست بر آهنگ زد
 روح بگرداب تدای قتاد
 رهن حسره بدل و جان گرفت
 تافت ره کشتی جان از بسیج
 لیک از این زخمه نه آن نغمه خاست
 زخمه ذکر، آن دگر و این دگر
 یکسره بر دوش بشر بار گشت
 زیر لبی زمزمه چنگ داشت
 کبر و تفرعن ز جهان کم نشد
 سوک بیا گشت بهنگام سور

مهر پرستی ز جهان رخت بست
گشت از این زمزمه های دروغ
زانکه بچنگ ازلیت بغن
چنگ نکو بود ولی بد زدند
چنگ نزد بر دل کس چنگشان
تا که در این عرصه زمان بیدرنگ

ذات قدیمی پی بست و کشاد
چونکه بز چنگ بر آهنگ راست
ناله عشاق بر آمد ز چنگ
جمله نواها ز جهان رخت بست
تا گور این چنگ که در دست تست
چنگ ز رانشت و بر هاست این
سبحه شیخ خرقائی است این
این زمناکی است ترا یادگار
گفت بدو سعدی شیراز راز
دید گمش مد که ز کار افتاد
عصر جدید از چه ملک چهره است
بند عناصر همه را دست بست
هیچکس آن چنگ نزد بر طریق
لیک تو خوش ساختی این چنگ را
هر چه زنی در ره او میزنی
طبع تو چنگ است و خرد زخمه اش
سال تو هفتاد و خیالت نواست
هر که زیزدان بدلتش نوریافت
ای قلمت هدیه پروردگار
سیصدوده چون بگذشت از هزار
جانب بشکاله فرستادمش
سال چونو گشت در آمد برید

سم خر و گاو بجایش نشست
مهر فلک بی اثر و بی فروغ
راه خطا زد سر هر انجمن
چنگ خدا بهر دل خود زدند
روح نرفسید بر آهنگشان
در بر « تا کور » بنهادند چنگ

قوس هنر در کف « تا کور » داد
نغمه اصلی زدل چنگ خاست
بر شد از او هند و عراق و فراگ
نغمه « عشاق » بجایش نشست
بوده بچنگ دگران از نخست
مانده بتا کور ز بود است این
خامه عطار معانی است این
این است نی بلخی رومی شعار
برده بدو ناخن حافظ نماز
اختر سعدش زمدار او فتاد
زین ملکی زمزمه بی بهره است
سنگ بلا شهر جانشان شکست
هر کسی آن زد که پسندد فریق
یافتی آن ایزدی آهنگ را
خوش بزین این ره که نکومیزی
شعر بلندت ازلی نغمه اش
زانکه زیزدان بدلت پرتو است
در دو جهان دولت جاوید یافت
هدیه ایران بپذیر از « بهار »
گفته شد این شعر خوش آید
« هدیه تا کور » لقب دادمش
گفت که هان مژده بمن آورید

وز وطن حافظ شیرین سخن
طوطی بنگاله بر آید ز هند
چون من از این مژده خبر یافتم
دیدمش آنسان که نمودم خیال
قد بر ازنده و چشم سیاه
زلف چو کافور فشانده بدوش
برده زبس پیش حقیقت نماز
گوشت نه بسیار و نه کم برتنش
هشته ز مخمل کله ساده ای
خضر مثالی و سلیمان فری
آمد و چشم من از او نور دید
زان جهان است نه مقصود هند
ملت بودا اگر این پرورد
اوست نمودار بت بامیان (۲)
جان بکل و لاله در آمیختیم

بگذرد آن طوطی شکر شکن
جانب ایران بگراید زهند
پای زسر کرده و بشتا فتم
بلکه فزو نمر بجمال و کمال
رخ چو بابر تنگی ندم ماه
نوش لبش بسد کافور پوش
پشت خمیده چو کمان طراز
نافته از سینه دل روشنش
بر تن او جامه و لباده ای
کردوی از فضل و ادب لشگری
راضیم از دیده که دنا گور دید
چون شکر مصری و هندی فرزند (۱)
عقل به بتخانه نماز آورد
زانش گرفتیم چو جان در میان
لاله و کل در قد مش ریختیم

بلبل ما کشت غزلخوان او
شاخ کل آویخت بدامان او

۱ - فرند (پرند) پارچه مخصوص ابریشمی که درهند می بافند .

۲ - بامیان نزدیک بلخ است که مجسمه بودا در آنجا بوده .

بهار و اقبال لاهوری

علامه محمد اقبال در تاریخ ۲۲ فوریه سال ۱۸۷۳ میلادی تولد یافت پس از پایان تحصیلات مقدماتی وارد دانشکده دولتی لاهور گردید و تحصیلات خود را در آن دانشکده در رشته فلسفه پایان رسانید و در همان اوقات در محافل ادبی شرکت میکرد و اغلب با سخنوران و ادبای آن سامان مصاحبت داشت.

اقبال نه تنها در سرودن اشعار اردو مقام ارجمندی داشت بلکه در انشاد شعر فارسی نیز شهرت بسزائی دارد.

افکار بلند و ذوق سلیم و بخصوص کسب فیض از مکتب مولوی و نفوذ و تأثیرات محیط او را شاعری آزاد بار آورده بود.

اقبال مسافرتی نیز باروپا نمود - اقامت اقبال در شهرهای اروپائی و آشنائی بامبادی فلسفی و افکار اروپا ثیان فرصت مطالعات بیشتری باو داد، بخصوص پس از بازگشت از اروپا وی یکی از افراد موثری بود که برای آزادی هندوستان از زیر یوغ استعمار جانشانی های زیادی نمود.

اقبال از آثار شعرای ایرانی مخصوصاً حافظ و سعدی و مولوی چاشنی گرفته و در عین اینکه شاعری نازك خیال بود افکاری بلند داشت و منتها آرزوی او اتحاد عالم اسلامی بود.

مهمترین آثار اقبال بدینقرار است :

۱ - **مثنوی اسرار خودی و رموز بیخودی** : اقبال در سرودن این

مثنوی تحت تأثیر مثنوی مولوی قرار گرفته عقاید خود را در باره امتزاج قوای مادی و معنوی و رموز عالم هستی شرح میدهد.

اقبال مثنوی اسرار خودی را در سال ۱۹۱۰ میلادی شروع کرد و

بسال ۱۹۱۵ بطبع رسانید *

این مثنوی بعدها از طرف پروفیسور نیکلسن مستشرق شهر انگلیسی

بزبان انگلیسی ترجمه شد *

کسانی که مثنوی اسرار اقبال را مطالعه کرده اند ملاحظه مینمایند که افکار مولوی تا چه حدود در علامه محمد اقبال موثر واقع شده و حتی تصدیق میکنند که اقبال در سرودن اشعار نیز بسبک مثنوی مولوی بخوبی از عهده برآمده است *

۲- پیام مشرق: که حاوی قسمتی از غزلیات و رباعیات اقبال است *

اقبال در این کتاب افکار فلسفی شرق و غرب را مقایسه کرده و تفوق معنوی افکار شرق را به ثبوت رسانیده است *

سایر آثار اقبال عبارتست از :

زبور عجم ، ارمغان حجاز ، جاوید نامه ، مثنوی مسافر و مثنوی (پس چه باید کرد ای اقوام شرق) که در آن از دسایس ملل غرب سخن رانده است و ملل شرق را به استقلال و نجات از زیر سلطه ملل استعماری دعوت می کند *

اقبال در سرودن شعر بسبک های مختلف فارسی شاعری استاد بوده است .

ترکیببات و الفاظ و افکار اقبال سبک خاصی را بوجود آورده که ملک القمرای بهار آنرا « سبک اقبال » نامیده است *

بهار عقیده داشت که اقبال سبک های مختلف فارسی را بخوبی درک کرده و در واقع خودش سبک خاصی بوجود آورده است ، به نحوی که اصلاً نمیتوان او را شاگرد مکتب عراقی یا خراسانی و یا سبک هندی دانست .

اقبال در سال ۱۹۳۴ میلادی بمرض حنجره دچار گردید و تا زمانی که از این عالم رخت بپوشید ، اوقات عمر خود را اغلب بمطالعه می گذرانید *

وفاتش در ماه آوریل سال ۱۹۳۸ میلادی مطابق صفرالمظفر سال ۱۳۵۷ قمری

اتفاق افتاد *

زندگانی و آثار بهار ۱۶۷

در ماه آوریل ۱۹۵۰ م. بمناسبت "روز اقبال" مراسم باشکوهی برپاست. مرحوم ملک الشعراء بهار در سفارت کبرای پاکستان برگزار شد و چند نفر از سخنوران و دانشمندان در آن روز سخنرانی های جامعی در پیرامون شخصیت سیاسی و ادبی علامه محمد اقبال ایراد نمودند و چکامه های سروده شده خود را قرائت کردند.

ذیلا قسمتی از متن سخنرانی مرحوم بهار که بتاریخ اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۹ خورشیدی مطابق ۲۱ آوریل ۱۹۵۰ میلادی و سوم ماه رجب سال ۱۳۶۹ قمری در سفارت کبرای پاکستان ایراد شده نقل میشود :

" هر وقت من بفکر پاکستان می افتم بی اختیار علامه دکتر محمد اقبال طاب ثراه بیاد من می آید. بهمین دلیل نخستین بار در پنج سال پیش از این که هنوز هندوستان و پاکستان مستقل وجود نداشت و فرشته امید تازه بتازه بر این سرزمین ها دال می افشاند، من بیاد هندوستان در تالار دانشسرای عالی ضمن جشنی با حضور گروهی از نخبه رجال ادب و علم و سیاست و استادان و بعضی سفرای کبار و دانشجویان سخنرانی منظوم به عهده گرفتم و در آن منظومه آزادی هندوستان را پیش بینی نمودم و فالی نیکو زدم و تاریخی از گذشته و حال داستان پارسی گویان هندیان بیان کردم و نام شاعران و صاحب دلان و شهریاران و شهبانوان ادب دوست را بمیان آوردم و نتیجه آن منظومه بزرگ (که در ایران و هند بطبع رسیده است) معرفی و ستایش علامه دکتر محمد اقبال رحمه الله علیه بود .

من اقبال را خلاصه و نقاوه مجاهدات و مساعی جاویدان نهصدساله غازیان و عالمان و ادبای اسلامی و میوه رسیده و کمال یافته این بوستان نهصد ساله دانستم و پس از ذکر دانشوران و هنرمندان و رجال اسلامی در باره ممدوح خود چنین گفتم :

واحدی کز صد هزاران برگذشت

عصر حاضر خاصه اقبال گشت

گفت : کل الصید فی جوف الفرا

هیکی گشت از سخنگوئی بیا

وین مبارز کرد کار صد هزار

شاعران گشتند جیشی فار و مار

با نهایت اسف و دریغ بسبب بسط سیاست های استعماری يك قرن

افزون شد که رابطه و علقه طبیعی میان ایران و برادران هندوستانی وی
مقطوع گردیده بود .

گاه گاه نیز تحریک ها و تضریب هائی در کار بود که رشته محکم
و متین ارتباطات موجود دوستی و و داد و حسن تفاهم و اتحاد طبیعی میان ما و
برادران ما را بخصوص و عناد بدل سازند ، لیکن هیچ وقت این تفتین ها
و تحریکات اثر مطلوب نمی بخشیده و تبعه و سوء عواقب آن بمسبب و محرك
اصلی باز می گشته است .

این معنی مخصوصاً پس از بوجود آمدن « پاکستان » تحقق یافت ؛ آری
بعد از ایجاد این دولت بزرگ اسلامی یکباره پرده ضخیم و هنگفت صدوپنجاه
ساله که میان ما و برادران ما فرو کشیده بودند برداشته شد و ناگاه محسوس
گردید که این صد و پنجاه سال جدائی و عدم حشر و آمیزش و تحریکات
ماهرانه شیطانی نتوانسته است ذره ای از روابط همدردی و همخونی و
هم کیشی و همزبانی ما و برادران ما بکاهد .

بعین مانند قطعه خاکی که بذرها و تخم های مفید و گوناگون
در آن قطعه افشاندند باشند ولی تابش نور و ترشیح رطوبت بآن قطعه
خاک مضایقت رفته باشد . مدتی گذشت که حرکت و جنبش در آن زمین
بارور مشهود نمی افتاد و یکباره پس از بر طرف شدن حجاب نور و رفع
موانع دیگر و وصول نور و حرارت و رطوبت و هوای کافی آن زمین بجوشش
و حرکت طبیعی درآمده ، قوه نامیه بوظیفه خویش قیام کرده ریاحین و
کلهای بدیع سپرغم ها و شکوفه های لطیف و خوش بوی سر از خاک
برآوردند .

اکنون امیدوارم میوه ها و محصولات کرانهائی که نتیجه سوابق
تاریخی و مسانی بزرگان و وحدت و یکپارگی هزاران ساله است بی هیچ
مانع و رادعی فراهم آید و این دو کلشن بدیع و پر طراوت و دو
بوستان طری و پر نعمت بمدد همت روح پر فتوح قائد اعظم « جناح » نورالله
رمسه و روان پاک علامه دکتر محمد اقبال طاب نراه دو موجد بزرگ پاکستان
و غیرت و سعی روز افزون دانشمندان و علماء و ادبای دو کشور چنان

بیکدیگر متصل گردد که خط فاصل صوری و حجاب حایل نشریات بالمره از میان برخیزد و قسم اعظم آرزو و آمال آن شاعر و مصلح بزرگ (یعنی وحدت شرق) لافل در مورد ایران و پاکستان دو دروازه بزرگ آسیا صورت واقعی بخود گیرد و پیکر راستین پذیرد *

امیدوارم چنانکه گفتم ایران و پاکستان در سایه همدردی و حسن تفاهم و روابط قلبی و ایمان محکم و قوی بتوانند پایه صلح و امنیت آسیای میانه را بر اصول استوار پایدار سازند *

آری در برابر قوه جنبش و خواست ملل خاصه که مبنای آن جنبش و خواهش بر خیر و صلاح و منفعت بشر و عالم انسانیت و بسط و ترقی عمران و تمدن نهاده باشد هیچ قوه ای قادر بمقاومت نخواهد بود. باز جای دارد در این مقام يك بیت از اشعار اقبال را تیغاً ذکر کنم که میفرماید :

فارغ از اندیشه اغیار شو قوه خوابیده بیدار شو. ۱ *

بعلاوہیکه فوقاً ملاحظه میشود ملک الشعرای بهار ضمن سخنرانی خود در سفارت پاکستان اشاره به منظومه ای که در باره آزادی هندوستان سروده بود نمود *

اینک بجاست که آن منظومه تاریخی عیناً در اینجا بطبع برسد.

بهار در مقدمه این اشعار چنین نوشته است :

« سالها آرزو داشتم که با دوستان هندوستان و ترانه سازان آن بوستان طریق هم نفسی باز کنم و از سر هم قفسی با بیکدیگر شکوه آغاز نمایم و این دوری و مهجوری که در میان آمده و حجاب آرزو شده بدور اندازیم، تا بخواست خدا در این هفته انجمن روابط فرهنگی ایران و هند با اهتمام وزیر فرهنگ و همت فضلی هند و ایران و موافقت بزرگان دو کشور براه افتاد و بنده را نیز بعضویت آن انجمن سرافراز کردند و امر شد که در اولین جلسه انجمن منظومه ای در شرح اشتیاق و شکایات از افتراق گفته آید *

اینک این منظومه که در شب چهارشنبه ۲۶ مه-ماه ۱۳۲۳ در

محضر دانشسرای عالی سروده شد بیادگار دوستان هندوستان اهدا میشود :

هند و پاکستان

باز خنك فكرتم جولان گرفت
 تما خیالم نقش روی هند بست
 بلبل فکرم خسوش آوازی نمود
 دل اسیر حلقه زنجیر هند
 پس ملاحظه ها در آن خاك و هواست
 آن نمکزاری که خاکش عنبراست
 هر که رفت آنجا خنك پالود شد
 جان فدای آن نمک زار سیاه
 فکر ها رنگین و رنگین خوی ها
 شد عرب در هند و وحدت بی فکند
 ترك آنجا ترکی از سر وا گرفت
 ایزدی بود آشنائی های ما :
 هند و ایران آشنا بان همنند
 آنکه گندم خورد و دوز از خلد ماند
 خاك هند از خلد دارد بهره ها
 گرچه گندم کون و میگون آمدیم
 چون « دیوژن » خم نشینان حقیق
 ساغری گیر از می عرفان هند
 یادی از « مسعود سعد » راد کن
 آنکه چون « سعدی » سخنگوئی نواست
 « خمسه خسرو » که تقلیدی است فرد
 طبع پاکش مایه دار فکر بود
 با « حسن » صد لطف و گرمی توام است
 بزم « اکبر » شد ز « فیضی » فیض باب
 طبع « عرفی » خوش بمضمون راه جست

فیل طبعم یاد هند ستان گرفت
 یافت ذوقم جلوه طلاس مست
 طوطی طبعم شکر خائسی نمود
 جان فدای خاك دامنگیر هند
 هند را کان نمک خواندن رواست
 خار او چمپا خشن یلو فر است
 سادگی افکند و رنگ آلود شد
 بی نمک آنجا نمی روید گیاه
 رنگ بی رنگی عیان بر روی ها
 عاقبت آنجا عرب هم نی فکند
 فارسی بود آنکه آنجا پا گرفت
 « آشنا » داند صدای آشنا
 هر دو از نسل فریدون و جمند
 در سرانديب آمد و گندم فشاند
 رنگ آن گندم عیان بر چهره ها
 هر دو از يك خمره بیرون آمدیم
 وز « فلاطون » و « دیوژن » اسبقیم
 نوش بیاد پارسی کویان هند
 بعد یاد « رومی » استاد کن
 بلبل گازار دهلی « خسرو » است
 با « حکیم گنجوی » جوید نبرد
 صد هزاران بچه زاد و بکر بود
 در کلامش آتش و گل با هم است
 دکن از « بوفعل » و « فیضی » یافت آب
 داد - داد لفظ و معنی را درست

با « کلیمش » ساحران را نیست تاب
از « نظیری » و « ظهوری » دم مزین
گر ز تبریز است یا از اصفهان
خاك آمل دامنش از دست داد
چون کسی را صنعتی غالب بود
از « همایون » گیر تا « شله جهان »
هند بازار خرید ذوق بود
صنعت و ذوق و هنر ترکیب یافت
بس روان شد کاروان در کاروان
رشك غزنی گشت بزم « اکبری »
بزم « نور الدین » گلستانی دیگر
بذله گو از شاه تا بانو همه
جوش ابهام و مثل چون موج آب
کار تاربخ و تتبع تازه گشت
در لغت فر هنگها پر داختمند
کار نقاشی بسی بسالا کسرفت
صنعت معماری بسی پیرایه یافت
ثروت و جاه و رفاه و خر می
چشم شور اختران را تیره کرد
نیست گر آن کرور نظمی بیاست

کس نگفت آخر سه بیتش را جواب (۱)
هند و ایران را دگر بر هم وزن
هست « صائب » طوطی هندی زبان
لاجرم « طالب » بهندستان فناد
میشاید هر کجا طالب بوه
شاعران را بود هند آرام جان
هند یکسر عشق و شور و شوق بود
کاروان ها جانب دهلی شتافت
تنگنای دل پر از کالای جان
نغمه خوان هر سو هزاران « غنصری »
در که « نور جهان » جانی دگر
پیش بسک مصرع زده زانو همه
نکته بر هر موج خندان چون حباب
صنعت انشا بلند آوازه گشت
لعب ها در دین و حکمت باختند
خوش نویسی پایه والا کسرفت
ذوق حجاری فراوان مایه یافت
صلح و عیش و خوشدلی و بیغمی
هر طرف خصمی بر ایشان چیره کرد
رفت اگر آن کیف کیفیت بجاست

۱- اشاره باین سه بیت مشهور ابوطالب کلیم کاشانی است که در سال

۱۰۶۰ قمری وفات یافته :

آنهم « کلیم » با تو بگویم چسان گذشت
روز دگر بکشدن دلزین و آن گذشت
با همتی که از سر عالم توان گذشت

بد نامی حیات دو روزی نبود بیش
يك روز صرف بستن دل شد باین و آن
طبعی بهم رسان که بسازی بهالمی
مطلع غزل فوق این است :

ضعف تن از تحمل بار کران گذشت

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت

نیست کرده‌ای زاکبر پر خروش
ور نمی خندد بهر کل صد هزار
« غالبی » آمد اگر شد « طالبی »
« بیدلی » کر رفت « اقبالی » رسید
هیچکلی گشت از سخنگویی بپا
عصر حاضر خاصه « اقبال » گشت
شاعران گشتند جیشی تار و مار
عالم از حجت نمیماند تهی
نیغ همت را کن ای هند عزیز
صنعت و علم و امید و اتحاد
« بار دیگر از ملک پران شوی
نکته ای گویم سخن کوتاه کنم
شده ای در حال و استقبال نو
« زندگی جهداست و استحقاق نیست
گفت حکمت را خدا خیر کبیر
فارغ از اندیشه اغیار شو
نا امید ی حربه اهر یمن است
جوشن امید را بر خود بیوش
خوبش را خوار و زبون کسی مدان
زین فغاات پیشگی پرهیز کن
همت از آمال کوچک باز گیر
این کسالات و تن آسائی بس است
زندگی جنگ است و تدبیر معاش
فقر و درویشی در استغنا نکوست
فقر و درویشی تباهت میکنند

میزند هر گوشه دیگی علم جوش
باز نالد قعر نمی بسر شا خسار
« شبلی » هست ار نباشد « غالبی »
بیسد لان را نوبت حالی رسید
گفت : « کل الصید فی جوف الفرا »
واحدی کن صد هزاران بر گذشت
وین مبارز کسرد کار صد سوار
فرق باشد از ورم تا فری بهی
با فغان جرات و امید نیز
کسب کن تا وارهی زین افراد :
آنچه اندروهم نابد آن شوی
خدا طر پساك ترا آ که كنم
هان نه من گویم که گفت « اقبال » تو:
چیز بعلم و انفس و آفاق نیست
هر کجا این خیر را بینی بگیر
قوت خوابیده ای بیدار شو
پیشش افتد آسمانی جوشن است
روز و شب تا جان بتن داری بکوش
در نبرد زندگی واپس ممان
مر کب همت بجو لان تیز کن
تا فرارز کهکشان پرواز گیر
تربیت آموز نادانی بس است
زندگی خواهی چو مردان کن تلاش
با فنا شو صوفی درویش دوست
در دو عالم رو سیاهت میکنند (۱)

۱- اشاره بحديث شريف (الفقر سواد الوجه فی الدارين) است و مراد از آن فقر و تنگدستی است که مرد برای معیشت روزانه تهدیست و بیچاره باشد و کارش بمشوال و کدائی کشد .

زندگانی و آثار بهار ۱۷۳

گر بترسی درد ورنج در قفا ست
جز یکی نبود سراپای وجود
از جدائی بگذر و ما نوس باش
جز براه یکدیگر لی سالک مباحش
کفر دانی چیست کثرت ساختن
سوی وحدت پوی و دست از شرک شوی

* * *

خیزو جنبش کن که گنجت زیر پاست
قطره قطره محو در یای وجود
فطر کی بگذار و اقیانوس باش
محو یکتائی شو و مشرک مباحش
از یکی سوی دو تائی تاختن
متحد باش و شرک کفر گوی

ای «بهار» از هند دم با من مزن
کز فراق هند بس دلخسته ام
نام اصل هند باشد مه بهار
من بهار کوچکم در ری مقیم
طوطی بازار گفتم من مدام
ز آرزوی دیدن یاران هند
«آرزو بر تو جوانان عیب نیست»
عمر من در زحمت و محنت گذشت
در همین هنگامه چالاکی سزااست
لاعلاج از دور بوسم روی هند
بس بیامی میفرستم سوی بار
گویم ای هندی گرامی شاد باش

بیش از این بر آتش دامن مزن
نام هند است اینکه بر خود بسته‌ام
جذب گردد که بعه بی اختیار
دل طیان از فرقت هند عظیم
طوطیان هند را گویم سلام
هیچکد از دیده‌ام یاران هند
لیک بر پیران فزون زین عیب چیست؟
میروم اکنون سوی پنجاه و هشت
من نیم چالاک و دوران بی‌وفاست
روی کبر و مسام و هندوی هند
در لطافت چون نسیم نو بهار
سال و ماه از بند غم آزاد باش

از سر اخلاص داریم این پیام
هان سخن کوتاه کردم والسلام

بهار و ابوالحسن فروغی

ابوالحسن فروغی فرزند مرحوم میرزا محمد حسین فروغی (ذکاء الملك اصفهانی) و برادر کهنتر شادروان محمد علی فروغی (ذکاء الملك ثانی) که از رجال بزرگ سیاست و ادب بود در سال ۱۳۰۰ قمری در شهر تهران بجهان آمد . پس از فراگرفتن علوم قدیمه و جدیده بتدریس تاریخ و جغرافی در دارالمعلمین مرکزی (دانشسرای عالی) پرداخت و مدتی ریاست آنجا را بهعهده داشت .

فروغی در تاریخ پانزدهم فروردین ماه سال ۱۲۹۹ خورشیدی برابر چهاردهم رجب سال ۱۳۳۸ قمری (سوم آوریل ۱۹۲۰ میلادی) مجله اصول تعلیم را انتشار داد . اداره این مجله بهعهده هیئت مدیره دارالمعلمین مرکزی بود .

اینک اجازه نامه انتشار مجله اصول تعلیم که بامضای مرحوم نصیر الدوله بدر وزیر فرهنگ وقت میباشد ذیلا درج میشود :

« جناب مستطاب آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی رئیس دارالمعلمین مرکزی زید اقباله :

نظر باینکه ترقی تعلیمات و مخصوصاً توسعه فن شریف تعلیم و تربیت همواره منظور نظر وزارت معارف بوده است ؛ برای انجام این مقصود مجله اصول تعلیم را تأسیس نموده است که هادی افکار معلمین کل مملکت بوده ، حاصل تجربیات علما و متخصصین را بایشان پیاموزد . بدیهی است که نگارش يك چنین مجله حقا از وظائف دارالمعلمین است و اولیای آن مدرسه باید مقالات مفید و مطالب جامعی برای آن تهیه نمایند .

علیهذا بموجب این حکم مقرر میدارد از این تاریخ که امور آن مدرسه کاملاً بجریان افتاده است - مسئولیت اداره آن مجله برعهده جناب عالی محول است که در ترتیب و تدوین آن اقدامات مقتضیه بعمل آورند .
نصیرالدوله

با اینکه مندرجات این مجله که شامل مقالات فلسفی و تربیتی و تاریخی و ادبی و علمی بود بقلم نویسندگان فاضل نگارش می یافت و یک سلسله مقالات فلسفی نیز بقلم آقای ابوالحسن فروغی مدیر مجله منتشر میشد ، متأسفانه مجله اصول تعلیم فقط شش شماره بطبع رسید و آخرین شماره آن در شهریور ماه سال ۱۲۹۹ انتشار یافت .

فروغی در سال ۱۳۰۰ خورشیدی مجله ماهانه دیگری بنام (فروغ تربیت) منتشر کرد .

وی از فضایی معروف معاصر است و طبعی شاعرانه دارد و قسمتی از اشعار خود را در سال ۱۳۰۱ خورشیدی بنام مثنوی (شیدوش و ناهید) بطبع رسانده .

تالیفات دیگرش عبارت است از : سرمایه سعادت و اوراق مشوش در باره انتشار مجله « فروغ تربیت » مرحوم ملک الشعرای بهار شعر شعر زیر را سروده است :

فروغ تربیت

به پیشم آمد گفتم در این چه خاصیت است ؟	بیباغ در بهمه دی خمیده خسار بنی
نه صدر حشمت او را زبرک حاشیت است	نه تیر قامت او را ز غنچه پیکان است
بسان شعری کان رانه وزن و قافیت است	بسان نیغی کان را نه قبضه و نه نیام
ز طبع خسته یکی پر ملال مرثیت است	هوای او بدل اندر غم آورد گویی
چو توبه خوش کاندز قفای معصیت است	بنویهان زان پس بدیدهش خوش و خوب
فراز قصر سعادت درفش عافیت است	شکفته سرخ گلی بر فراز آن گفتی :
بلی شکفتی آغاز فکر و تذکیت است	شکستم آمد زان حال و فکرتم جنبید
که آن چه خاصیتی بود و این چه کیفیت است	نگاه کردم هر سو و راز آن جستم

بسیط خاک بنکشد راز من آری بسیط خاک چراگاه راز و تعمیت است
بر آسمان نگرستم وز آفتاب بلند
سؤال کردم، گفت : این «فروغ نرییت» است

بهار و قریب گرگانی

آقای عبدالعظیم قریب در مهر ماه سال ۱۲۵۶ خورشیدی مصادف با شب پانزدهم ماه رمضان ۱۲۹۶ قمری در گرگان متولد شد. پس از پایان تحصیلات مقدماتی در سال ۱۳۱۱ قمری بهران آمد و تحصیلات خود را در آنجا ادامه داد و از سال ۱۳۱۷ قمری ابتدا در مدرسه علمیه و سپس در سال ۱۳۲۴ در مدارس سیاسی، و ایران و آلمان و دبیرستان نظام بتدریس پرداخت و از سال ۱۳۱۸ خورشیدی تا کنون در دانشکده ادبیات (دانشرای عالی) بتدریس اشتغال دارد.

قریب در حدود شصت سال است که بخدمات فرهنگی و ادبی و تألیف و مطالعه مشغول است - در تاریخ پنجشنبه سیزدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۶ بمناسبت هفادمین سال تولد و پنجاهمین سال خدمات فرهنگی قریب مجلس جشنی بافتخار وی برقرار شد و در مراسم مزبور دستخط شاهانه که از لحاظ تجلیل از خدمات فرهنگی قریب شرفصدور یافته بود باو اعطاء گردید. تألیفات و آثار قریب بالغ بر ۲۰ جلد کتاب میشود. چون شرح احوال کامل قریب قبلا از طرف نگارنده انتشار یافته در اینجا بهمین مختصر اکتفا شد.

بین بهار و قریب که هر دو از استادان مسلم زبان فارسی هستند و هر دو در دانشکده ادبیات تدریس مینمودند، از سالهای پیش رابطه ادبی برقرار بود و حتی انتشار مقاله استاد قریب تحت عنوان (اولین شاعر فارسی) در مجله اصول تعلیم که بمدیریت دانشمند گرامی آقای ابوالحسن فروغی انتشار می یافت محرک بهار در تصحیح و تحشیه این کتاب مهم ادبی و تاریخی گردید. بهار نیز در مقدمه تاریخ سیستان باین موضوع

اشاره نموده - اینك از لحاظ كمال اهمیتی كه این مقاله جامع در راهنمایی و توجه بهار در تهجیح و تحشیه تاریخ سیستان داشته است : مقاله مزبور عیناً در این كتاب نقل میشود :

اولین شاعر فارسی

« البته علاقه مندان ادبیات فارسی مخصوصاً متعلمین مدارس ما كه در این زمان اهمیت و لزوم توسعه و ترقی زبان ملی خود را احساس کرده و با جد و جهدی فوق العاده بتحصیل و تكمیل آن مشغولند بی نهایت مایل و شایقند بدانند اولین شاعر فارسی زبان کیست و نخستین شعری كه بزبان شیرین و ملیح فارسی گفته اند چیست .

لذا این بنده كه از دیر زمانی در این باب مشغول تحقیق و تتبع بوده و در این راه زحمات بسیار تحمل نموده ام ، نتایج تحقیقات و مطالعات خود را بعنوان ارمان عید تقدیم هموطنان خود نموده ، در اول سال جدید بذكر اولین شاعر فارسی كه هیچيك از ارباب تذكرة ذكری از وی نكرده و حتی در جزء سایر شعرای متقدمین نیز نامی از وی نبرده اند میپردازد و مقدمه بشرح آنچه مورخین و ارباب تذكرة و غیره در خصوص نخستین شاعر فارسی بیان کرده اند مبادرت میورزد .

گروهی از ارباب تذكرة و مورخین اول شاعر فارسی را بهرام گور دانسته و این شعر را بوی نسبت كنند :

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام من بهرام گور و كنیتم بو جبله
و همچنین حماد بن ابی لیلی كه مدار روایت بیشتر اشعار عرب بر قول اوست ، چند قطعه شعر عربی از این سلطان عظیم الشأن نقل و روایت میکند .
محمد بن قیس رازی در كتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم گوید :
« یزدگرد شاپور (۱) را كه پدر بهرام بود هر فرزند كه میآمد در

۱ - یزدگرد پدر بهرام گور یزدگرد اول است كه پسر بهرام

چهارم بوده .

باید دانست كه صاحب المعجم یزدگرد را در اینجا نسبت بجد او كه شاپور سوم است داده و یزدگرد شاپور گفته .

مبادی طفولیت در میگذشت • چون بهرام چهار ساله گردید منجمان زاپجه طالع او را بنهادند و از روی دلائل نجوم چنان مصلحت داشتند و مقتضی دیدند که بهرام در ولایت غربت نشو و نما کند و مؤدب و مردانه حیزد. یزدگرد رای ایشان پیسندید و منذر بن عمرو بن عدی لخمی (۱) و بقول بعضی نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی (۲) را که از جانب وی پادشاه حیره بود بطلمیید و بهرام را بسدو سپرد و قتی چند از ارکان دولت و بزرگان حضرت را نیز با وی بحیره فرستاد تا در میان عرب پرورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست •

نعمان بامر یزدگرد در بعض از متنز هات حیره از برای بهرام و ملا زمانش قصر معروف خورنق (۳) و سدیرا بنا نمود و ابن قتیبه (۴) گوید : « خورنق معرب خورنگاه است ، یعنی جای خوردن و نشستن پادشاهزاده و سدیر معرب سه دیر است (۵) یعنی سه گنبد و چون آن بنا سه گنبد

۱- لخم : بفتح و سکون خاء (معجم البلدان) .

۲- معاصر بهرام گور منذر بن نعمان بن امرءوالقیس است که از ۴۳۱ تا ۴۷۳ میلادی در حیره سلطنت میکرد و این منذر از خانواده آل لخم یا ملوک لخمین است که در حیره (نزدیک نجف حالیه) تحت حمایت پادشاهان ساسانی حکومت میکردند و جد اعلاى ایشان عمرو بن عدی است - اما شخص دیگری که صاحب المعجم نام برده یعنی نعمان بن منذر (الخ) چنین کسی جزء ملوک آل لخم نیست •

۳- خورنق : بفتح اول و دوم و سکون سوم و فتح چهارم - سدیر بفتح اول و کسر دوم (معجم البلدان) .

۴- ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری از دانشمندان و فضلاء بزرگ و نخستین کسی است که وارد در مبحث نقد ادبی گردیده و جرئت اقدام بدین کار نموده است • صاحب تألیف و تصانیف مهمه تاریخی و ادبی و غیره است • تولدش در کوفه بسال ۲۱۳ هـ و وفاتش بسال ۲۷۶ هـ .

۵- یاقوت در معجم البلدان از قول اصمعی نقل میکند : الدیرفارسیه اصله سه دل ای قبه فیها ثلاث قباب متداخله •

متداخل یکدیگر بود لهذا آنرا سه دیر نام نهادند و گویند معبد بهرام و یارانش بوده است و در قدیم بزبان پهلوی گنبد را دیر می گفتند و در بعضی از کتب مسالك دیده ام که یکی از منازل اصفهان وری را دیر کچین می خوانند که گنبدی مجسم بوده است .

محمد عوفی در تذکره لباب الالباب گوید :

« بهرام اول کسی بوده است که شعر فارسی گفت و او را شعر تازی است به غایت بلیغ و اشعار او مدون است و بنده در کتابخانه سر پل بازارچه بخارا دیوان او دیده است و مطالعه کرده و از آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته و از آنجمله این است که چون بهرام پسر سربس مملکت استقرار یافت ، جماعتی از اقربا و خواص حضرت بخدمت آمدند و گفتند که ای پادشاه ایام جوانی موسم کامرانی است و آنرا به تنهایی گذرانیدن شاید اجازت فرمای بجهت تو مخدیره ای از افران و اکفاء طلب کنیم و در سلك ازدواج کشیم .

او در این معنی قطعه ای میگوید که این دو بیت خلاصه این معنی است :

پرو مون ترو بیجی من الکفو طلبا و مالی من جنس الملوک عبدل
اری ان مثلی کالمحال وجوده و لیس الی نیل المحال سبیل

و این دو بیت دیگر هم از اشعار آبدار اوست که میگوید :

فقلت له لما نظرت جنوده کانک لم تسمع بصولات بهرام
فانی لحامی ملک فارس کله و ماخیر ملک لایکون له حامی
وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چند کلمه موزون بلفظ راند :

منم آن شیرکله منم آن پیل یله نام من بهرام گور و کنیمت بوجله
پس اول کسی که سخن پارسی را منظوم گفت او بود . .

و نیز گویند چون نبوت شهریار بیهرام رسید و بر اریکه سلطنت عجم متمکن گردید علماء و دانشمندان عسری هیچ چیز از احوال و اخلاق

وی جز شعر گفتن رازش و ناپسند نیافتند . لهذا آذر بادین زرا دستان حکیم
بخدمت بهرام رسید و پس از تقدیم مراسم تعظیم و تکریم اظهار نمود که
گفتن سخن منظوم پادشاهان را نزیبید ، بلکه در حشمت و شوکت ایشان خلل
و نقصان رساند و ایشان را در انظار پست و خفیف نماید . چه در اشعار غلو
و مبالغت بسیار سراپند و البته این کار بدروغ نزدیک باشد بهرام بهرام
حکیم دانشمند را بیذرفت و من بعد شعر فارسی و عربی نگفت . .

نگارنده گوید : در اینکه اول شاعر فارسی بهرام گور و اول شعر
فارسی بیت مزبور است ، محل شبهه و تردید کلام است ؛ چه در هر دوره و زمان
در میان ملل متمدنه بلکه ملل وحشی نیز سخنان موزون و غیر موزون
موجود بوده و بهرور دهور بر ترقیات و اعتبار آن افزوده اند .
چنانکه در میان اطفال کوچک نیز دیده میشود که گاهی عبارات
مجمع و موزون میگویند .

ایران که مهد تمدن قدیم و محیط ذوق و استعداد و دارای آن
همه تاریخ درخشان و مفاخر و مآثر نمایان است . چگونه میشود مردمش در
مدت چندین هزار سال شعر نگفته و در منظوم سخن دری نسفته باشند
جز يك شعر که آنهم بهرام گور بواسطه اقامت و توقف در بلاد عرب از
سخن سربان تازی کسب ذوق و ادب نموده و وقتی بمناسبتی شعری بفارسی
سروده باشند .

اگر از آثار ادبی ایران قدیم چیزی در دست نیست ، همانا بواسطه
آنست که تا دوره تمدن اسلامی مملکت ما دو نوبت دستخوش حملات و
استیلای اجانب گردید :

یکی در زمان غلبه اسکندر مقدونی بر ایران که کتاب فارسی
و آثار ادبی ما را با آتش ظلم و جور خود نابود ساخت و سلسله سلوکید
و اشکانی نیز که بعد از این پادشاه در مدت چندین قرن ایران را در تحت
تسلط و اقتدار خود داشتند بقایای آثار و تمدن ایرانیان قدیم را با یمال
ستم و استبداد خود نمودند و نوبت دیگر پس از غلبه عرب و افقراض
دولت ساسانیان بود که کتب فارسی را سوختند و آثار دولت ساسانی را

محو و نابود ساختند *

گویند در زمان عبدالله طاهر که از جانب خلفای عباسی در خراسان امیر بود روزی مردی افسانه و امارت و عذرا را که بنام انوشیروان تألیف کرده بود نزد وی آورد عبدالله طاهر برآشت و گفت :

این از آثار مجوسیان است - پس امر نمود آنچه از بقایای کتب فارسی در هر جا بیابند بسوزند *

نظر بدین مقدمات ما را از اشعار دوره هخامنشی و ساسانیان و سبک و طریقه اشعار آن زمان اطلاع کامل و صحیحی در دست نیست و ظن قوی آنست که نوای خسروانی که باز بد مطرب خسرو پرویز میسروده از اشعار آن زمان بوده که در مقابل اوزان و قوافی اشعار عرب در نظر نثر نبوده و از این جهت ادباء ما آنرا نثر دانسته و جزء اسجاع شمرده اند . چه موسیقی با اشعار توام و تصور آن بدون این خیلی بعید و غریب مینماید و همچنین وجود لغات : چامه . چکامه . سرواد . سرود . چکامه سرا چامه سرا بمعنی شعر و شاعر مدعای ما را بخوبی ثابت و محقق میدارد . شاید اشعار آن زمان از قبیل سرود ذیل بوده که آنرا بمناسبت آتشکده کرکوی (۱) که در مملکت سیستان واقع بوده سرود کرکوی میگفته اند و سرود مزبور از اینقرار است :

فروخت (۲) با داروش (۳)	خنیده (۴) گرشاسب هوش (۵)
همی برست از جوش	نوش کن می نوش (۶)

۱- کرکویه : بالفتح ثم السكون و كاف اخیری و واو ساکنه و یاء مثناة من تحت مفتوحة من نواحی سیستان فیها بیت نار معظم عند المجوس (معجم البلدان) . ۲ - افروخته و روشن * ۳ - روش : بمعنی فروغ و روشنائی . ۴ - خنیده : پسندیده و بر گزیده لغت مزبور در برهان قاطع بضم خاء و در فرهنگ انجمن آرا بفتح خاء ضبط شده است *

۵ - صاحب تاریخ سیستان در خصوص آتش کرکویه پس از آنکه شرح مفصّلی از ابوالمؤید بلخی صاحب کتاب گرشاسب نقل میکند میگوید : « و کبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسب است و حجة آرند برود کرکوی » .

۶ - نوش : گوارا و ساز کار

دوست بدا گوش ! ؟
 همیشه نیکی گوش
 بآفرین نهاده گوش
 دی گذشت و دوش

شاه ، خدا یگانا . بآفرین شاهی

اکنون به بینیم اول شاعر فارسی بعد از هجرت کیست و نخستین شعری که بزبان فارسی سروده اند کدام است .

مرحوم رضا قلیخان هدایت در تذکره مجمع الفصحاء گوید :

« ابوحنس حکیم سفدی سمرقندی پس از بهرام کور مقدم پارسی گویان درمائه ازلی بوده . بعضی اختراع بربط را نیز باو نسبت دهند واز آنرو شعرا گویند بربط سفدی .

گویند از او است :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا او ندارد یار بی یار چگونه بودا
 برای اثبات مطلب فوق هیچ دلیل و سندی که قابل اعتماد باشد در دست نیست و در مجمع الفصحاء نیز در این باب دلیلی ذکر نکرده اند .
 علاوه بر این محمدبن قیس رازی که از مشاهیر ادباء و فضلاء نیمه اخیر قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم هجری است ظهور ابوحنس را در قرن سوم هجری دانسته است .

چنانکه در کتاب المعجم گوید :

« و بعضی میگویند که اول شعر فارسی را ابوحنس حکیم بن احوص سفدی گفته است از سغد سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است . »

ابو نصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلتی موسیقاری نام آن شهرود که بعد از ابوحنس هیچکس آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده و میگوید او در سنه ثلثمائة هجری بوده است و شعری که بوی نسبت میکنند این است :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا یار ندارد او بی یار چگونه رودا
 ادیب فضل الله شیرازی پدر ادیب عبدالله صاحب تاریخ و صاف الحضرة در کتاب تاریخ المعجم که در سنه ۶۵۴ تألیف شده در خصوص بهرام کور

و ابوحفص همین عبارات و کلمات محمد بن قیس رازی را با تصرف خیلی مختصر بدون آنکه ذکرى از صاحب اصلی آن بنماید ذکر کرده . در مصراع ثانی بیت مزور بجای ندارد او « چون ندارد بار » مینویسد .

نور الدین محمد عوفی در جلد اول تذکره لباب الالباب بعد از هجرت ، اول شاعر فارسی را عباس مروزی میدانند و میگویند :

« در آنوقت که رایت دولت مأمون رضی الله عنه که از خلفای بنی العباس بحلم و حیاء وجود و سخا و وقار و وفا مستثنی بوده است به مرو آمد در سنه ثلث و تسعين مائه - در شهر مرو خواجه زاده ای بود نام عباس با فضلی بیقیاس ، در علم شعر اورا مهارتی کامل و در دقایق هر دو لغت او را بصارتی شامل ، در مدح امیر المؤمنین مأمون بیاری شعری گفته بود و مطلع القصیده این است :
ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین گسترانیده بچود و فضل در عالم یدین
مخالفت را تو شایسته چو مردم دیده را دین یزدان را تو بایسته چورخ را هر دو عین
و در اثناء این قصیده میگوید :

کس بر این منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مرزبان پلرسی را هست با این ندوع بین

لیک از آن گفتم من این مدحت ترا تا این لغت

گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

چون این قصیده در حضرت خلافت روایت کردند ، امیر المؤمنین او را بنواخت و هزار دینار عین مروی را صلت فرمود و بمزید ملامت و عنایت مخصوص گردانید و چون فضلا آن بدیدند هر کس طبیعت بر او برگماشت و بقلم بیان بر صفحه زمان نقش فضلی نگاشت .

بعد از وی کسی شعر بیاری نگفت تا در نوبت آل طاهر و آل لیث شاعری چند برخاستند . انتهى »

بعضی از ارباب تذکره بجای عباس مروزی ابوالعباس نوشته اند . در صورتیکه مسلماً در این باب نظریه لباب الالباب داشته اند و مأخذ ایشان همان کتاب بوده است و الا چرا باید از قصیده مزبوره فقط اشعاری را که عوفی در لباب الالباب آورده ذکر کنند و چیزی بر آن نیفزایند . گذشته از این تذکره مذکوره اقدم تذکره هائی است که در فارسی

نوشته شده و تذکره ای که مقدم بر آن باشد در دست نیست .
در نسبت اشعار فوق به عباس مروزی و اینکه وی اول شاعری است که
بعد از هجرت بزبان فارسی شعر سرود ، محل تامل و تردید کلام است واموری
که تردید ما را تأیید مینماید از اینقرار است :

۱- سبك اشعار فوق گذشته از یکی دو لفظ بهیچوجه شبیه باشعاری
که در قرن سوم گفته اند نیست و همچنین خیلی بعید مینماید که اول شاعر
فارسی اشعاری بگوید که در وزن و قافیه آن هیچ خلل و نقصان یافت نشود ،
بلکه در متانت و استحکام مانند سایر اشعار باشد والبته کسانی که بدقت
مصرع : « ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین » و این بیت را :

مر خلافت را نو شایسته چو مردم دیده را دین یزدان را تو بایسته چورخ را هردوین
ملاحظه کنند این تردید ما را تصدیق خواهند نمود .

۲- عوفی این واقعه را بسال ۱۹۳ نوشته ، در صورتیکه مأمون موافق
تواریخ معتبر بسال ۱۹۸ هجری برمسند خلافت مستقر گردیده است .
مرحوم هدایت امیرالشعراء رباعی های ذیل را بنام بایزید بسطامی

می نویسد :

ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو گم کرده نکو نامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را

ایضاً

ما را همه ره بکوی بد نامی باد وز سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست کام دل ما همیشه نا کامی باد

ایضاً

گر قرب خدا میطلبی دلجو باش و ندر پس و پیش خلق نیکو کو باش
خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی خورشید صفت با همه کس بکرو باش
وقتی این بنده نیز رباعی ذیل را در مجموعه ای بنام عارف بسطام
دیده ام :

خواهی که رسی بکام بر داردو کام يك گام ز دنیا و دگر گام ز نام
نیکو منلی شنو ز پیر بسطام : از دانه طمع ببر که رستی از دام

اگر نسبت این ابیات به بایزید بسطامی صحیح باشد باید عارف بسطام را از او این گویندگان شعر فارسی شمرد - لیکن در نسبت اشعار فوق به بایزید گذشته از آنکه اسناد قابل اعتمادی در دست نیست ، طرز و سبک اشعار خود حاکی و ناطق است که یادگار سلف نباشد . بلکه از رباعیات خوب و عالی قرون بعد است ، شاید ذکر پیر بسطام و بایزید بسطامی موجب و علت این اشتباه گردیده است . (۱)

محمد بن وصیف نخستین شاعر فارسی :

آنچه تاکنون درخصوص اولین شاعر فارسی نگاشتیم ، موافق مندرجات تذکره های فارسی بود و ضمناً معلوم داشتیم که آنچه در این باب نگاشته شده است مستند باسناد مقنن و محکمی نیست . اینک بذکر شاعری میپردازیم که هیچ يك از او باب تذکره ذکری

۱- صاحب مجمع الفصحاء وفات با یزید را در سال ۲۳۴ نوشته و جامی در کتاب نفحات الانس گوید :

« وفات او در سنه احدی و ستین و مائین بوده و در سنه اربع و ثلاثین نیز گفته اند . »

ولی از آنچه از کتاب معجم البلدان و بعضی کتب دیگر استنباط میشود بایزید بسطامی ملقب به طیفور دوکس بوده اند ، یکی اکبر و دیگری اصغر . شاید اختلاف در سال وفات بایزید بسطامی بواسطه آن باشد که یکی بسال ۲۳۴ وفات کرده و یکی در سال ۲۶۱ - یا قوت درجلد دوم معجم البلدان در ذیل کلمه بسطام گوید :

« بسطام بالكسرم السكون بلدة كبيرة بقومس على جادة الطريق الى نيشابور »
تا آنجا که گوید :

« وقدرایت بسطام هذه و هي مدينة كبيرة ذات اسواق الا ان ابنتها مقصدة ليست من ابنة الاغنياء وهي في فضاء من الارض و بالقرب منها جبل عظام مشرفة عليها ولها نهر كبير جارو رایت قبرابی بزید البسطامی رحمة الله فی وسط البلد فی طرف السوق وهو ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن شروسان الزاهد البسطامی ومنها ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر . »

از وی نکرده اند و آن محمد بن وصیف دبیر رسائل یعقوب بن لیث صفار مؤسس سلسله صفاریه است و او نخستین شاعری است که بعد از غلبه عرب بر عجم بزبان شیرین و ملیح فارسی شعر گفته و در سخن منظوم دری سفته ، یعنی در همان زمان که مملکت ایران بواسطه شجاعت و شهامت یکی از فرزندان دلیر و شجاع خود یعقوب مجدداً قدم بدائره استقلال میگذارد شعر فارسی نیز باشاره همین پادشاه عظیم الشان زندگی و حیات خود را تجدید میسازد .

البته خوانندگان محترم مجله مبارکه « اصول تعلیم » نباید چنین تصور کنند و منتظر باشند که اشعار اول شاعر مانند اشعار اساتید دیگر محکم و متین و موزون و مستقیم باشد ، بلکه بالعکس در آن از حیث وزن و اسلوب و غیره نواقص بسیار مشاهده خواهند کرد و بدیهی است که از نخستین شاعر فارسی نباید جز این منتظر و متوقع بود و همین معنی خود دلیل بزرگی برای قدمت اشعار و اثبات مدعای ماست و در غیر اینصورت چون اشعار مزبور حاکی از زمان و عصر گوینده نمیبود بالضروره بر تردید و تأمل ما میافزود ، ولی با وجود این اعتذار ما در اشعار محمد وصیف بعضی ابیات متین و پر معنی نیز مشاهده خواهند نمود مانند این دو بیت :

هر چه بگردیم بخواهیم دید	سود ندارد ز قضا احتیاس
ملک ابا هزل نکرد انتساب	اور زطلعت نکند اقتباس

بعلاوه این نکته را نیز متوجه باید بود که اشعار فارسی در کمترین از نیم قرن با چه سرعت فوق العاده روی بمدارج ترقی و کمال نهاده و استادان اجل : رودکی و شهید بلخی و غیره در این فاصله اندک چه اشعار بلند مایه سروده و پایه و مقام اشعار را از کجا بکجا برده اند و مخصوصاً ملاحظه و مقایسه اشعار بزرگترین گویندگان عجم فردوسی که بعد از این مقاله مندرج است ؛ درجات پیشرفت و ترقی اشعار را بخوبی بمای نماید . ولی امروز بانهایت تعجب و تأسف می بینیم که بعضی از معاصرین کج سلیقه ما در این عصر نورانی یعنی قرن چهاردهم هجری کور کورانه با ادبیات وطن رودکی و فردوسی و سعدی و حافظ شوخی و بازی کرده با اصرار تمام میکوشند که

اشعار فارسی را بعصر محمد بن وصیف نزدیک کنند و بدان استاد اقتدا و اقتفا نمایند .

سند ما در اینکه محمد بن وصیف اولین شاعر فارسی است کتابی موسوم به تاریخ سیستان است .

تاریخ مزبور کتابی است مشتمل بر اخبار و وقایع و شرح فضایل بلاد سیستان و امراء و سلاطینی که در آن سامان سلطنت و حکمرانی نموده اند . از ابتداء بناء آن تا زمان سلطنت ملک نصیرالدین محمد بن ابی الفتح بن مسعود از امراء سیستان و پسرش ملک رکن الدین محمود که در نیمه اخیر قرن هفتم هجری در هنگام استیلاء مغول بر ایران در آن نواحی سلطنت داشتند .

مطالعه این نامه گرانها بخوبی بما میفهماند که نویسنده و مؤلف آن یکی از دانشمندان بزرگوار و مورخین عالی مقدار و مخصوصاً در خصوص نواحی سیستان و نیمروز دارای اطلاعات و تحقیقات عمیق بوده است و بواسطه ذکر اسامی بعضی از شعرا که ابدأ اسمی از آنها در تذکره ها نیست منت و حق بزرگی بگردن فارسی زبانان و دانشمندان ایران دارد .

دلی چیزی که بسی مایه تأسف هست آنست که مؤلف بزرگوار آن در دیباچه و جای دیگر این تألیف منیف نامی از خود نبرده و همچنین تاریخ تألیف آن را صحیحاً معین نکرده است و مجهول ماندن نام و تاریخ حال این نویسنده بارع خیلی اسباب اسف و دریغ است .

اما از آنچه تاحدی از احوال مؤلف و تاریخ تألیف و زندگانی او میتوان معلوم کرد ، یکی آنست که وی از اهل سیستان بوده و بهمین واسطه در تألیف و تصنیف این کتاب سعی وافیه نموده و حب وطن او را بر آن داشته است که در خصوص تاریخ آن سامان تحقیقات عمیق کرده و این کتاب را پرداخته است و این مطلب در دو موقع از کتاب مزبور معلوم و استنباط میشود :

اول - در فصل عجایب سیستان می نویسد :

« ابوالمؤید (۱) دیگر همی گوید که اندر سیستان یکی کوه است که آن همه خماین (۲) است و هر خماین که آن سنگی است از آن کوه سیستان برخاسته است بروزگار، اما مردمان ما را این معلوم نیست . » از لفظ « مردمان ما را » معلوم میشود مؤلف مزبور از اهل سیستان بوده و مقصود از مردمان ما مردمان سیستان است .

دویم - در جائی که اسامی شهرها و بلاد خراسان را می‌شمارد میگوید :

« مسبب یاد کردن کور (۳) خراسان و مجموع آن اندر این فصل آن بود که ما را فرض اندر این کتاب فضل شهر خوش است تا هر که این بخواند معلوم گردد او را سیستان همیشه در میان عالم مبروز بوده و بذات خویش قائم ، . عبارات مزبور جای هیچ شبهه و تردیدی را برای ما باقی نمیگذارد و صریحاً معلوم میدارد که مؤلف مزبور از اهل سیستان بوده .

و دیگر آنکه تاریخ تألیف این کتاب در نیمه اخیر قرن هفتم هجری در زمان سلطنت ملک نصیرالدین محمد بن ابی الفتح بن مسعود و پسرش ملک رکن الدین محمود بوده ، برای آنکه در بعضی از جاها نام ایشان را با احترام و تعظیم ذکر میکند و ذکر (خلدالله ملکه) در بعضی از مواضع نیز مؤید همین معنی است .

بیان مقدمات فوق قدری ما را از مقصود دور داشت .

اکنون شروع میکنیم بذکر اشعاری که محمد بن وصیف گفته و امری که باعث شعر گفتن وی گردیده .

صاحب تاریخ سیستان پس از شرح استیلای یعقوب بر هرات سال دویست و پنجاه سه هجری و دستگیر کردن امیر هرات حسین بن عبدالله طاهر و کشتن خوارج را و ذکر بعضی از وقایع دیگر که شرح آن در این مقاله موجب اطمینان است مینویسد :

۱- مقصود ابوالمؤید بلخی صاحب کتاب گرشاسب است که مؤلف

تاریخ سیستان غالباً بآن کتاب رجوع میکند .

۲- خماین بضم اول سنک سیاه که سرخی زند (انجمن آرا) .

۳- جمع کوره بمعنی شهر و قریه .

شعرا در مدح یعقوب شعر گفتندی بتازی و دو بیت ذیل را در کتاب خود ذکر میکند :

بملك یعقوب ذی الافضل والعدد	قد اکرم الله اهل المصر والبلد
ستر من الله فی الامصار والبلد	قد آمن الناس مجواه و غیر ته

آنگاه مینویسد :

و چون این شعر بر خواندند او عالم نبود در نیافت - محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روز کارنامه پارسی بود. پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت. محمد بن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت: پیش از او کس نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بطریق خسروانی و چون عجم پراکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کس بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر او شعر گفتندی مگر حمزه بن عبدالله الشاری و او عالم بود و تازی دانست - شعرا او را تازی گفتند و سپاه او بیشتر همه از عرب بودند و تازیان بودند *

چون یعقوب رتبیل (۱) و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند، محمد بن وصیف این شعر بگفت :

ای امیری که امیران جهان خاص و عام (۲) بنده و چاکر و مولای (۳) و سگ بند و غلام از ای خطی در لوح که ملکسی بد هید بی ابی یوسف یعقوب (۴) بن اللیث همام لمن الملك بخواندی تسوا میرا بیقین باقلیل الفته که راد و ران لشکر کام (۵) عمر عمار تو را خواست وز و گشت بری تیغ تو کرد میا نجسی بمیان دد و دام

۱- رتبیل اسم عام بوده است برای پادشاهان مشرک مشرق سیستان *

۲- او را مفتوح باید خواند *

۳- بفتح واو

۴- باو را بفتح باید خواند *

۵- معنی این شعر معلوم نشد شاید نسخه مغلوط باشد *

عمارو نزد تو آمد که تو چون نوح بزی در آکار (۱) تن او سراو باب طعام (۲) این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم - بسام کورد از آن خوارج بود ، چون طریق وصیف بدید اندر شعر ، شعرها گفتن گرفت و ادیب بود . حدیث عمار اندر شعر یاد کند :

هر که نبود او بدل متهم	بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بدان شد بری	کوی (۳) خلاف آورد تالاجرم
دید بلا برتن و بر جان خویش	گشت بسالم تن او در الم
مکه حرم کرد ، عرب را خدای	عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند	باز فنا شد که ندید این حرم

باز محمد بن مخلد هم سگری بود ، مردی فاضل بود و شاعر ، نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را بگفت :

جز تو نژاد آدم و حوا نکشت	شیر نهادی بدل و بر منشت (۴)
معجز پیغمبر مکی نویسی	به کنش و به منش و به گوشت (۵)
فخر کند عمار روزی بزرگ	که همان من که یعقوب کشت

پس از آن هر کس طریق شعر گفتن بر گرفت اما ابتدا اینان بودند و کس بزبان فارسی شعر یاد نکرده بود ، الا بونواس میان شعر خویشی سخن پارسی طرز یاد کرده بود .

- ۱- نام دروازه ای بوده است که جد عمار خارجی را بر آن نگو نثار آویخته بودند .
- ۲- باب طعام نیز نام دروازه ای بوده است که سر عمار را بر باره آن نهاده بودند . (معنی بعضی از لغات فوق تقریبی است) . ۳ - که اوی .
- ۴- بفتح اول و کسر دوم طبیعت و خوی و سخا و کرم .
- ۵- این لغت با این هیئت در بعضی فرهنگ ها که در دسترس این بنده بود یافت نشد . شاید در اصل گواش بوده و گواش بضم کاف فارسی صفت را گویند ؛ الف را تخفیف انداخته ، مطابق معمول زبان پارسی که گاهی در آخر کلمات تاو اضافه میکنند ، مخصوصاً در کلمات مختوم بشین در اینجا نیز تاو اضافه کرده باشند - چنانکه در فرامشت و منشت و رامشت و یا آنکه این کلمه اسم مصدر فعل گفتن است با اضافه تاو .

اما قطعه بالنسبه روانتر و قابل آنکه باسم شعر خوانده شود ، قطعه ذیل است که بقول صاحب کتاب در وقت گرفتاری عمرو بن لیث بدست امیر اسمعیل سامانی و حبس وی در سمرقند محمد بن وصیف سنجری نوشته و بنزد وی فرستاده است :

کوشش بنده سبب رنجش است کار قضا بود تو را عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است بنده در مانده بیچاره کیست
اول مخلوق چو باشد زوال کار جهان اول و آخر یکی است
قول خداوند بخوان فاستقم معتقدی شو و بر آن بر بایست

و همچنین بسال ۲۹۶ در زمان لیث بن علی قطعه یا قصیده کو چکی گفته در تأسف بر دولت یعقوب و عمرو که ما دو بیت آنرا پیشتر نقل نمودیم (دو بیت مقفی باحتراس و اقتباس) .

از مندرجات فوق معلوم گردید که محمد بن وصیف دبیر رسائل یعنی رئیس دارالانشاء یعقوب لیث مؤسس سلسله صفاریه بوده و چون این پادشاه مکروه و ناپسند داشت که بزبان عربی که نمیفهمید و نمی دانست وبرا مدح گویند ، لهذا محمد بن وصیف بسال دویست و پنجاه و سه شروع بگفتن اشعار فارسی کرده و تا سال ۲۹۶ هجری نیز در قید حیات بوده است .

از اینقرار نخستین شاعر فارسی زبان آن دانشمند عالیقدر و دومین شاعر بسام کورد و سومین چکامه سرا محمد بن مخلد سگزی است .

از اشعار مزبور بخوبی معلوم میشود که یادگار سلف است و چون متضمن بعضی از وقایع تاریخی زمان یعقوب و مدح این پادشاه بزرگ است ، هیچگونه شبهه و تردیدی برای ما در این باب باقی نمیگذارد و مادامی که اسناد معتبر و قابل اعتمادی بدست نیاید که پیش از سنه ۲۵۳ هجری شعری گفته باشند ، ما مطابق مندرجات تاریخ سیستان محمد بن وصیف سنجری را اول شاعر فارسی میدانیم .

دیگر برای مزید فایده این مقاله باید بگوئیم از اشعاری که در تاریخ سیستان از شعرای دیگر مذکور است ، قصیده معروف رودکی است که مطلع

آن ابن است :

مادر می را بکرد باید قربان
 بچه او را گرفت و کرد بزدان
 صاحب مجمع الفصحاء پس از آنکه قصیده مزبوره را در متن با-م-
 رودکی درج میکند ، در حاشیه معترض میشود که : « پس از تحقیق یقین شد از
 قطران است » .

قصیده مزبور مطابق مندرجات تاریخ سیستان از رودکی است که در
 مدح امیر سیستان ابو جعفر احمد بن محمد (۳۱۱ - ۳۵۲ هـ) پدر امیر خلف
 گفته است و تفصیل این اجمال آنکه :

چون امیر احمد ماکان (۱) نامی را که از یایان بوده دستگیر میکنند
 و باز او را خلعت داده باز میگرداند ، این خبر بامیر خراسان نصر بن احمد
 سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ هـ) ممدوح رودکی میرسد ، چون ماکان را دشمن میداشت
 از همت و شجاعت و مروت امیر احمد شادمان گردید ، هدیه گرامیابه از یاقوت سرخ
 و جامه های گرانبها و غلامان و کنیزان برای وی میفرستد .

رودکی استاد سخن سرایان نیز قصیده مزبور را در مدح وی میسراید
 و نیز اثبات آنکه این قصیده از رودکی است ، از فواید بزرگ باشد : زیرا از
 اشعار آن استاد بزرگوار بسیار کم بدست داریم و نیز از شعرانی که نام وی
 در این کتاب برده شده است صانع بلخی است که واقعه امیر احمد و ماکان
 را در این رباعی یاد میکند :

خان (۲) غم تو پست شده ویران باد خان طربت همیشه آبادان باد
 همواره سر و کار تو با نیکان باد تو میر شهید و دشمن ماکان باد
 مقصود از میر شهید امیر احمد است که بسال ۳۵۲ مقتول گردید .
 از آنجا که گمان میکنیم آشنا یان بادییات و نظم فارسی طالب
 شناسائی اول شاعر فارسی باشند و نیز این مسئله در دوره درس ادبیات

۱- این ماکان غیر از ماکان کاکی معروف است که ذکر اودر کتاب
 چهارمقاله عروضی است و در وقت کشته شدن وی یکی از مترسلین این
 عبارات را انشاء کرد : « اما ماکان فصار کاسمه » .

موضوعیت دارد، امیدواریم خوانندگان محترم این ارمغان ما را بخوشی بپذیرند و خرده نگیرند که چرا جای مقالات تربیتی را تنگ کردیم و در خاتمه از دانشمندان و معارف پژوهان خواهشمندیم چنانچه در کتابخانه های خود نسخه خطی تاریخ سیستان را موجود دارند، چند روزی برسم عاریت بدارالمعلمین مرکزی بفرستند و ما را از معارف پروری خویش ممنون فرمایند، شاید کاملاً بتصحیح اشعار مندرجه در این مقاله موفق گردیم. **عبدالعظیم** .

* * *

تصحیح و تحشیه «تاریخ سیستان» که حاوی ۴۸۶ صفحه است بسال ۱۳۱۴ خورشیدی در تهران انجام یافت .

مرحوم بهار با تصحیح و تحشیه این کتاب خدمت بزرگی بشیفتگان تاریخ و ادبیات فارسی نمود .

برای اینکه خوانندگان گرامی تا حدی باهمیت این کتاب و اهمیتی که استاد بهار در تصحیح آن متحمل شده پی برند، در اینجا قسمتی از مقدمه کتاب «تاریخ سیستان» که توسط ملك الشعرای بهار تصحیح و تحشیه شده نقل میگردد، تا حق مطلب در این مورد بیشتر ادا شود .

بطوریکه ذیلاً ملاحظه میشود ملك الشعراء در مقدمه این کتاب آقای فریب گرگانی را مشوق و راهنمای خود در پی بردن بوجود کتاب و تصحیح آن دانسته است و نوشته اند که ایشان اولین کسی بوده اند که بوجود این کتاب نفیس تاریخی آگاهی یافته اند .

مقدمه تاریخ سیستان :

«اول کسی که ما را بوجود این کتاب نفیس آگاه کرد، فاضل محترم آقای میرزا عبدالعظیم خان گرگانی بود که در چند سال پیش از این قسمتی از اشعار محمد وصیف را بعنوان قدیمترین شعر فارسی در یکی از مجلات طهران منتشر ساخت .

ماخذ مشارالیه پاورقی روزنامه ایران قدیم (از شماره ۴۷۴ تا ۵۶۴ مورخه ۱۲۹۹ - ۱۳۰۲ هجری مطابق ۱۸۸۱ - ۱۸۸۵ میلادی) بود که متأسفانه وجود آن سلسله روزنامه بسی نایاب و در تمام پایتخت از يك الى دو دوره زیادتر بدست نمیآمد .

از آن پس مطالعه این کتاب از روی همان مأخذ چاپی مطمح نظر فضلا قرار گرفت و مقالات چندی در مطبوعات داخل و خارج ایران از آن کتاب انتشار پذیرفت *

در سنه هزار و سیصد و چهار شمسى مثنى کتاب برای خریداری باینجانب عرضه شد و در آن میان نسخه‌ای قدیمی از این کتاب بنظر رسید و پس از دیدن آن نسخه معلوم و مشخص شد که مأخذ روزنامه ایران همین نسخه بوده است لاغیر - چه گذشته از آنکه در همه کتابخانه‌های طهران تا جایی که احتمال میرفت تجسس بعمل آمده و اثری از نسخه قدیمی دیگری بدست نیامد و هر چه بود همه از پاورقی ایران نقل شده بود، خود پاورقی ایران هم منقول از این نسخه بنظر آمد، زیرا در چند صفحه از این نسخه (که در حواشی اشاره شده) خواننده جاهلی بمناسبت متن کتاب اشعاری سست و غلط ساخته و در حواشی کتاب نوشته و از آنجا که تصرف در اموال غیر عادت برخی مردم است؛ آن اشعار خام را با علامت و راده ای بمتن ملحق ساخته است و کسی که آن کتاب را برای چاپ در پاورقی روزنامه جانویسی میکرده ملتفت این معنی نشده و آن شعرها را در متن نوشته و همانطور هم در پاورقی چاپ شده است و حتی فضائی که همان قسمت‌ها را برای مجلات نقل میکرده اند، چون آن شعرها را در متن چاپی یافته‌اند، بسستی و خامی شعر متوجه نشده و نبایستی هم میشدند و عیناً در مقالات نقل نموده اند *

پس از مرور بنسخه مذکور و مقایسه و مطابقه آن با پاورقی ایران اسباب بسی خشنودی فراهم آمد؛ چه دیده شد در پاورقی ایران اغلاط فراوانی بر غلطهای اصلی کتاب افزوده و احياناً تصرفاتی هم در برخی عبارات و الفاظ بعمل آورده اند که اصلاح همه آنها بدون دیدن اصل نسخه قدیمی متعسر بنظر میآید، دست یافتن باین کتاب که حسن اتفاق را از دستبرد حوادث هشتصد نه صد ساله خم زده و گویا تنها در پناه غیرت و نخوت ملوک نیمروز و ملک زادگان در بدر آن ملک ویران سالم مانده است، اهل تحقیق و ادب را بشارتی بود؛ دوستان را خبر کردم و هر کس باامانت خواست دریغ نمودم و اگر کسی نسخه ای بی اجازه یا با اجازه از آن برداشت برو بیاوردم و مباح ساختم و بر

آن شدم که این نسخه نفیس را بوسیله تصحیح و طبع و نشر در دسترس عموم بگذارم .

از اینرو دیری در اصلاح آن رنج بردم و پس از آنکه بقدر قوه و استعداد ناقص خود آنرا بصورت کار در آوردم ، برای انتشار تقدیم وزارت جلیله معارف کردم و اینک بامر آن وزارت جلیله که یگانه حامی علوم و بهترین پشتیبان ادبای عصر است با سرمایه کتابخانه خاور بمعرض انتشار گذارده میشود .
حقیر منتی بر احدی ندارد ، لیکن برای آنکه سایر عشاق کتب نفیسه هم بخاطر بسیاری یاد آور میشود که این نسخه را بارها از من بنده بقیمتهای گزاف ظاهراً برای کتابخانه های فرنگستان میخریدند و هر چند کتاب در آن سرزمین ضایع نمیمانند ، بلکه تا چندی قبل صرفه بعضی در آن بود که کتاب خود را (مخصوصاً که تصویر نداشته باشد) بدان صوب اهدا سازند .

لیکن بنده امیدوار بود که خود ایرانیان روزی در صدد احیاء آثار متقدمان و پیشوایان علمی و ادبی خود بر خواهند آمد ؛ بدینمعنی از فروش آن خود داری کرد و سنگ غرور بر شکم نیاز بسته آمد ، تا بحمدالله امروز آن دولت روی نمود و بهمت پیشوایان بزرگوار دیگر باز نوبت بما هم رسید که بتوانیم خود از میراث پدران خویش بهره برگیریم و از اینراه زحمت دیگران را کمتر سازیم .



این کتاب را در پلورفی ایران (تاریخ سیستان) نامیده اند ؛ لیکن در نسخه اصل اثری از این نام نیست ، در یکی دو جا نامی از کتاب (فضا یل سیستان) و (اخبار سیستان) که تألیف دیگرانست میسرود و گاهی هم اشتراک بکلمه (تاریخ) مینماید ، ولی یقین نداریم که نام آن (سیستان نامه) یا (اخبار سیستان) یا (تاریخ سیستان) یا چیز دیگری بوده و ما از طبع نخستین پیروی کرده و نام آنرا (تاریخ سیستان) نهادیم ، چه بهین نام نیز مشهور بود .

نسخه تاریخ سیستان کتابی است خشتی با کاغذ خان بالغ زرد بخط نسخ بسیار پخته با عناوین قرمز و هر صفحه ۱۷ سطر و هر سطر بین ۱۴ - ۱۵ کلمه و بسیار کم نقطه با رسم الخطی که بعد بدان اشاره خواهد شد .

زندگانی و آثار بهار ۱۹۷

این نسخه قبل از سنه ۸۶۴ از روی نسخه قدیمتری نوشته شده و بعید نیست که نسخه منقول عنها همان نسخه اصل مؤلف بوده باشد ، چه علائمی که از رسم الخط قدیم در این نسخه موجود باقی است گواهی میدهد که از روی نسخه کهنه و قدیمی استنساخ شده و چون تاریخ سیستان در سنه ۷۲۵ بیابان میرسد دور نیست که این نسخه هم چندی پس از آن از روی نسخه اصل رو نویسی شده باشد

بهار و روحانی وصال شیرازی

روحانی وصال فرزند عبدالوهاب یزدانی و نواده وصال شیرازی است که از شعرای مشهور بشمار میرود .

تولدش بسال ۱۲۵۷ خورشیدی در شهر شیراز اتفاق افتاد .

روحانی تحصیلات خود را در شیراز پایان داد و در سال ۱۳۲۸ قمری به هندوستان رفت و پس از مراجعت بایران مشاهدات خود را در هندوستان در کتابی بنام « سفر نامه » نوشت و بار دیگر در سال ۱۳۳۷ قمری بهزم سیاحت بآن کشور مسافرت کرد .

روحانی وصال مدت ها رئیس انجمن ادبی شیراز بود و در سال های آخر عمر بتهران آمد و در تهران اقامت گزید و در سال گذشته برحمت ایزدی پیوست .

روحانی در مدت اقامت در تهران اغلب اوقات در محافل ادبی مخصوصاً انجمن ادبی فرهنگستان ایران شرکت میکرد .

روحانی باقتضای فسیده معروف « لرنیه » بهار که ملك الشعراء آنرا در بهار سال ۱۳۲۷ خورشیدی هنگامیکه در « لزن » سویس برای معالجه خود بسر میبرد سروده ، چکامه ای اشاد نموده که اینك هر دو آن فصاید در اینجا درج میشود :

لرنیه بهار

مه کرد مسخر دره و کوه لزن (۱) را پرکرد ز سیماب روان دشت و دمن را

کیتی به غبار و بمه و میخ نهان گشت
 کم شد ز نظر کنگره کوه جندوبی
 آن ییشه که چون جمد عروسان حبش بود
 برف آمدو برسلسله دآلپ ، کفن دوخت
 کافور بر افشاند کز او زنده شود کوه
 من بر زبر کوه نشسته بیکی کاخ
 نا گاه یکی سیل رسید از دره ای ژرف
 هر سیل زبالا به نشیب آید و این سیل
 گفتی ز کمی خاست نهنگی و بنا گاه
 مرغان دهن از زمزمه بستند تو کوئی
 خور تافت چنان کز تک دریا بر آب
 تارک شد آفاقی تو گفتی که بممدا
 گفتی که مگر چهل پیوشید رخ علم
 کسشد ز نظر آن مه زیبائی و آثار
 شد داغ دلم تازه که آورد بیامد
 آئروز چه شد کا یران ز انوار عدالت
 آئروز که از بیخ کهنسال فریدون
 آئروز که گودرز (۳) پی دفع عدو کرد
 و آئروز که پیوست به اردن و به اردن
 و آن روز که کمبوجیه پیوست بایران
 و آئروز که دارای کبیر (۷) از مدد بخت
 افزود به خوارزم و به بلقار حبش را
 زان پس که زاسکندر و اخلاف، لعینش
 ناگه وزش خشم دهاقین خراسان (۹)
 آئروز کز از مینیه بگذشت «نراژان»
 رومی زسوی مغرب و سکزی زسوی شرق
 درپیش دودریای خروشان ، سپه پارت (۱۱)

گفتی که برفتند بجاروب لزن را
 پوشیده ز نظارگی آن وجه حسن را
 افکند بر مقنعه سرد یمن را
 و آمد مه و پوشید بکافور کفن را
 کافور شنیدی که کند زنده بدن را
 نظاره کنان جلوه که سرو و سمن را
 پوشید سرا پای در و دشت و دمن را
 از زیر بیلا کند آهیخته (۲) تن را
 بلعید لزن را و فرو بست دهن را
 بردند در این تیرگی از یاد سخن را
 کسی درنگرد تابش سیمینه لکن را
 یکباره زدند آتش صد تل جگن را
 یا برد صفه آبروی دانش و فن را
 وین حال فرا یاد من آورد وطن را
 تاریکی و بد روزی ایران گهن را
 چون خلد برین کرد زمین را و زمین را
 برخاست منو چهر و بگسترد فتن را
 کلرک زخون پسران دشت «پشن (۴)» را
 کورش کرو و خش و ترک مرو و تبحر را (۵)
 فینیقی و قرطاجنه و مصر و عدن را (۶)
 بر کند زبن ریشه آشوب و فتن را
 پیوست به لیبی و به پنجاب ختن (۸) را
 یک قرن کشیدیم بلا یا و محن را
 از باغ وطن کرد برون زاغ و زغن را
 بگرفت تسیفون صفت بیت حزن را
 بیدار نمودند فرو خفته فتن را (۱۰)
 سد گشت و دلیرانه نگه داشت وطن را

پرخاشگران ری و کرکان و خراسان
خون در سرمن جوشی زند از شرف و فخر
آبروز کجا شد که بیک ناولد و هرزه (۱۳)
و آبروز که شاپور به پیش سم شبر نگ
و آبروز کجا رفت که یک حمله بهرام
و آبروز کجا شد که ز پنجاب وز کشمیر
و آبروز که شمشیر قزلباش بر آشف
آبروز که نادر صف افغانی و هندی
و آنکه بکف آورد بشمشیر مکافات
وان ملک ببخشید و بشد سوی بخا را
و امروز چه کردیم که در صورت و معنی
نیکو نشود روز بد از تربیت بد
بالجمله محال است که مشاطه تد بیر
جز آنکه سراپای جوان گردد و جوید
ایران بود آن چشمه صافی که بتدریج
کو مرد دلیری که بیازوی توانا
هر چند که پیچیده بهم رشته تد بیر
اصلاح ز نامرد مخواهید که نبود
من یک شناسم فن این کهنه حریفان
آن کرسنه چشمی که بگیرد ز سر قهر
یا کهنه حریفی که گذارد ز لثیمی
طامع نکند مصلحت خویش فراموش
جز فرقه مصلح نکند دفع مفاسد
بی تربیت آزادی و قانون نتوان داشت
امروز امید همه زی مجلس شوری است
گر سر عمل متحد از پیش نگیرد
جز مجلس ملی ازند بیخ ستبداد

کردند زتن سنگر و از سینه مبین را
چون یاد کنم رزم کراسوس و سورن (۱۲)
بنهاد نجاشی ز کف اقلیم یمن را
افکند بزبانوی ادب «والرین» (۱۴) را
افکند زیبا «ساوه» و آن جیش کشن را
اسلام برون کرد و تن را و شمن را
دردیده رومی (۱۵) بشب تیره و سن را
بشکافت چو شمشیر سحر عقد پرن را
پیشاور و دهلی و لاهور و دکن را
وز بیم بلرزاند بد خشان و پکن را
دادیم ز کف تربیت سر و هلن را
دارو نتوان کرد به کافور عنن را
از چهره این پیر برد چین و شکن را
در وادی اصلاح ره تازه شدن را
بگرفته لجن تا کلو و زیر ذفن را
بزدايد از این چشمه گل ولای و لجن را
آرد سوی چنبر سر کمرگشته رسن را
یک مرتبه شمشیر زن و دایره زن را
نحوی بعمل یک شناسد لم و لن را
املاک رعایا و کنند بلع ثمن را
در بیع و شری جمله قوانین و سنن را
لقمه بمنزل کم نکند راه دهن را
آن فرقه که آزرند ندارد تو و من را
سعصع نتوان خواند نخواوند کلن را
سر باید کآ سوده نگه دارد تن را
از مرگ صیانت نتوان کرد بدن را
افر یشتگان قهر کنند اهر یمن را

زندگانی و آثار بهار ۲۰۱

بی نیروی قانون ورود کاری از پیش جز بر سر آهن نتوان برد تن را

* * *

گفتار «بهار» است وطن را غذای روح مام از لب کودک نکند منع لبن را
اینگونه سخن گفتن حد همه کس نیست داند شمن آراستن روی و تن (۱۶) را
یارپ تو نگهبان دل اهل وطن باش کامیاب بدیشان بود ایران کهن را

۱- لزن : از دهکده های زیبای سویس در ایالت فراسوی و از دره های
کوه آلپ است ورود فرن، از دره غربی آن میگذرد و منبع این رودخانه لزن و
کوهستان جنوب شرقی آن است .

۲- آهیخته صفت مفعولی از مصدر «آهیختن» بمعنی کشیدن و قصد کشیدن کردن
است و مصدر آختن و آهیجیدن و آزیدن و مصدر مرکب آهنگ کردن از
لهجه های مختلف آنست .

۳- گودرز اینجا مراد گودرز قدیم و افسانه است . او پسر «کشواد»
و از بنابر کاوه آهنگر اصفهانی است و از سرداران بزرگ ایران در زمان کیخسرو
بوده و در جنگ معروف به جنگ پشن هفتاد پسر او که همه از دلیران نامی ایران
بودند شهید شدند .

۴- جنگ پشن در سرحد خراسان و در حدود صحرای آخال روی
داده و از حروب معروف ایران و توران است و چون طوس سردار سپاه ایران
بخلاف دستور کیخسرو رفتار کرد، ایرانیان در این جنگ صدمات زیاد خوردند
و طوس از سرداری عزل و فریبرز برادر کیخسرو سردار شد و هفتاد پسر
گودرز در این جنگ کشته شدند و عاقبت لشکر ایران در نتیجه فداکاری
گودرزبان نجات یافت .

۵- اروند : نام دجله است و معنی این کلمه پندر است و کوه الوند
نیز به همین معنی و از همین کلمه آمده .

اردن : بضم همزه و دال نام رود و محلی است در ساحل بحرالمیت در
جزیره العرب که امروز دارای استقلال و ملک عبدالله پادشاه آنجاست و در
دوره «کورش» شاهنشاه هخامنشی حدود ایران تا آنجا ادامه می یافت .

کر : بضم اول مشتق از نام کورش و اسم رود بزرگی است در

— کرجستان و از تفلیس میگذرد و بدریای خزر میریزد .

وخش : بفتح اول و سکون ثانی نقطه دار نام اصلی رود جیحون است .

ترك : بفتح تین رودی است در داغستان و ماوراء جبال قفقاز - رود اترك

هم میگویند که سرحد گرگان است .

مرو : بضم اول نام قدیم رود مرغاب است که از شهر مرو که بهمان نام

است جاری است و مرو بمعنی مرغ است .

تجن : بفتح تین نام رودی است که از طوس سرچشمه گرفته ، از هرات

گذشته وارد سرخس میشود و در ریگ آخال فرو میرود و از ماده تج ویز و

تازش و تاختن است ، یعنی تازیده و تند و در مازندران نیز رودی است بهمین

نام و اینجا مراد رود اول است .

مقصود آنست که کورش سرحدات ایران را از مشرق تا مغرب بسط

داده بین النهرین و جزيرة العرب را تا فلسطین بایران اتصال داد .

۶- کمبوجیه : که بطلط کامبیز خوانند پسر کورش است - مملکت

فینیقی در ساحل مدیترانه و مصر و کارتاژ در افریقا و عدن در بحر احمر

بایران پیوست .

۷- مراد داریوش است که فتنه گاماتسای مغ و سایر آشوبگران را

خاکش کرد - چنانکه در کتیبه بیستون گفته است .

۸- مراد آنست که داریوش سرحدات را از خوارزم و بلخار که در

ساحل ولگا بوده به صحرای لیبی و از مشرق به ختن اقصای ترکستان و از جنوب

شرقی به پنجاب اتصال داد . (قرن ۶ قبل از میلاد).

۹- مراد طویف «پارت» یا «پهلویان» است که بررداری «مهرداد» و سایر

فرزندان «ارشک» که باحتمال قوی همان «آرش» تیر انداز معروف افسانه ای

باشد و در کرکان و خراسان و قومس زندگی میکردند - خانواده سلوکیه های

یونانی را که اخلاف اسکندر بودند و در اواسط و اواخر قرن چهارم قبل از

میلاد مسیح از ایران رانیدند و استقلال ایران را بدست آوردند .

۱۰ و ۱۱ - بعد از استقرار پارت ها (اشکانیان) در ایران دو سلای

بزرگ سکاها از مشرق و رومی ها از غرب بقصد ایران حمله کردند و اشکانیان -

زندگانی و آثار بهار ۲۰۳

پس از آنکه چکامه استادانه ملك الشعرای بهار از سویس بتهران رسید توسط آقای شیخ الملك اورنگ شاعر معروف و نماینده مجلس شورای ملی که آهنگ جذاب و غرائبی دارد در انجمن ادبی فرهنگستان ایران قرائت کردید.

روحانی وصال در جواب ملك قصیده زیر را سروده :

چکامه «ملك» داد زیب «انجمن» را	بر اوج فلك برد فسر سخن را
بوژه که «اورنگ» بر خواند او را	فرح یافت روح و روان داد تن را
بهارا ! تو آن دو بهاری که دادی	بیاض ادب زیب سرو و سمن را
همراه بگلزار فرهنگ بودی	طراوت فزا سوری و نسترن را
تو بیمار بودی و ناچار بودی	که هجرت گزینی بحسرت وطن را
من از دوری و هجرت آخر چه سازم	سمن چون توان برد هجر و تن را

از عهده هر دو دولت قوی برآمدند و در اواسط قرن دوم بعد از میلاد مسیح در هر دو میدان فاتح بودند و از جمله مهاجمین قوی رم تراژان بود .

۱۲ - کراسوس یکی از سه سردار روم بود که با ژول سزار و پمپه شريك بود و از سوریه به بین النهرین حمله کرد و «ارد» پادشاه اشکانی سردار جوان خود «سورن» را بمقابله او فرستاد و در کنار فرات لژیون هسای روم شکست خوردند و کراسوس و پسرش کشته شدند و سر کراسوس در ارمنستان بنظر شاهنشاه رسید .

این جنگ را مورخان رومی جزء بجزء یاد کرده اند و از جمله مفاخر حماسی ایران است .

۱۳ - و هرز رئیس فوجی که اوشیروان از راه دریا به یمن کسبل کرد و یمن را از دست حبشیان پس گرفته به سیف ذوالیزن سپردند .

۱۴ - والربن امپراطور روم که اسیر شاپور شد و صورت او در سنگ نمودار است که پیش اسب شاپور زانو زده است .

۱۵ - رومی اینجا مراد عثمانی است .

۱۶ - شمن بت پرست و خادم بتکده را گویند - و تن بمعنی بت است .

بیاران و یا آشنایان دیرین
اگر چه سخنهای تو کرد بیرون
همه شاد از این وجهه و لیک ما را
که از نور شمع وجودت بسزودی
مرا شادمان کرد خود بینی آسان
فروغی به تهران وری بی تو نبود
امیر سخن (داوری) گفت و باید
د اوس قریف در یمن چون نباشد
چو از بیستون رخت بر بست شیرین
ز بهبودیت حق چو بخشید منت
بشکرانه حق تو هم زود بایسد
بیاران جانی به بیت الشرف شو
تو ایران نژادی و ایران پرستی
چه باشد سوس آنکهی پیش ایران
همان است ایران که در نظم گفتی
همان است ایران که دوران کیتی
همان پهلوان پرور است آن نژادش
همانست ایران که کیو از سنانش
در آن جنگ خوابن زپور و بیره
چنان کین بتوزید کز خون پیران
چو زردشت و جا ماسب را داد بیرون
چو کسری که فخر از زمانش نماید
بزرگی ایران و ابرائیل را
دعای «بهار» است حق، که حقش
بگلزار دانش بود سبز و خرم

تسلی دهم، یا دل خوشتن را
ز دلهای افسرده رنج و محن را
بدل آرزو هست وجه حسن را
شوی پر تو افکن همه انجمن را
که پروانه در گرد شمع لکن را
که بی گل فروغی نباشد چمن را
بآب زر الحق نوشت این سخن را :
چه فرو بهائی است ملک یمن را ؟
چه نیرو بود بازوی کوهکن را ؟
بشکر اندرم منت ذو المنن را
بیائی و بخشی روانی بدن را
باغیلا بگذار بیت الحزن را
دریغ از توئی هست ترك وطن را
بویژه که منزل نمودی «لزن» را ؟
ز شاپور شد پشت خم و لرین را
از او دیده هر جا سپاه گشن را
که پرورد چون رستم پیلتن را
بدوران مثل کرد جنگ پشن را
فرا کرد گودرز هفتاد تن را
بنوشید و پوشید بروی کفن را
که حکمت فزود و رسوم و سنن را
کسی کا وست فخر زمین و زمن را
چو پایان نباشد به بندم دهن را
بقوت بدل کرد ضعف بدن را
خزان ناید او را و اهل سخن را

بهار و سالار جنگ شیرازی

ناصرالدین سالار جنگ شیرازی رئیس انجمن ادبی شیراز یکی از شعرای خوش فریحه معاصر بود که چند سال پیش در گذشت .
سالار جنگ در سالهای آخر عمر خود در تهران اقامت داشت و اغلب اوقات در انجمن های ادبی شرکت میکرد .
وقتی ملک الشعرای بهار غزل زیر را سروده بود که بعداً در نامه هفتگی « بانوان ایران » بطبع رسید ، این روزنامه در سال ۱۳۱۷ خورشیدی به مدیریت و سردبیری بانوی دانشمند فخر عادل خلعتبری (ارغون) رئیس دبیرستان بانوان در تهران انتشار می یافت .

حجاب عفت

شب است و آنچه دلم کرده آرزو اینجاست
ز عمر نشمم آن ساعتی که او اینجاست
ز چشم شوخ رقیب ای صنم چه پوشی روی
پیوش قلب خود از وی که آبرو اینجاست
نگاه دار دل از آرزوی نا محرم
که فرو جاه و جلال زن نکو اینجاست
حذر چه میکنی از چشم غیر و صحبت خلق
ز قلب خویش حذر کن که گفتگو اینجاست
خیال غیر مکن هیچ کان حجاب لطیف
که چون درد نبود قابیل رفو اینجاست
شنیده ام بزرگی گفت مرد بسد عملی :
که نیست شوهر محبوب و کامجو اینجاست

قدم گذار بمشکوی من که خواهد گفت ؟

بشوهر تو که آن سرو مشکمو اینجاست

چو این کسلا م زن از مرد تابکار شنید

بقلب خویش بزد دست و گفت : او اینجاست

خدا و عشق و عفافند همسره زن خوب

بهشت و شادی و فردوس و آرزو اینجاست

« بهار » پرده موئین حجاب عفت نیست

هزار نکته بار یکتر ز مو اینجاست

سالار جنگ با استقبال غزل فوق این غزل را سرود که در همان روزنامه

منتشر گردید :

دگر بشمع چه حاجت که روی او اینجاست

اشارتی است بسرو قدش که جو اینجاست

بگوسخن ز دهانش که گفتگو اینجاست

« هزار نکته بار یکتر ز مو اینجاست »

که گر رسد بدلت رشته رفو اینجاست !

صراحی و می و پیمانه و سبو اینجاست

ز هر گلی که ترا هست آرزو اینجاست

بحوی و روی بتم بین که رنگ و بو اینجاست

بیا مطالعه کن نامه نکو اینجاست

شب که ماه و شی آفتاب رو اینجاست

نگاه دیده نه بیموجبی بقامت اوست

ز غنچه لب خاموش دوست هیچ مگوی

بیاد موی میان بودمش سروشی گفت :

کمند زلف چو باشد زتیر غمزه چه باک

شراب و نعمت جنت بزاهد ارزانی

ز فیض طبع « ملک » ری بود همیشه « بهار »

ز مشک و گل مطلب رنگ و بو دگر (سالار)

بنامه نکوی با نوان ایرانی

غزل بهار را بعضی از سخنوران دیگر معاصر نیز استقبال کرده اند .

بهار و فرخ خراسانی

سید محمود فرخ فرزند میرزا سید احمد جواهری در سال ۱۲۷۵ خورشیدی در مشهد تولد یافت و پس از خاتمه تحصیلات در سال ۱۳۴۵ قمری بمراق عرب رفت و در سال ۱۳۴۸ ق. عازم اروپا شد و بعد از مراجعت بایران دو دوره بنماینده کمی مجلس شورای ملی انتخاب گردید *

سپاهیا ریاست دفتر آستانه قدس رضوی را بعهده داشت و مدتی نیز بکفالت استانداری خراسان منصوب شد *

فرخ شاعری تواناست و آثاری بدیع و نفی دارد - فعلا در تهران است و از اعضای انجمن ادبی فرهنگستان ایران میباشد *

وقتی فرخ بمناسبت رهائی ملك الشعراء بهار از حبس قطعه شعری سرود و برای بهار فرستاد *

ملك الشعراء در جواب او این قطعه را سرود :

چو کشت خشک ز ترشیح ابر نیسانی	بهار، قطعه (فرخ) شنید و خرم گشت
که بار سرزده پیش آیدش بمهمائی	و یا چو عاشق تو امید گشته از دیدار
که کرد شعر تو ام روح تازه ارزائی	فسرده بودم و از عمر خوبستن بیزار
به کشوری که ذلیل است عالی ودائی	بهمن ز حبس چه گویم که زندگی حبس است
ز اختلاط فرو ما یگان تهرائی	درون حبس بسی خویش گذشت بمن
عبید اجنبی و خصم جان ایرانی	همه دوروی و سخن چین و دزدوی ایمان
نه حس ملی و نه شیوه مسلمانی	نه هوش فطری و نه رسم و راه مکتبی
ز فاش ساختن کینه های پنهانی	همه ز قدرت شه سوء استفاده کنند
کمان برند که اینست مملکت رانی	همیشه در پی آزار اهل مملکتند

ز کار های سیاسی جدا شدم امسال
 بکار علم و معارف بجد شدم مشغول
 مرا ز مشغله درس و بحث هیچ نبود
 که ناگهیم زخوش خدمتی درآفکندند
 بحسب حال خود این بیت کرده ام تضمین
 که بود یکسره طنازی و تن آسانی
 که هست معرفت و علم قوت انسانی
 خبر ز قصه شیرازی و صفا هانی
 بمحبسی که بود جای سارق و جانی
 ز قول رودکی آن شاعر خراسانی:

د بحسن خلق چو بلبل مقید قسم

بجرم حسن چو یوسف اسیر و زندانی

❖ * ❖

هنگامی که خبر ورود ملك الشعراى بهار از سويس وسيله راديو
 تهران پخش گردید آقای محمود فرخ مكاتبه منظوم زیر را ازمشهد بعنوان بهار
 فرستادند :

از ايستگاه راديو دوش اين خبر رسيد
 استاد او ستادان استاد ما « بهار »
 آن آفتاب فضل بمطلع رجوع كرد
 چون رفرف خيال به پيمود آسمان
 شد از وطن بكسب سلامت سوي سويس
 صد شكر حال او ز گذشته نكو تر است
 هر چند راه دور بد او زود طى نمود
 نو روز نازه گشت در اردى بهشت ماه
 بد بر حذر نشاط زما و حضور يافت
 روى مهش نديدم يكسال و چند ماه
 بد چشم ها برا هگذارش كه سوي خلق
 كان گلبن كمال و بهار هنر رسيد
 گفت اين سخن صبا و چو نقشى بزر رسيد
 آن ماه خاوران ز ره با ختر رسيد
 پا بر زمين نسوده كه اين ره بسر رسيد
 در يافت آرزوى و بمقصود در رسيد
 از آنچه رفته بود كنون خويتر رسيد
 گر چه مرض خطيريد او بى خطر رسيد
 عيدى دگر كنم كه بهارى دگر رسيد
 بد در سفر بهار و كنون از سفر رسيد
 آن سال بد سر آمد و آن ماه سر رسيد
 فيض ادب هميشه از اين رهگذر رسيد

* * *

در تيرمه هواى خراسان به از رى است
 « فرخ » در انتظار تو باشد كه تموز
 داني كه اين بعد شياع و سمر رسيد
 خوشا كه بينم از درم آن منتظر رسيد

* * *

آن چاممى كه وصف «لزن» بود خوانده ام
 هم از بويك غزل كه بشد مشتهر رسيد

بردم من از جواب سمیعیت حظ سمع
بنمای رخ که نوبت حظ بسر رسید
پاسخ استاد بهار به فرخ :

شکر خدا که دوره غربت بسر رسید
روزی که رخت بستم از ایران سوی فرنگ
گفتم زمان خرقه نهی کردن است خیز
اینک خدنگ حادثه از سینه بر گذشت
دست از جهان بشوی و جهان دگر بجوی
لیکن فضا نبود تو گفتی در این جهان
دستوری خلاصم از این زندگی نداد
جان بلب رسیده سوی سینه باز گشت
فرمان باز گشت بروح رمیده رفت
شد منقطع هزینه دور علاج من
زین صرفه جوئی سره دولت بزر رسید

✱ ✱ ✱

با لجمله رفت سالی و ششماه بر فزون
بسیار صبر کردم و بسیار برد رنج
یک ماه فزون بود که هم آغوش بستم
« محمود » استاد سخن آنکه صیت او
روح «جواهری» بچنان شاد باد از آنک
شاد این پسر که پرورش از آن پدر گرفت
دانشوران ز فضل و هنر مایه می برند
کرداز «بهار» «فرخ» دعوت بملك طوس
آباد باد خاك خراسان که هر مهی
سر سبز باد تیل میدا سرخ او کز آن

✱ ✱ ✱

۱- تیل نوعی خربزه گرد و معطر است که پوست آن سبز و میانش

سرخ است و بسیار شیرین و لذیذ که در ماه تیر میرسد و در خراسان طرابلسی را
گویند .

نالانم ای رفیق و هراسانم از سفر
 خاصه که نا توانیم از این سفر رسید
 ارجو که تند رست به بینم رخ ترا
 کز روی فرخ توام اقبال و فر رسید
 گفتم جواب چامه «فرخ» که گفته است:
 «عیدی دگر کنم که بهاری دگر رسید»

کیوانی قزوینی و بهار

میرزا یحیی واعظ کیوانی مدیر و منشی جریده نصیحت و مدیر مدرسه قزوین از آزادخواهان عصر خود بود *

در سال ۱۳۴۲ قمری اقدام با انتشار روزنامه نصیحت کرد، نخستین شماره این روزنامه بتاريخ دوم ماه رجب سال ۱۳۴۲ قمری مطابق ۱۹ برج دلو سال ۱۳۰۲ شمسی (فوریه ۱۹۲۴ میلادی) در چهار صفحه در شهر قزوین انتشار یافت *

روش روزنامه نصیحت شدید و تند بود و آخرین شماره آن بتاريخ آبانماه ۱۳۰۴ خورشیدی منتشر شد *

کیوانی پس از انتشار آخرین روزنامه شهران آمد و روز هشتم آبان ماه ۱۳۰۴ در میدان بهارستان روبروی مجلس شورای ملی هدف تیر قرار گرفت و بشهادت رسید *

در اینجا باید توضیح داد که در اثر غوغای جمهوری و نگارش مقالات و سرودن اشعار مهیج انقلابی از طرف ملک الشعراء - استاد بهار عمده ای مخالف پیدا کرده بود، خصوصاً نطق های آتشین بهار در مجلس شورای ملی و همکاری او با مرحوم سید حسن مدرس که در صف اقلیت بود، همه موجباتی بود که برای از میان بردن بهار زمینه را از هر لحاظ فراهم کرده بود؛ مخالفین بهار پیوسته منتظر بودند که در اولین موقعیت مناسب او را بقتل برسانند، تا اینکه در تاریخ هشتم آبان ماه ۱۳۰۴ واعظ قزوینی را که در صف نما یندگان و جلوی مجلس شورای ملی قرار داشت و از لحاظ قیافه و اندام و همچنین لباس شباهت زیادی با ملک الشعراء بهار داشت اشتباهاً بجای ملک بقتل رسانیدند.

بهار و حکمت

آقای علی اصغر حکمت فرزند احمد علی مستوفی (حشمت الممالك) سال ۱۳۱۰ قمری در شیراز تولد یافت ، پس از فرا گرفتن معلومات قدیمه برای تکمیل تحصیلات در سال ۱۳۳۳ قمری تهران آمد و وارد مدرسه امریکائی گردید .

در سال ۱۲۹۷ خورشیدی در وزارت فرهنگ استخدام شد و در سال ۱۳۰۹ برای ادامه تحصیل باروچا رفت و در پاریس و لندن بتحصیل و اكمال مطالعات پرداخت .

در سال ۱۳۱۲ بایران بازگشت و پس از چندی بکفالت و وزارت فرهنگ انتصاب یافت و پس از آن بمقام وزارت انتخاب گردید .

حکمت مدت چهار سال مجله تعلیم و تربیت و دو سال تقویم معارف را انتشار داد .

سایر تالیفات و آثار او از اینقرار است :

پارسی نغز - از سعدی تا جامی - شرح احوال جامی - درسی از دیوان حافظ - ترجمه پنج حکایت از شکسپیر - رومثولیت و لیلی و مجنون - رساله در احوال امیرعلیشیر نوائی - تصحیح و تحشیه مجالس النفاوس و چند کتاب دیگر .
در سال ۱۳۲۹ خورشیدی بمناسبت افتتاح آرامگاه سعدی آقای حکمت از ملک الشعراء درخواست کرد اشعاری در این مورد انشاء نماید . بهارنامه زیر را در جواب او نوشت :

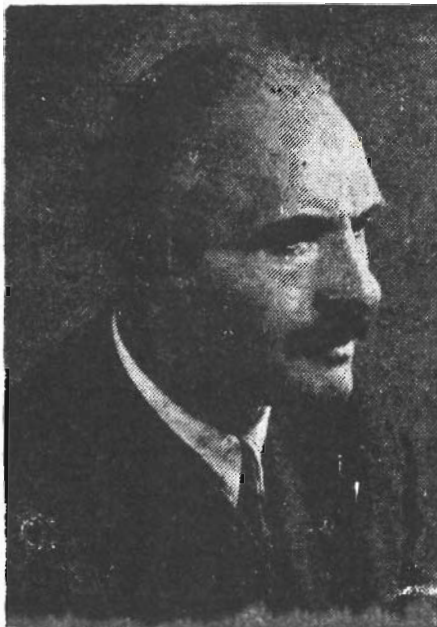
۱۳۲۹ دی

قربانت شوم : رقیمه شریفه زیارت شد از بنده نطق

زندگانی و آثار بهار ۲۱۳

و بیان و رمح و سنان خواسته اید که در حضور شاهنشاه جاوه نمایم و عرض هنر کنم درینغ اضاءونی و ای فتی اضاءوالیوم کربهه و سداد نعر .
 دو سال با حال تبار و تن بیمار در تهران لایه کردم و حتی روزنامه ای نمائد که غم استاد بهار نخورد و کسی نمائد که نام استاد بهار نبرد .
 معذلك كار بغس و فس و مس و مس گذشت ، هرکس کلاه پاره خود را محکم چسبید و در بیماری بهار بپزشکی تنها اکتفا کرد ...
 امروز غرق تب در کنج خانه افتاده ام و حال آنکه بایستی درسویس و در آسایشگاه افتاده بودم ، مگر روزی باز بکار آم .
 بالجمله دوستان عزیز را تقریباً وداع میکنم - اگر هم تب قطع شود ، نفاقت باقی است و طیب از پر حرفی و فعالیت منع کرده است .
 امیدوارم جوانان فاضل بتوانند عمل پیران منزوی را تعهد نمایند ...
 حضرت عالی هم سالهای سال بانجام اینگو نه خد مات بملک و ملت موفق شوید .
 تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست .
 زیاده دستم میلرزد . ایام بکام باد
 م • بهار » .

بهار و یغمائی



آقای حبیب یغمائی بسال ۱۲۸۰ خورشیدی متولد شد ،
 تحصیلات خود را در دارالمعلمین مرکزی پایان رسانید . بعداً وارد خدمت درو زارت فرهنگ گردید
 و پس از مدتی رئیس فرهنگ سمندان شد و بعد از بازگشت به تهران دبیر ادبیات فارسی در دبیرستان دارالفنون گردید .
 سپس در اداره نگارش وزارت فرهنگ وارد شد و مدیریت مجله ماهانه « آموزش و پرورش » که

از طرف وزارت فرهنگ انتشار می یافت ، بهمهده او واگذار گردید .
 یغمائی در سال ۱۳۲۸ بریاست اداره فرهنگستان هشتم منصوب شد .
 تألیفات و آثار یغمائی بشرح زیر است :

شرح حال یغمای جندی و جغرافیای جندق وینا بانك - دخمه ارغون -
 رساله در قافیه و انتشار مجله ادبی و تاریخی یغما که ماهانه بچاپ میرسد .
 یغمائی یکی از شعرای خوش قریحه و نویسندگان فاضل معاصر است
 و با مرحوم بهار معاشرت و مناسبات زیادی داشت ، و پاره ای از اشعار بهار
 را نیز در مجله یغما بطبع رسانیده است .

در شماره فروردین ماه سال ۱۳۳۱ که مصادف با آغاز پنجمین سال
 انتشار مجله یغماست این شرح را در باره بهار نوشته :

« بیاد استاد بهار - اول اردیبهشت ۱۳۳۰ استاد ما ملك الشعراء بهار
 وفات یافت و اینك دومین فصل بهاری است که پس از مرگ وی میآید .

بهار ما میگذرد ، اما تا سخن فارسی زنده است ، یاد و نام بهار تازه
 است :

كلها بچمن شكفت از باد بهار خیام صفت ز می بده داد بهار
 برخوان غزلی چند ز استاد بهار در تازه بهار و تازه کن یاد بهار
 در مجلس جشنی که در تاریخ اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۱ خورشیدی
 بمناسبت چهاردهمین سال در گذشت مرحوم محمد اقبال لاهوری در سفارت
 پاکستان انعقاد یافت ، آقای یغمائی پس از قرائت شعری که در باره اقبال سروده
 بود گفت :

« سفارت پاکستان در سال گذشته از مرحوم بهار درخواست کرده بود
 پیامی بمناسبت چنین روز بگوید و وی گفته بود :

(حاجت به پیام نیست من خودم پیش اقبال میروم) و تصادف چنین
 است که نخستین سال مرگ بهار و چهاردهمین سال مرگ اقبال در این روز قرین
 و مصادف شده است .

اینك یکی از اشعار نا تمام ملك الشعراء بهار که ابتدا در مجله ادبی
 « یغما » بطبع رسیده در اینجا عیناً نقل میشود :

از طهران بقصر

مه خرداد خرم گشت باغم
سر فارغ زمانی تا نشسته
شد از فزهنک کاری تو حوالت
کسالت بخش و سخت و رایگانی
فزوده سال پنجم بر نهائی
یکجا گرد شد کل کمالات
بمعنی متحد، چون نقش در هم
غلط املا و بد انشاء و بد خط
جوابائی غرایب در غرایب
نیفزاید به کودک جز ملالی
سؤال خام، خام افتد جوابش
نیند ارکول و نادان بدسرشتند
سؤال این بود بشنو تا بدانی:
که گر هستند اندک بی شطارتند،
بمورد پخته، در تحقیق خام است
چه خواهد بود جز تکرار مطلب:
سلامت هر کسی را نصب عین است،
فزودن موجب رنج و ملال است

* * *

زنشیهات و از اقسام آن بود
شدست از یاد چون شرح مطول
به «طواط» و به «شمس قیس» رازی
که باقی را چو خود سازند فاضل
خداشان اجر بخشد، خوب کردند
قلب ها و الفصاظ پریشان

✧ ✧ ✧

همه جا آفتابم رهنمون بود

چو از تدریس فارغ شد دماغ
دماغ از درس و بحث علم خسته
نکرده ساعتی رفیع کسالت
حوالت رفت شغلی تا کتهائی
بیکار امتحانات کذائی
ز طهران و ولایات و ایالات
فزون از صد هزار اوراق درهم
همه اندوذج افکار منحط
سئوالائی عجایب در عجایب
چو بود از روی بی ذوقی سئوالی
گل بد بوی، بد بوید کلابش
ادبیائی که این پرسش نوشتند
همانا تا مرا مقررش انخوانی
«بدی و وام و بیماری سه یارند
سئوالی جامع و بحثی تمام است
جواب این سؤال از طفل مکتب
«که بد کردن بد است و دین دین است
بر این مطلب که خود عین سؤال است

دگر پرسش معانی و بیان بود
بود سی سال کابین بحث مفصل
قناعت شد ز ملا سعد تازی
دو باره زنده کردندش افاضل
دماغ خلق را معیوب کردند
تماشا داشت پاسخ های ایشان

رهم از خانه تا دارالفنون بود

هوا گرم و من لاغر پیاده
 «اتل» در زیر پای پولداران
 در این اثناء کف پایم تول کرد
 سفارش کرد کز جایث مخورجم
 بگفتم عذر دعوت هست آسان
 که در دارالفنون مشغول کاراست
 فزون زاندازه غرغر کرد دکتر
 تغییر های دکتر بی اثر شد
 نپنداری که این حرف جفنگی است
 چه درد سر دهم تا نیمه تیر
 ز فرط نار چسبیدم بسیکار
 در آمد بهالعجب ضعفی روان گاه
 نبی آمد خفیف و ضعف بسیار

* * *

در آن حالت رفیقی از در آمد
 مرا دید از رمق چیزی نماده
 بگفت این هفته میمیری فلانی
 بگفتم سیر کس از جان خود نیست
 شود راحت بمردن شخص عادی
 اگر نامرد بد کز پا نشیند
 جواب داد بار از روی حکمت
 بیا تا سوی «قصر» بار بندیم

* * *

چو نفت اندودش داین طاق ادکن
 میان شهر تهران و قم آن شب

رهم از بیم فرسنگی زیاده
 درشکه بی اثر چون مهر یاران
 بر آمد دمل و دکتر عمل کرد
 مده پاسخ بدعو تهی مردم
 بغیر از دعوت آقای مهران (۱)
 همه روزه مرا در انتظار است
 ز دلسوزی تغییر کرد دکتر
 کف پا نیز هر ساعت بتر شد
 که هر جاپای لنکی هست سنگی است
 کمان شد پشتم از اوراق بی پیر
 شد از سیکار حلق و معده افکار
 بماند از مرگ تا من اندکی راه
 بلای معده باری بر سر بلر

مرا چون جان شیرین در بر آمد
 دگر از مرگ پر هیزی نماده
 مگر از جان خود سیری فلانی ؟
 ولی مرگ اندراین اوقات بد نیست
 ز نامردی و پا از نا مرادی
 و گرنه روی نا مردان ببیند
 که باید کرد مردم شکر نعمت
 دو روزی بر بروت ری بخندیم

* * *

هزاران شمع خامش گشت روشن
 نخواستیدیم و میراندیم مرکب

۱- آقای دکتر محمود مهران وزیر فعلی فرهنگ و مدیر عامل و

رئیس سابق شرکت سهامی بیمه ایران .

« ائل » سنگین و بارماز حدیث
 میان راه پنجر گفت رهوار
 سیاوش و نی نه از آتش گذشتیم
 میان قریه « دهناد » و « سن سن » (۱)
 همی ناید خورشید جفا جو
 نو گفتمی داغ از آتش بر آرند
 ز باد سسم ، صحرا پر علو شد
 بگوشت خورد دریگ و باد سامش
 ز پس خورشید و باد سام از پیش
 سموم شوره زار و آفتاب سم
 کبابی گوشتها را لخته سازد
 چو شد پخته نمک باشد سراسر
 بود طبخ کاشان بی سرشته
 بود در دست این طبخ رهزن
 اگر خواهی کباب آد میزاد
 بدین خوبی کباب بی نمک نی
 غرض چون شد ز کرما حالت زار
 مگر ملزم شدیم ای یار دلخواه
 « ابراهیم » این سخن را باد پنداشت
 بگفت آری ! بخونسردی و خنده
 چو دید ابرام و بی تابی من را
 بیست کردش ناید خورشید
 شکسته شیشه و جای حذر نی
 شوهر را گفت در کرما چنین سیر
 شوهر دانست کار جمله زار است
 بگفت از هر طرف آتش بیارد

به تنها میزبان از ده عدد بیش !!
 فرو ماندیم یکساعت ز رفتار
 که در آتش سمندر وار گشتیم
 قصیل طاقتم را پاک زد سن
 گهی از پشت سر ، گاه از بر رو
 مرا بر کردن و عارض گذارند
 « ائل » از شدت کرما جدو شد
 بگوش و چشم ما آمد نماش
 کباب خویش دیدم در برخویش
 نمک پاشیدی و کردی کبابم
 بر آتش نرم نمک پخته سازد
 نهد بر خوان و بگذارد برابر
 نمک باشد کند آنکه برشته
 نمکدان و تنور و باد بیزن
 ز « سنسن » عصر شوتا « طاهر آباد »
 دریا یخ نی و آب خنک نی
 به « ابراهیم » (۲) گفتم کای وفا دار
 که این ساعت به پیمائیم این راه
 که جا در سایه گاه دست چپ داشت
 ولی غافل ز خون گرم بنده
 عوض کردیم جای خویشتن را
 ز بهلو باد سامش رنگ پا شید
 ز پشت و پیش جز داغ و شرری
 برای چرخها خوب است یا خیر ؟
 خلیل الله با آذر دچار است
 در این کرما رزین طاقت ندارد!

۱- دود هکده است میان قم و کاشان.

۲- منظور مرحوم ابراهیم خلیل خان عامری است که همراه بهار بود .



رسیدیم از قضا در جو کناری
اتل را راند در زیر درختی
قناتی سرد و بید سایه گستر
دهان و بینی و چشم و سر و گوش
ولی از سوی مغرب باد ۰۰۰ (۱)
کباب از باد سوزان کردن و روی
بهشتی بد بدوزخ چیره گشته
و یا خود آتش نمرود بوده
کلمستان گشته آتش زیر پایش

قناتی، آبگیری، بید زاری
بزم سایه آسودیم لختی
شکنج آبدان چون جعد دلبر
میان آب سرد افتاد از جوش
هنوز افشاندی آتش بر سر ما
ولی بخ بسته دست اندر ته جوی
بهشت استاده، دوزخ رد نگشته
«براهیم» این زمان دروی غنوده
ولی پیدا شرار اندر هوایش



بر افکندند زیلوئی لب جوی
نیابورند انسگور رسیده
یکی چون دیده آهوی دشتی
یکی چون روی عاشق روز هجران
شوفر نیز اندر آن فرصت بهاشین
بر ستیم اندر آن ساعات معدود

«خلیل» افتاد چون من روی زیلوی
سیاه و سرخ و زرد و تازه چیده
یکی چون لعل حوران بهشتی
یکی چون اشک مهجوران حیران
فشاند آب خنک از جوی پائین
با لطف «خلیل» از نار نمرود



از آنجا تا به کاشان تاز تازان
غرض تا پشت قمصر حال این بود
بدان کرما چنان رفت از تنم زور

ز کاشان تا بقمصر ناز تازان
که صحرا آهنین، باد آتشین بود!
که در قمصر فرزتم گشت قمصور!



بلی کار جهان دائم چنین است
جهان هر لحظه ای دلکش بگیرد
جهان هر دم رهی در پیش دارد
زمانی بر جگر ها میزند نیش

زمانی آشتی، گاهی بکین است
کهی صلح و کهی جنگش بگیرد
بدستی نوش و دستی نیش دارد
زمانی نوش دارد می نهد پیش

زندگانی و آثار بهار ۲۱۹

اگر نگریند از میدان او مرد
ولی افسوس از این اسان مضطر
شود پیروز در پایان ناورد
که عمر او کم است و صبر کمتر
بهار اشعار فوق را که نه تمام شده و نه اصلاح در خرداد ۱۳۲۰ در
شرح مسافرت بقمصر سروده و آقای یغمائی که در این مسافرت همراه ملک الشعراء
بوده اند آنرا نوشته اند و نسخه منحصر آن را هم در مجله یغما شماره دوم سال
چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ انتشار داده اند •

بهار و جهاد اکبر

میرزا علی آقا جهاد اکبر خراسانی مدیر روزنامه «جهاد اکبر» یکی از روزنامه نگاران معروف صدر مشروطیت بود، وی مدتها در اصفهان دادستان بود و مدتی ریاست دادگستری شهرستان یزد را بعهده داشت.

نخستین شماره روزنامه هفتگی «جهاد اکبر» که با چاپ سنگی در هشت صفحه بطبع میرسید در ماه محرم سال ۱۳۲۵ قمری برابر اسفند ۱۲۸۵ خورشیدی و فوریه ۱۹۰۷ میلادی در شهر اصفهان منتشر گردید.

این روزنامه یکی از جراید مبارز و مهم عصر خود بود و مقالات آتشین و مؤثری در آن روزنامه علیه مستبدین و بطرفداری از مشروطه خواهان در آن منتشر میشد.

میرزا علی آقا جهاد اکبر در فروردین ماه سال ۱۳۲۵ جهان را بدرود گفت.

وقتی ملک الشعراء بهار و مجدد الاسلام کرمانی و ایرج میرزادر منزل سردار جنگ بختیاری که نسبت بار باب جرائد و شعرا توجه خاص داشت مهمان بودند؛ چون در آنروز میرزا علی آقا جهاد اکبر نیز در آن مجلس حضور داشت، مجدد الاسلام و ایرج میرزا که میانه خوبی با او نداشتند هر کدام اشعاری درهجو او سرودند.

ذیلا مخمسی که مجدد الاسلام کرمانی در ستایش و تمجید ملک الشعراء بهار و نکوهش میرزا علی آقا معروف به جهاد اکبر سروده است در اینجا درج میشود:

مقدرات جهان گردش زمین و زمان با اقتضای طبیعت برای نظم جهان
 بامر آنکه نداند کسیتی نام و نشان بدون رنگ شد از صبح او پدیدالوان
 خدای عالم و آدم مصبغ الاسباغ
 دو فصل مختلف اندر جهان نموده پدید کر آن دو فصل همی سالو مه شود تجدید
 بود ز گردش آنها اساس ملک سدید همیشه از پی یکد یگرند بی تردید
 چنانکه سبز و سیه را جدا کند صباغ
 چو آن دو مختلفند و مخالف التائیر غلط باشد اراضداد شان کتم تغییر
 بهیچوجه نباشد بهم شبیه و نظیر از آن دو حال جهان دایم است در تغییر
 بود مقایسه آثار شان بیباغ و براغ
 یکی «بهار» که کیتی شود از او چو بهشت که سبز گردد از او باغ و درآغ و گلشن و کشت
 دگر «خزان» که عروس چمن نماید زشت کند پریش هر آن را که نو بهار سرشت
 توان مقایسه کرد آن دو را بیاد و چراغ
 یقین که هیچکس از من نمیکنند باور که این دوزد بتوان جمع کرد يك محضر
 ولی دروغ نزیبد ز شخص دانشور بویژه من که سمر گشته ام بفضل و هنر
 یقین بدان که من این بزم را نموده سراغ
 « هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست » که موشکافان دانند و گفتنش بیجا است
 چویست عادت ما گفتن و شنیدن راست بلی خلاف طبیعت ولی ز صنع خداست
 اگر شکوفه و گل روید از کنار اجاغ
 بیا بخانه « سردار جنگ » بخت رفیقی بدون اینکه نمائی تو از کسی تحقیق
 بچشم خویش به بینی و میکنی تصدیق که « نو بهار » و « خزان » چون دو تن رفیق شفیق (۱)
 در آن بساط محبت براحند و فراغ
 بریز سایه اش آسوده هر مرید و مراد زخوان نعمت او سیر هر بغیل و جواد
 که من نمایم از آن جمع يك مثل ایراد به کاخ نعمت او مجتمع شده اعداد
 بیباغ او شده هم آشیا نه بلبل و زاغ
 بمدح او چه سرایم که باشدش شایان که حرف پاوه نباید زد مجدد، چون دگران

سزد بخوانم نعم النصیر از قرآن بجان دوست همین است و هیچ نیست جهان
که هست صیغه نفی ز بهترین صیاغ

مرا بدایع لطف تو و صفای «بهار» که مرده زنده نمایند و مست را هشیار
بحالت آورد اندر سرودن اشعار و گرنه هیچ بجان عزیزت ای «سردار»
نمانده دست و دل و دیده و خیال و دماغ

بهیچکس ننمایم بجز خدا شکوی که کرده اند بضم ستارگان بلوی
بجای آنکه دهیم ز من و از سلوی بداده چرخ در اعدام من چنین قنوی
فلک نریزد جز زهر خالصم با یاغ

کنون مدیحه خود با دعا برم بختام بدون آنکه برم از شرطه باصله نام
غریق نعمتم و السلام و الا کرام دهم حواله غم خود ز گردش ایام
اگر چه قافیه تکرار شد بوقت فراغ

خدای کاخ ترا ابد کند آباد که با «خزان» و «بهار» و تمامی اضداد
همیشه شاد تمامی کسان و خود زی شاد کند خدای هوا خواه تو چو سرو آزاد
چو لاله بر دل بد خواه تو گذارد داغ

اینک اشعار ایرج میرزا که در «فم» «جهاد اکبر» سروده شده باحذف
چند بیت نقل میشود :

شب در بساط احرار ، از التفات سردار	کنیاك بود بسیار ، تریاك بود بیمر
هر کس به نشئه‌ای ناخت ، بانشه کار خود ساخت	من هم زدم بوافور ، از حد خود فروتر
تریاك مفت دیدم - هی بستم و کشیدم	غافل که صبح آن شب آید مرا چه برس
گشت از وفور و افور - بیس مزاج موفور	چون آنکه صبح ماندم در . . .
.	
.	
.	

الحق که . . . تریاکیان بدبخت باشد جهاد بانفس ، یعنی «جهاد اکبر»

مسابقات ادبی

قصیده « دماوند » از آثار قدیم ملك الشعرای بهار است که ابتدا در روزنامه (بویهار) منتشر شده .

چون این قصیده پس از انتشار مورد خرده گیری بعضی از منتقدین قرار گرفت ، از اینرو بهار قصیده مزبور را میان شعرا و سخنوران بمسابقه گذاشت و مبلغ پنجاه اشرفی برای برنده آن جایزه تعیین نمود و قرار شد بحکمیت ادیب پیشاوری و محمد علی فروغی که در آنزمان در قید حیات بودند هرکس بهتر از بهار از عهد سرودن آن برآید جایزه باو داده شود و با اینکه چند نفر از شعرا قصیده ملك را استقبال کردند هیچکدام موفق ببردن جایزه نشدند . در اینجا بدو قصیده « دماوند » بطبع میرسد و پس از آن بدرج قصابید « الوندیه » و « تخت جمشید » اثر طبع مرحوم آزاد همدانی شاعر معروف و آقای دکتر لطفعلی صورتگر رئیس دانشکده ادبیات شیراز که بافتنای قصیده بهار سروده شده اکتفا میشود :

دماوند

ای کنبد کیتی، ای دماوند
ز آهن، بمیان یکی کمر بند
بنهفته با بر چهر دلبند
وین مردم نحس دیو مانند
با اختر سعد ، کرده پیوند
سرد و خفه و خموش و آواید
آن مشت توئی توای دماوند!
از گردش قرن ها پس افکند!
بر وی بنواز ضربتی چند!
ای کوه نیم ز گفته خرسند
از درد ورم نموده يك چند!

ای دیو سپید پای در بند
از سیم ، بسریکی کله خود
تا چشم بشر نه بیندت روی
تا وا رهی از دم ستوران
باشیر سپهر ، بسته پیمان
چون گشت زمین ز جور گردون
بنواخت زخشم بر فلک مشت
تو مشت درشت روز گاری !
ای مشت زمین بر آسمان شو
نی بی تونه مشت روز گاری
تو قلب فسرده زمینیی

تا درد و ورم فرو نشینند
شو منفجر ای دل زمانه
خامش‌منشین سخن همی‌گوی
پنهان مکن آتش درون را
گر آتش دل نهفته داری

* * *

بر ژرف دهانت سخت بندی
من بند دهانت بر کشایم
از آتش دل برون فرستم
من این کنم و بود که آید ؟
آزاد شوی و بر خروشی
هرای تو افکنند زلا زل
وز برق تنوره ات بتابند

* * *

ای مادر سر سپید بشنو
از سر بکش آن سپید معجز
بگرای چو اژدهای گرزده
تر کیمی ساز بی مماثل
از نارسعیر (۳) و کازو کو کرد
از آتش آه خلق مظلوم
ابری بفرست بر سر ری
بشکن در دوزخ و برون ریز

کافور بر آن ضماد کردند
و آن آتش خود نهفته‌میسند
افسرده‌مباش خوش همی‌خند
زین سوخته‌جان شنو یکی‌بند
سوزد جانت - بجانت سو کندا

بر بسته سپهر ریزو پر فند !
ور بگشایند بندم از بند
برقی که بسوزد آن دهان‌بند
تزدیک تو این عمل خوشایند
ماننده دیو جسته از بند
از نور و کجور تا نهد
زالبرز ، اشعه تا به الوند

این بند سیاه بخت فرزند
بنشین بیکی کیبوز آورد (۱)
بخروشی چو شوره شیر ارغند (۲)
معجولی ساز بی همانند
از دود و حمیم و بخره و کند
از شعله کیفر خداوند
بارانش ز هول و بیم و تر فند (۴)
بادافره (۵) کفر کافری چند

۱- آورد: بمعنی آوردن است.

۲- ارغند: یعنی غرنده .

۳- سعیر: یعنی دوزخ .

۴- تر فند: بمعنی دهشت و وحشت است .

۵- مکافات بدی .

صرصر شرر عدم پرا کند
(ولکان) اجل معلق افکند
بکسل زهم این نژاد و پیوند
از ریشه بنای ظلم بر کند!
داد دل مردم خردمند

ز انگونه که بر مدینه عاد
چووان که بشازسان (پمپی)
بفکن زبی این اساس تزویر
بر کن زبن این بنا که باید
زین بیخردان سفلہ بستان

آزاد همدانی

علی محمد آزاد همدانی بسال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر همدان
بجهان آمد.

پس از آنکه بسن رشد رسید ادبیات و اصول وقفه و منطق و علوم
قدیمه را نزد اساتید عصر خویش فرا گرفت.

در سال ۱۳۳۰ قمری بخدمت وزارت فرهنگ وارد شد و چند
سالی در دبیرستانها تدریس نمود و مدتی رئیس فرهنگ کاشان گردید.

آزاد سالها ریاست انجمن ادبی همدان را بعهده داشت.

داستان عشق و ادب که در شرح احوال فردوسی طوسی نگارش یافته
از آثار اوست.

در سال ۱۳۲۴ خورشیدی وفات کرد.

از آزاد همدانی:

الوندیه

بر گیتی خفته زد شکر خند
بر قلعه کو هسار الوند
وان کوه خجسته برومند
وان مفرج رود های افروند
شیرین همه همچو شربت قند

چون از چه شرق مهر فرمند
افکند نخست پر تو خویش
آن کوه مبارک هنر ور
آن منبع چشمه های جاری
صافی همه همچو در مکنون

شد دیده من ز خواب بیدار
افتاد نخست دیده من
چو نان که فقد نگاه بیدل
بشکفت لبم بشادی از هم
و انگه بخطاب لب کشودم
کای تیغ تو رشک تیغ البرز
ای ابیض آلپت نواده
ای سوده سرت بقبه عرش
در سینه تو فرود شد مهر
از آب و هوای تست خرم
نه هست دگر ترا مماثل
شهر همدان که در خضارت
نسبت نتوان نمود هرگز
شهر همدان کجا و تهران
ای دامنه تو رشک فردوس
با یست ز عطر کو هسلرت
هر جای که بوده نیک مردی
کوئی که زده است علم و دانش
بی هیچ تملق و تکلف
زین قطب گرفته تا به آن قطب
از بهر تو نیست مثل و انباز
هر قد بلند نیست دلکش
چون نیست کنون زبان گفتن

شد خاطر من ز شوق خرسند
بر قله کوه و تخت اورد
بر چهره بسی حجاب دلبند
با حمد و ستایش خداوند
با آن یل رفته در کواغند
وی پیش قد تو پست اسهند
ای کوه همالیات فرزند
وی چرخ چهارم کمر بند
وز جنب تو ماه پر تو افکند
از «صحنه» گرفته تا «بهاوند»
نه دامنه ترا هما نند
کو برده ز «کشم» و «سمرقند»
با عطر و عیبر بخره و کند
البرز کجا و کسوه الوند
وی شهر تو در بلاد چر غند
بر مردم شهر خود پرا کند
گردوش در این مدینه افکند
اندر همدان ز خویش آورد
بی هیچ کزافه و خوش آیند
بر هر چه عزیز هست سوگند
وز بهر اهالی تو مانند
بر خویش مناز ای «دماوند»
تکرار شود چو این پساوند

دم در کش از این ترانه (آزاد)

وایدون لب از این سخن فرو بند

دکتر صورتگر

دکتر لطفعلی صورتگر در سال ۱۲۷۹ خورشیدی در شهر شیراز پا
بمرصه وجود نهاد *

پس از خاتمه تحصیلات مقدماتی از محضر شادروان فرصت الدوله
شیرازی کسب فیض نمود، چندی بعد بهندوستان رفت و پس از بازگشت وارد
خدمات دولتی گردید *

در سال ۱۳۰۶ خورشیدی بااروپا رفت و بعد از مراجعت بایران بسمت
استادی بتدریس در دانشکده ادبیات پرداخت و در موقع نگارش این سطور
رئیس دانشکده ادبیات شیراز میباشد *

صورتگر مدتی نیز مجله «سپیده دم» را انتشار داد *

تألیفات او بشرح زیر است :

سخن سنجی - تاریخ ادبیات انگلیس در دو جلد - اصول علم اقتصاد

و تجارت *

از دکتر لطفعلی صورتگر :

تخت جمشید

بر کیتی خواب مهر لبخند
زان چشمه نور پرتو افکند
بر حمد و ستایش خداوند
زد بانك رحیل و خیمه بر کند
زی کاخ گزرش هنرمند
کفتی ز تم بریده پیوند
روزی رخ تابناك دلبد
بشتابید گنا هکار فرزند
بر چهره خسرو عمو بند
چونانکه بمجمراندر اسپند

چون زد زستینگ کوه «سیوند»
بر چشم جهانیان بشادی
ذرات محیط لب کشودند
زان جلگه نغز کاروان بان
ر هوار من از میانه بشتافت
از وجد دلم بلرزش اندر
چون دلشده ای دژم که بیند
یازی پدری بشرم و تشویر
چشم ز نشیب چون بیفتاد
از کوهه بکوهسار جستم

گلگون‌درخ وی بقطره‌ای چند
وان خیمه پاك را بپا کند
تا بوده تو! کسی همانند
سیروس بزرگ از تو خرسند
صد باره چو باره سمرقند
وی بای تو روح زند و یازید
بالای ترا پدید کردند
بر پهنه اربل و نهاوند
وان شوکت و دستک پراکند
جاری شد خون به شیب الوید
از دشت، بقله دماوند
از تو عجبیم بجات سوگند
با آنکه بد ترا خوش آیند
خاموش بر این بزرگ اورند

کردید ز خون جبهه من
خوناب و سرشك درهم آمیخت
بردش نماز گای بگیتی
معبود من ای زفر مردیت
ای پست ز سم باره تو
ای تیغ تو دست دین زردشت
زان پس که بر این بلند ایوان
سیلابه سپاه خصم رو کرد
بر خلعت ز باختر سیه باد
بیگذشت شرار ظلم ز البرز
شد مویه دختران پرویز
با آنهمه زشتکری خصم
کز دیدن ظلم و جور و پیداد
چون سنگدلان چرا نشستی؟

قلب ز چه رو نکرد آماس؟

نیفت ز چه ماند بر کمر بند؟

* * *

نکوهش یا ستایش جهان

دو صفحه ۷۱ جلد اول این کتاب قسمتی از قصیده معسوف ادیب
پیشاوری و قصیده ملك الشعراى بهار که در استقبال ادیب پیشاوری سروده شده
انتشار یافته است، چون وعده داده شده بود که تمام قصیده در جلد دوم انتشار
یابد، زیرا هر دو قصیده بطور کامل منتشر میشود.

قصد مذکور در مجله ادبی ارمغان که بمديریت مرحوم حسن وحید دستگردی
که از شعراء و سخنوران بنام معاصر بود انتشار می‌یافت بمصاحفه گذاشته شد.
در اینجا بی‌مناسبت نیست بدو شرحی که مجله ارمغان در این مورد نوشته
نقل شود و پس از آن بانتشار قصاید معسوفی که باقتضای قصاید مذکور سروده شده

مبادرت کردد .

و اینک شرحی که مجله ارمغان در مورد این مسابقه ادبی نگاشته :
 د شاعر معاصر آقای (ملك الشعرای بهار) چندی قبل چکامه‌ای با این
 مطلب :

جهان جز که نقش جهاندار نیست جهان را نکوهش سزاوار نیست
 در ستایش جهان منظوم فرموده اند و در شماره هشتم مجله ارمغان
 بطبع رسید . از آنجائیکه اهل فضل و ادب همواره گرفتار و کشمکش روزگار
 و از سلف تا خلف و عرب و عجم پیوسته جهانرا نکوهش کرده اند ، اکنون
 هم فضلا در مقام نکوهش برآمده و تا کنون دو چکامه در تبیع قصیده
 حضرت (بهار) بآداره ارمغان رسیده که بعد از این مقدمه هر دو بطبع خواهد شد .
 چون این موضوع : (ستایش یا نکوهش جهان) از موضوعات مهم
 ادبی است و پیوسته اساتید در آن سخن رانده اند و میدان گفتگو در آن
 وسیع است با شرایط ذیل بمسابقه اساتید میگذاریم :

۱- مدت مسابقه تا آخر ماه چهارم سال آینده (۱۳۱۰) خواهد بود .

۲- حکمیت بمهده سه نفر از اساتید درجه یک محول میشود .

۳- قصاید سست پایه و مایه و مفلوط درج نخواهد شد .

۴- هر کس درجه اول را حائز گردید یک دیوان (خاقانی) خطی

از کتابخانه ارمغان برسم تهنیت بدو تقدیم میگردد و چون مسابقه از طرف
 مدیر ارمغان است مراتب فوق تخلف پذیر نیست .

مانعاً فضلا و سخن سرایان فارسی را از دور و نزدیک و خارج و
 داخل بشرکت در این مسابقه دعوت کرده و فقط خوا هشمندیم در اطراف
 عقیده خود - ستایش جهان باشد یا نکوهش سخن راند و در مسائل شخصی و
 عوارض بی معنی از قبیل ریش و عمامه و کلاه و فکل وارد نشده و درحقیقت
 مراعات قوانین ادب و نزاکت سخن خود را بیایان برند .

قصیده ادیب پیشاوری :

در پند و حکمت و مصائب روزگار گوید :



یکی کل در این نغز گلزار نیست
که چینه‌ده رازان دو صد خار نیست
منه دل بر آوای بزم جهان
جهانرا چو گفتار کردار نیست
مشو غره بر عهد و زنه‌سار وی
که نزدیک وی عهد و زنه‌سار نیست
ز پیکان این بسته زه بر کمان
ندیدم یکی دل که افکار نیست

سرانجام بردش زنگار نیست
که این بدکمش راز کس هار نیست
هم از بد کهر کم بمقدار نیست
جز این دو جهان را دگر کار نیست
چرا دلت رنجه ز تکرار نیست ؟
نگارش بجز درد و تیمار نیست
طرازش بجز جنک و پیکار نیست
مگر بر سرش میر و سالار نیست
چو شه‌دیز کش بر سر افسار نیست
مرا و ترا اندر آن بار نیست

کدامین ز دوده دل از غم کز او
فرو بند جنبیده لب از کلاه
کسی کاو کلاه دارد از بد کهر
کهی فیر کون که چو روشن چراغ
ستوهی فزاید مکرر همی
دراز است طومار کردون ، ولیک
قلم زن نزد خامه در آشتی
چو دیوانه آشفته سازد همی
چو رخش نهمتن گسسته چیدار
از این پرده بیرون سرا پرده‌ای است

رونده برفت و من ایستد بجای
 چه بیدار چشم و چه خوابیده چشم
 نشانهای صنع وی اندر تنم
 فرو مایگی چون سرشت تن است
 سبکسر تر از پرستار تن
 بخو شخولی آن کاه چراید لب
 نباشد غم پیچ و تاب از بنه
 تن از تیره گل زاده و وحشده جان
 دهان صدف گر چه در پرورد
 کمر ای خواجه هموت بخوار بود
 کلند شب و روز بنیاد کن
 کتون ناله بس دیر این خلفه و
 که این موج دریا نشینده را
 کمر بسته ای پیش کیتی مسکوی
 کنشتی پرستنده را در کنشت
 لکونی بیا کن کز این خوار بار
 چو خواهی ز کس نشوی ناسزا
 ز آزار بیگانهگان چون نوم
 ز خوی بد خویش نام که کس
 منه بر دلت بار رنج از سخن
 شکفتی فرا سیرفتی کشی درم
 خدایت افکن آن تیر چون افکنده
 مبر این گمان کاین کیانی کمان
 ای مسکوی گر چه شکر دهد
 چو چشم نشان دل فریبده همی
 به بیصوری اندر بتکذاب من
 در این شهره بازار پر مشتری

که راهش درخت است و هموار نیست
 کسی کثر حد از علم بیدار نیست
 پدید است و خود جای انکار نیست
 فرو مایه جز مرد خو شخوار نیست
 بگیتی درون يك سبکسر نیست
 بهنجار جز کاه و خروار نیست
 برهنه سری را که دستار نیست
 ز روغن جهانی که آن تار نیست
 صدف جنس لؤلؤی شهوار نیست
 قفیزی کنوت ز خروار نیست
 در این کاخ لرزنده حیکار نیست
 از این بن کثان بام و دیوار نیست
 ز سوئی کراه پد بدار نیست
 میان اندرم بسته ز غار نیست
 چو مطران گزیر از چنین تار نیست
 لکونی کسی را بایدار نیست
 مگو با وی آبش سزاوار نیست
 که بر من زمن جز که آزار نیست
 بمن بر چو خویم ستمکار نیست
 بدست اندرت چو نکه معیار نیست
 ابر تخت دکان و دیشار نیست
 که زیر اندرشی چاله سوفار نیست
 بزه گردشی سخت و دشوار نیست
 چو کلکم هملها شکر بار نیست
 چو چشم جقان گر چه بیمار نیست
 که درمائی جز خوردن فلز نیست
 متاع مرا کس خریده نیست

صدف را ز نسان چنین بار نیست
پر از غوك گشت و خفنشار نیست

ز نسام آن بار گیرد که نیز
کجا لشکرم نیر کلین نیره آب

قصیده ملك الشعراى بهار :

جمال طبیعت

جهان را نكوهش سزاوار نیست
بر آن هیچ آهو ید بدار نیست
بشکلی کزان خوبتر کار نیست
چنان‌دان که جز بر جهاندار نیست
که چو نان بمشکوی فرخار نیست
فریب از در مرد هفتار نیست
که بت را فریبند کی عار نیست
کنه بر چننه است بر همار نیست
کزان عدلتر نقش پر کار نیست
اگر با هلت دیسو را دگار نیست
سیاهی در آن چیز بمقهار نیست
که زرقار وارست و زردوار نیست
ز زر هر بوه بر آن دهار نیست
نکونسار هست و ننگو سار نیست
نکهی عمار کوهه است و نکه فار نیست
کهنش بر جبین خط گلنار نیست
یکی دیبه در هیچ بازار نیست
وای چون سپهر ایزدی وار نیست
کش از ابر يك نیمه دیدار نیست
ز دیدن گرت دیده بزار نیست
که از برف لغتی سبکبار نیست
در ادبیه هیچ معمار نیست

جهان جز که نقش جهاندار نیست
سراسر جمال است و فرو شکوه
جهان را جهاندار بنگاشته است
چو بیفاره رانی همی بر جهان
جهان راست مانند زینا بتی است
نومفریب از او گرت هوش است و رای
متاب از بتی کان فریبده است
چننده کل از عمارش لنگشت غمت
چنان حدل آمد بنمای جهان
در این نقش پرگار کژی مجوی
سراسر فروغ است و رخشدگی
نکه کن بر این چتر افراشته
ز زوالهسی بر آن تار هاست
يك ره دو صورت پذیرد چنانك
کهی قیر کون کله ، پیچو زه گون
کهنش بر جبین خط گلنار هست
چو دینای کحلی کزان خوبتر
بمرد دیبه خسروانی شکسرف
نگه گن بر آن کوهسار کبود
یکی موسم کل بر آن بر گنر
گذر کن بر آن بام افراشته
بر آورده خصری است کلاه‌دازه اش

کرت جان رمنده ز گلزار نیست
که صد کوه گل هست و یک خار نیست

* * *

که گوئی بجز اشک کهسار نیست
دلش لیک در بند دلداد نیست
ازیرا بجز رفتنش کار نیست
چنان کش بره جای رفتار نیست
دلش ایمن از دزد و طرار نیست

* * *

که عیار وار است و عیار نیست
ز کاهانه لیکن خبر دار نیست

* * *

که خرم چنو کونه یار نیست
که رخسان چنو در شهوار نیست
که جز بر گلش ناله زار نیست
که در بند محبت گرفتار نیست
کشان جز محبت پرستار نیست
که در سینه شان کینه ابار نیست
جهان آن سیه روی غدار نیست
اگر دلت رنج ز دادار نیست
تو را تن بجز نقش دیوار نیست
مرا بر حدیث تو اقرار نیست
کس از خرده گیرد بهنجار نیست
کجا ز آفریننده آثار نیست
کت آئینه نا دیده زنگار نیست
بنزدیک دانسته ستوار نیست
در این بد زخانه کنه کار نیست

بر آن سبزه و گل بجم هادمان
بینی کسرت نیستی خار خار

نکه کن بر آن جویبار روان
بود دخت دریا و دلبد کوه
بیا ساید الا در آغوش مام
در ختن بر او در تنیده بهم
ازینسو بداسو کر یزد از آنک

نکه کن بر این آفتاب بلند
نماید گذر بر در و بام خلق

نکه کن بدان تازه گل در بهار
نکه کن بدان میوه اندر درخت
نکه کن بدان مرغک بذله کوی
نکه کن بدان یور پاکیزه چهر
نکه کن بدان بیگنه کسودگان
نکه کن بر آن مادر و آن پدر
جهان این کسانند و این است دهر
تو زین نقشها می چه رنجه هوی
ور از نقش دادار گشتی دژم
اگر کوئی این نقشها ابر است
به نقش نگارنده چیره دست
و گر کوئی این نقشها خود شده است
پس آن بد که بینی هم از چم تست
از این در سخن هر چه ستوار و نفز
کرت بد رسد جمله از خود رسد

تو گوئی فسانه است کار جهان
 کدا مین فسانه است کان پیش تو
 ز تکرار هایش چه رنجی همی
 تو را گر مکرر مرا نازه است
 دو بایست عمر از پی تجربت
 گر این خود درست است صدساله عمر
 ورنه اندرز گیرد کس از کار دهر
 بنالی همی از بلای جهان
 بلای جهان آینه مهر اوست
 حکیمان پیشین چنین گفته اند
 گر آزاد مردی بلاجوی از آنک
 کی آسایش و رامش جان برد
 کجا هرگز از گونه گونه خورش
 ز کیتی بواقع دل آن کس کند
 اگر بر کنی دل ز نا خواسته

* * *

یکی شار سانی است دیگر سرای
 همه نعمتی همتش الا در او
 ازیدر بسازند و آنجا برسد
 همه کشته و داشته خود خورد
 در آن شار سان هدیر افتد کسی
 جهان را نیایست کردن یله
 بیایست ورزید و بر داشت بهر
 من اکنون بر آنم که گفت آن حکیم
 همه هر چه هست آن چنان بایدی
 زمانه یکی نیز تـك بارگی است
 کسی کاو یله سازد این بارگی

همیدون مرا با تو پیکار نیست
 بیکبار خواندن سزاوار نیست
 که عیب فسانه ز تکرار نیست
 جهان را بنزد تو ز نهار نیست
 نگر کاین سخن محض پندار نیست
 بر مردود فرزانه بسیار نیست
 ز تکرار اندرش آزار نیست
 بلای جهان صعب و دشوار نیست
 که بی رنج رامش نمودار نیست
 که لذت جز از دفع تیمار نیست
 بلا جز که در خورد احرار نیست
 کسی کاز بلا جانش افکار نیست؟
 برد لذت آنکس که ناهل نیست؟
 که این گیتی اندر برش خوار نیست
 تو را سوی من جاه و مقدار نیست

کجا جای گفت و ده و دار نیست
 کشا ورز و در زی و نجار نیست
 که آنجای مزدور و بیکار نیست
 فر ختار بی و خریدار نیست
 کش اینجا جز اعراض و ادبار نیست
 که مرزوی گل جای مردار نیست
 بسوزند نخلی که بر بار نیست
 که نا شاستی اند رین دار نیست
 بگیتی با یسته ناچار نیست
 سوارش جز از مرد هموار نیست
 چنان دان که چیز بی دربار نیست

بسیار کسان دو ختن چهم آژ
گنه کاره است آنگش از دسترج
نه از دسترج است نان کسان
که از خلق این ناکسان فاصله
هم از گور این دیو طبعان طریق
همان گنه کار تر در جهان
گفتی است کارا استفطار بیست
بلب نان و در کیسه دینار بیست
کشان پیغه جز جور و گفتار بیست
قزون ترز يك حلقه فلوار بیست
قزون از بدستی سوی نار بیست
کس از مردم مردم آزار بیست
چنان گفتم این را که گفت آن حکیم :
« یکی کل در این نگر گلزار بیست »

دکتر کاظمی

دکتر مرتضی کاظمی سال ۱۳۲۹ هجری قمری در تهران به وجود

آمد *

پس از ختم تحصیلات متوسطه بمنظور تحصیل طب وارد دانشکده پزشکی گردید و در سال ۱۳۶۴ خورشیدی باخذ مدرک لیسانس پزشکی و دریافت يك قطعه مدال علمی درجه اول افتخار یافت *

در سال ۱۳۱۷ طبق قانون تأسیس دانشگاه و مقررات مربوطه بعنوان دانشیار اداره کتابخانه و انتشارات فنی دانشکده پزشکی وارد خدمت شد و از همان تاریخ طبق مصوب دانشگاه تهران بتدریس بیماریهای عمومی در دانشکده پزشکی اشتغال یافت و اکنون دارای پایه ده اختیاری است *

در مجلس مؤسسان بنمت نماینده مازندران و در شانزدهمین دوره قانونگذاری مجلس شورای ملی بنماینده کی آذربایجان انتخاب گردید - از سال ۱۳۴۶ خورشیدی تاکنون بنمت دبیر کل سازمان شاهنشاهی و هیئت اجتماعی مشغول انجام وظیفه است *

آثار و تألیفات او بالغ بر ۱۵۰ مجلد میشود.

چون در تذکره ای که در آینده نزدیک از طرف نگارنده باین کتاب انتشار خواهد یافت، شرح احوال کامل ایشان بطبع خواهد رسید، در اینجا بهر جهت مختصر اکتفا کردیم *

قصیده آقای دکتر کاسمی :

چکامه در ستایش جهان

جهان را بجز یکوئی کار نیست	نکو را نکو هش سزاوار نیست
چو زیبا بهشتی است آراسته	در آن هیچ زشتی پدیدار نیست
چو بازار گانی است با برک و ساز	که جز خوب کالائی در بار نیست
یکی نقش بندی است سحر آفرین	که با خوب نقشی بطو مار نیست
یکی دلربا شوخ جان پرور است	که چون او نگاری بفر خار نیست
یکی بار غمخوار مهر آور است	که چون او یکی یار غمخوار نیست
چند یار غمخوار یکو سرشت	نباشد و گر هست بسیار نیست
هر آنکو کند دل از این کوه یار	مر او را بر عقل مقننار نیست

* * *

جهان مهربان مادری لیکخوست	که در سینه جز مهرش انبار نیست
همه زاد کان جهانیم ما	کسی را بر این گفته انکار نیست
ز بیفایه راندن فرو بند لب	که مادر سزاوار بیفایر نیست
ز رفتار مان مام یکو منش	پسر را نکو هش به هنجار نیست
نکو هیدن مام باشد کنسار	که بخشایش آن رازدادار نیست
ندام چکوه به نزد يك تو	نکو هنده مردم کنهکار نیست ؟

* * *

ز مادر ترا ید بجز لطف و مهر	که خود نخل را جز رطب بار نیست
مشو رنجه از قهر که گناه او	که این قهر را از پی آزار نیست
چو در قهر او نیست آزار تو	میازار از او کاین سزاوار نیست

* * *

بمادر تو را کینه ورزی ز چیست	که این راه مرد هشیوار نیست ؟
تو را زاد و پرورد عمری بجهان	چرایت ز بگذشته تذکار نیست ؟
کنون هم بجهان پروراند تو را	چکوئی چنو مردم او بار نیست ؟
که با مادر خویش جنگ آورده؟	جز آنکس که او را خرد یار نیست ؟

* * *

مکو بر سرش میرو سالار نیست
بفردا خدایت نکه دار نیست

خدایت بر او میرو سالار کرد
گر امروز او را نداری نگاه

* * *

و گرنه جهان از تو بیزار نیست
و لیکن تو را چشم دیدار نیست
چنان دان که جزایزدی وار نیست
ز زشتی بر او هیچ آثار نیست
اگر بهره زان بجز خار نیست
که جز گل در این نغز گلزار نیست
به بینی که روی جهان تار نیست

تو را جان و دل کشته بیزار از او
جهان جمله نقش و نگار خوش است
بدین مایه نقش و نگار شکفت
بچشم تو زشت است و در چشم من
تو چون خار جوئی نباشد عجب
و گرنه چو گلچین شوی بنگری
چو بر داری این تیره شیشه ز چشم

✧ * ✧

یکی باره نرم و رهوار نیست
چه کوئی که ایضاً هموار نیست؟
چه کوئی که مقصد نمودار نیست؟!
مکو برش جز ریو و پندار نیست
مکو خیر کس رادر آن بار نیست
از این راز کس پرده بردار نیست

سواری ندانی و گرنه چو دهر
تو را پای لنگ است و تارنگ چشم
تو در کمرهی میروی روز و شب
تو گر بار ناچیدی از شاخ عمر
تو گر می نیابی از این پرده راز
که جز دست اندیشه بخردان

* * *

چو آسان بگیریش دشوار نیست
بجز ترازه آوردش کار نیست
که بینی که امسال چون پار نیست

نواش سخت گیری و گرنه جهان
تو اش کهنه بینی و گرنه سپهر
بهر لحظه اش دیگر آرایشی است

✧ ✧ ✧

تو را پار بگذشت و پیرار نیست
چنان دان که کیفیت تکرار نیست
که در مرگ جز رنج و تیمار نیست
ز دیگر سرا کس خبر دار نیست

مکرر مخوان آنچه می بگذرد
چو بگذشته ات باز نباید دگر
همه لذت مرد در زندگی است
غنیمت شمر لذت این سرا

* * *

و گره جهان زشت کردار نیست
جهان هست اقبال و اد بار نیست
جهانت بجز زشت و غدار نیست

بدو نيك زايد ز كردار ما
اگر خوب كردار هستی تو را
و گر زشت کاری بود پیشه ات

* * *

خود آئینه دید ز نگار نیست
بیابد که ماهش چو رخسار نیست
نباشد عجب گر پر یسار نیست

جهان مانند آئینه ای را ولیک
پری کر در آن آینه بشکرد
و گر دیو بیند در آن نقش خویش

○ ○ ○

ز خوبان فریب او خوری عار نیست
فریب بدان خوب ناچار نیست

بر خسل خوبت فریبد پری
ولی دیو بفریب از مکر و ریبو

* * *

که با مردم بد کنش یار نیست
به فرزند بد خو پرستار نیست
نصیبش بجز چشم خو نبار نیست
خوشا آنکه بد را گرفتار نیست
بلا جوی مردم ز احرار نیست
که از خوی بد دلش افکار نیست

همین بس ز خوی خوش این جهان
همه نیکخو کسود کان پرورد
هر آنکو بد اندیش باشد ز دهر
بلای جهان نیست جز خوی بد
گر این خود درست است پس در جهان
مر آرا رسد لذت از عمر خویش

* * *

که آن را زمانه خر یدار نیست
که بی او ترا مال و دینار نیست
چه گوئی چنو دزد و طرار نیست؟

کیت بود تازه متاعی بدست ؟
تو را آنچه داری جهان داده است
چو بستاند او داده خویش را

○ ○ ○

خوش آن کونهی دلش از بار نیست
گر انمایه مردم سبکبار نیست

اگر مهر گیتی بود بار دل
سبکباریت از سبک باری است

○ ○ ○

که در دیده او جهان خوار نیست

مر آرا سر افراز دارد سپهر

مر آرا بر آرد بچرخ بلند که افتاده چرخ دوار نیست

✧ ✧ ✧

سپهدار در قلب کرده است جای چه کوئی سپه را سپهدار نیست ؟
به گفتار تو مرده است او و لبك خرد را در این گفته اقرار نیست
به نیکی چو بادش کند روزگار گرفتم که مرده است مردار نیست

✧ ✧ ✧

نه بینی تو کر برف رخشنده تیغ مگویش بکف تیغ خوبار نیست
نه بینی اگر پویۀ رخش او مگو رخش را پای رفتار نیست
تو کر نشنوی با لك شیران مگو که آن شیر شرزه به نیزار نیست
تو را دیده در خواب نبود عجب اگر کوئی آن دیده بیدار نیست

* * *

کنون هم بملك سخن کمتری چنو خسرو نامبردار نیست
چه کوئی که لب بسته از گفتگوی خرد را چنو گفت ستوار نیست
چه کوئی که دردیده اش نیست نور بدان روشنی در شهوار نیست

✧ ✧ ✧

سری کآسمان سای باشد چه غم گرش برسر آن سبزستار نیست
اگر در جهان مولش ما بدیم کنون همدش جز جهاندار نیست
تو را دخمه بنمایدش گور آن که آن جا بجز خاك و آوار نیست

ولیکن خرد را بهشت برین

چنان گور آن پیر هشیار نیست

هنر

حاج محمد اسمعیل امیر خیزی متخلص به « هنر » از شعرای معروف

و آزادیخواهان بنام معاصر است .

پس از خاتمه تحصیلات مدنی بتجارت اشتغال یافت و در نهضت مشروطیت

با آزادیخواهان تبریز هم آهنگ گردید و علیه مستبدین قیام کرد و در سال ۱۳۳۰ قمری

در اثر تجاوز روسها بانفاق چند نفر از آزادبخواهان دیگر بخاک ترکیه گریخت و در آنجا بتکمیل مطالعات خود پرداخت و پس از ختم غائله و آرامش اوضاع دو باره بموطن خود باز گشت .

امیرخیزی بسال ۱۲۹۷ خورشیدی وارد خدمت وزارت فرهنگ شد واز امور سیاسی کناره گرفت و پس از مدتی بریاست اداره فرهنگ آذربایجان انتخاب گردید .

مهمترین تألیف او سه جلد کتاب « قطعات منتخبه » است که سالها در مدارس تدریس میشد - بوستان سعدی را نیز تصحیح کرده و مقدمه جامعی بر آن نگاشته است .

امیر خیزی در مسابقه ای که در مجله ارمغان برای استقبال قصیده ادیب پیشاوری به تتبع ملك الشعراى بهار ترتیب داده شده بود از میان تقریباً سی نفر از سخنوران معاصر رتبه اول را حائز گردید و برنده مسابقه شناخته شد و اینك قصیده مزبور :

قصیده آقای امیرخیزی (هنر) :

نگو هش جهان

اگر هست جز نفز گفتار ایست
بر انگشت چیننده زان خار ایست
یکی اینچنین نفز و پرکار ایست
چو آئینه کش هیچ زنگار ایست
کز آن پاکتر سیم بی بار ایست
بگنجینه در در شهوار ایست
که بافر او طلعت یسار ایست
بشا خش نهیب سفندار ایست
خزان را به بشگاه آن بار ایست
که چو نان دلفروز دبدار ایست
چنو باغبان و پرستار ایست

یکی گل در این باغ بیخار ایست
هر آن گل که از باغ دانش شکفت
ز هر نقش زیبا که نقاش کرد
ز دوده ز هر کژی و کاستی
بدان پیکر پا کش اندر لگر
همانند این کوهر تا بشکفت
خرد را شکفت آید از فراوی
بسا غش ز بهمن بینی کز بد
همیشه بهار است گلزار آن
بیالد ز دیدار فرخ (بهار)
بهمن چنین نفز گلزار را

سخن را پی افکنده کاخی چنان
نگارد چنان نفس نقش سخن
کلی کز نهال ضمیرش شکفت
بسته یکی چامه نفس باز
نگارنده کلک سحر آفرین
خطا باشد از ناله خوانمش زانک
بتی کاو نگارد بدست هنر
چنین نقش مائی نپر داخته
در یغا که این چامه پارسوی



که در پیکر وهم سمنار نیست
کز آن خوبتر نقش پرگار نیست
دلاویز تر زان بگلزار نیست
که چونان بدقتر یدیدار نیست
نگاری که در روم و بلغار نیست
چنین ناله در چین و تاتار نیست
فریبده تر زان بفرخار نیست
که بر چیره دستیش انکار نیست
«ملک» وار هست و ملک وار نیست

جهان است آن دیو خو نختواره ای
همه مردم او بارد و این چنین
چو بازارگانی است کز خواسته
بخیره نخوانمش ز نهال خوار
تناور درختی است با شاخ و برگ
یکی میزبان سیه کاسه است
مبینش بدیدار همچون عروس
برون همچو طاموس تر دلقق لب
ستودن چنین دیو دیوانه را
اگر نیست آشفته دیوانه ای
سراسیمه تا زد بیالا و پست
گسته مهار این هیون حرون
بچنگال این گرگ دیرینه روز
جهان جای مکر است و دار فسون
منه دل بر اقبال آن زینهار
کرا دانی از پاک دل بخردان
اگر کینه ورز است یا مهرجوی

که کارش بجز جنگ و کشتار نیست
یکی اژدها مردم او بار نیست
هر او را بجز مرگ دربار نیست
که در کیش او نام زنهال نیست
که بارش بجز دیو و پندار نیست
کش از کشتن میهمان عار نیست
که چونان یکی زال بدکار نیست
درون جز یکی سهمگین مار نیست
سزاوار مرد هشیوار نیست
چو گفتارش از چیست کردار نیست
چو توسن که بر سرش افسار نیست
سواری ده و برم و رهوار نیست
کجا یوسفی کان کر قنار نیست
جزاز مکر و افسون در این دار نیست
کش اقبال جز پیک ادبار نیست
که بر دلش زمین بدکهر بار نیست ؟
چنو پر فسون دزد طرار نیست

همه کوه و دره است کار جهان
یکی پرده آو یخته ز بن سپهر
همه تار آن آتش و بسود دود
تو زر بهره هریوه مخوان
چو چرخ قوی شست و بیباک چشم
کمان کرده زه غسته اندر کمین
نه بر پیر بخشد نه بر شیر خوار
فریبنده جادوی پتیاره ای است
ز کیش بد این جهان دورنگ
چنین چرخ دانا نگو نثار کن
جهانست این و همینش سرشت :



نگه کن بدان بی پدر کودکان
نگه کن بدان پور مرده پسر
نگه کن بر آن پیر خونین جگر
نگه کن بدان بندی تیره بخت
نگه کن بدان کلبه تنگ و تار
نگه کن مر آن مرغ نالنده را
جهان این کسانند و اینست دهر

ستایش بدان ناستوده جهان
فریبندگی از دد و دیوان
مدار از بد اندیش چشم بهی
ز رنگی یری چون توان ساختن
جهان را تو خود نیک دانی منش
نکوهش جهان راست گر ناپسند
ترا کن جهان دل دژم بود پاد
چرا خنگه کهگیس گرفتار تو

فراز و نشیب است هموار نیست
که نقشش بجز رنج و نيمار نیست
جز این دو بر آن پرده تار نیست
که برنا سره کس خریدار نیست
یکی سخت بازو کماندار نیست
بدیده درش شرم انگار نیست
چنین بد کشش پیر خوبخوار نیست
که بر دلش جز کینه انبار نیست
کم است آنچه گفتند و بسیار نیست
نگو نثار باد ار نگو نثار نیست
بر آن هیچ آهو بد یدار نیست :

کشان در جهان کس پرستار نیست
کش از بار غم دل سبکبار نیست
که جز خون دل خوردنش کار نیست
کش از خویش و بیگانه غمخوار نیست
که شمعش جز آه شرر بار نیست
که بر شاخ گل ایمن از خار نیست
جهان آن سیه روی غدار نیست :

ز بستوده دانا سز اوار نیست
چکوئی فریبندگی غار نیست
که شاخ سپیدار را بار نیست
که داند زنگی پر یسار نیست
که دژ خیم چو نماند ستمکار نیست
چرا در خور پاد و پیرار نیست؟
بدلت از چه اندیشه پار نیست؟
کهی راهرو، گاه رهوار نیست؟

کهی نرم کوئی و گاهی درشت
 کهی شادمان بینمت که نژاد
 طراوت دگر کوته و دل دگر
 توان دیو را چون سلیمان نمود
 الا ای که بر شاخسار سخن
 پندار مت مدح کوی جهان
 ترا دل به نیرنگ چرخ دو رنگ
 بر آئی که سر سخت اسب سخن
 سخن در فنون سخن پروری است
 سخن را که پیرایه بندد چنین
 و گر نه ستودن ز ما دلپذیر
 «بهار» ای که در بهلولانی سخن
 مگو آنچه ندهد گواهیش دل
 ز بیفاره رانی فرو بند لب
 نکاور متراز از پی رفتگان
 نهمتن فرو خفت در تیره خاک
 نگون شد سر میر کرد نفر از
 سر رخس پویا در آمد بستک
 در فشان در فش اندر آمد بخاک
 مزین خیره آتش به نیزار از آتک :
 مچخ تیز کایدونت سبز است سر
 نه بر دل توان و نه بر دیده نور
 گذشته بدو روز هسای دراز
 یکی بر گذر بر سر خاک او
 نکو هش بدان پیر یزدان پرست
 گرانمایه آن چابک اندیشه مرد
 کورت هست دینار خرده مگیر

که اقرار هست و که اقرار نیست
 که اظهار هست و که اظهار نیست
 هر آنچت بدل بر بطومار نیست
 بصورت ، و لیکن بآثار نیست
 چو تو طوطی نغز گفتار نیست
 که مدح جهانت به پندار نیست
 گرا بنده نی و گرفتار نیست
 کسی را چومن رام و هموار نیست
 سخن از جهان و جهان ندار نیست
 که روزاست تاریک و شب تار نیست ۱۲
 پذیرفته از مرد هشیار نیست
 چو تو پهلو نامبردار نیست
 میندیش آنچت سزاوار نیست
 که بیفاره ران مرد رستار نیست
 که بر خنک تو تنگ مضار نیست
 دگر روز ناورد و پیکار نیست
 سپاه سخن را سپهدار نیست
 چنان کش دگر پای رفتار نیست
 همان نیزه و تیغ خوبار نیست
 خرو شده ضیغم به نیزار نیست
 کش اکنون بسر سبزستار نیست
 دل افسرده و دیده بیدار نیست
 کس از خوابگاهش خبردار نیست
 که جز دخمه تنگ و آوار نیست
 بجز نقض فرمان دادار نیست
 بمردی که بیمایه و خوار نیست
 بدان کس که در کیسه دینار نیست

هر آنکو جهان را تکوین کند
یکی میهمان بود با میهمان
بهمان نشاید بجز نیکوئی
تو آزاده مردی بهردی کرای
کنون باز گویم ز گفت حکیم
جهان‌دار داند کنه‌کار نیست
چنین میز بانی بهنجار نیست
که مهمان سزاوار بیچار نیست
دل آزدن آئین احرار نیست
کز آن گفته به گفت ستوار نیست :

«یکی کل در این نغز کلزار نیست

که چیننده را زان دو صد خار نیست»

* * *

فتح دهلی

در اینجا بطور مقدمه لازم است بیوگرافی مختصری از زندگانی آقای دکتر افشار مدیر و مؤسس مجله آینده نگارش یابد .

آقای دکتر محمود افشار در سال ۱۳۱۳ قمری در شهر یزد تولد یافت - پدرش محمد صادق افشار از تجار معروف یزد بود و مایل بود که فرزند خود را نیز بشغل تجارت بگمارد ، ولی آقای دکتر محمود افشار پس از خاتمه تحصیلات مقدماتی در سن سیزده سالگی به هندوستان رفت و بتحصیل علم حقوق پرداخت . پس از بازگشت بایران بمنظور ادامه تحصیلات خود در رشته حقوق بسال ۱۳۳۲ قمری باروپا عازم شد و در دانشگاه لوزان بتحصیل حقوق و علوم سیاسی پرداخت و باخذ دکترا نائل آمد .

دکتر افشار از نویسندگان و شعرای خوش قریحه معاصر است . در تیر ماه سال ۱۳۰۴ خورشیدی مجله سیاسی و ادبی «آینده» را که از مجلات مهم و وزین بود بطور ماهانه در تهران انتشار داد . این مجله بقلم نویسندگان معزوف معاصر تا اسفند ماه سال ۱۳۰۶ خورشیدی بطبع رسید و پس از آن در محاق تعطیل فرو رفت و پس از شهریور ماه ۳۲۰ یار دیگر برای مدت کوتاهی انتشار یافت .

موضوع «فتح دهلی» توسط نادر شاه افشار سالها پیش از طرف مجله «آینده» بمسابقه گذاشته شد و بعضی از شعرای مشهور معاصر نیز در این اقتراح شرکت کردند . ملک الشعرای بهار نیز در این اقتراح شرکت کرد و برنده شناخته شد . قصیده «فتح دهلی» که از آثار بسیار خوب ملک الشعراست ذیلا

درج میشود :

دو چیز است شایسته نزدیک من
رفیق جوان غم زداید ز دل
جوانی، نه بر دامنش کرد تنگ
نهاده بطنی باده در پیش روی
بخور باده اکنون که گشت سپهر
بخوان شعر و اخبار کشور معنوا
نگه کن کز افاس ارد بیهشت
از آن تند باران دو شینه بار
بوژه که رخسند مهر سپهر
چنان کز پس تو ری آبگین
بتن کوه خارا کفن کرده بود
کنون زنده شد ز آسمانی فروغ
فرو ریزد ارد بیهشتی نسیم
بیاغ و براغ آستین های گل
بشاخ گل نو در آویخت باد
برهنه شد و شرمش اندر گرفت
خزیده در آغوش سرو بلند
چو دوشیزه ای سرخ کرده رخان
بر آن شمعدانی نگر کش بود
میان لکن شمع مانده خموش
پیو شد همی کو هسار کبود
بر او بروزد شهر یاری هبوب
بجنبد همی کهر بانی در خشن
تو کوئی خروشی زمانه است این
جها ندار نادر شه تاج بخش
بکر دار های کزین مشتهر
نه پهلوی او سیر دیده دواج (۳)

رفیق جوان و رفیق کهن
رفیق (۱) کهن روح بخشد به تن
شرابی، نه در صافیش درد دن
کشیده یکی مرغ بر بابزن
تزاید جز از انقلاب و قتن
بزن چنگ و لاف سیاست مزین
بیا لیده در باغ سرو و سمن
بهشتی شد امروز طرف چمن
بمینی تنگ در کشیده است تن
لما بد تن خویش معقوق من
از آن بهمنی تند برف گشن
یکی نیمه تن بر کشید از کفن
بیاغ و براغ و بدبخت و دمن
بدشت و دمن عقد های پرن
بدر بدش آن اینزدی پیرهن
رخش سرخ شد بر سر انجمن
بشوخی ستاک (۲) گل سترن
به پیچیده بر عاشق خویشتن
ز پیروزه شمع و ز مرجان لکن
لکن تافته چون سهیل یمن
بابر سیه شامگاهان بدن
خروشان شود ابر ژاله فکن
بفرد همی تندر بانک زن
ز جنبیدن تیغ شاه زمین
خدیدو عدو بند لشکر شکن
به پیکار های قوی مفتتن
نه چشمان او سیر دیده و سن (۴)

چو لشکر بخشید خسبد ملک
ز گردان جزا و کیست کاندروغا (۷)
ز شاهان جز او کیست کز موزه اش
بر رکشت (۸) بود پیشتاز سپاه
چو دریا دلی در برش مخفی
در آن تیره عهدی کز افغان و روم
ببرد از ارس تا بهماز دران
خراسان ز محمود (۱۰) شد تا رومار
ز یکسو یکف کرده توران سپاه
شده پا دشه کشته در اصفهان
در این ساعت از کوهسار کلات
فرشته فرود آمد از آسمان
پس پشت او لشگری شیر دل
فرشته عنایتی رها کرد و گفت
برو کت نبینیم هر کز حزین
بیک رکشت اینک خراسان بگیر
بترکان یکی حمله آور کران
ترا گفت یزدان که بستان خراج
نه پیچید صا حبقران بزرگ
بکوشید و پیکارها کرد صعب
ز دنبال افغان سوی قند هار
شنید آنکه دارای دهلی کند
از اینرو پی دفع آنان کشید
بدهلی بریدی (۱۴) فرستاد و راند
که اینان گروهی خیانت کردند
همه خونی و دزد و بی دولتند
که دارای دهلی دهد شان به مهر

نهاده تبرزین (۵) بزیر ذقن (۶)
برد حمله بر نا خج پنج من
دمد جو ، ز نا سودن و تاختن
بقدرت رود پیشباز قتن
جهان جوی عزمی دراو مختزن (۹)
در ایران فغان خاست از مرد وزن
سپاه ارس چون یکی راهزن
کشن لشگری کرد او انجمن
ز آمویه (۱۱) تا رودبار تجن
شه نو بدرد و بلا مخترن
بر آمد یکی نعره کوهکن
گرفته عنان یکی پیلتن
همه آهنین چنگ و روئینه تن
بنام ایزد ای نادر ممتحن
بیم (۱۲) کت مبیناد هر کز حزن
سپس بر سپاه سپاهان بزین
بخوینخواهی رز مکهام پشن
ز شام و حلب تاختا و تاختن
ز پیمان افرشته مؤتمن
ز بیگانگان کرد صافی وطن
شد و کرد بنگاهشان مرغزن (۱۳)
از افغان حمایت بسر و علن
بفرزین و کابل سپاهی کشن
سخن زان گروه گسسته رسن
ستم کرده بر خاندان کهن
ندارند چندان بها و ثمن
پناه و نگهدار از خشم من

بدان نامه ها پاسخی شاه هند
 بره بر بکشند ده تن رسول
 ندیدند فرجام آن کار زشت
 تو کوئی بنازند از آن تنگ سخت
 ندانست کان چنگ خبیر گشای
 شهنشه سوی تنگ خبیر کشید
 دو کوه از دو سو سر کشیده بمیغ
 رهی چون ره مورچه بر درخت
 به تنگ اندر آن سوبه داران (۱۵) هند
 ز افغان و هندی و پیشاوری
 همه تیزه دار و گروه گذار
 شهنشه بغرید و افکند رخس
 فرو ریختند از تك قهر شاه
 چو شاهنشاه از تنگ خبیر گذشت
 بخبیر عزا خاست چون کنده شد
 سپه را به پیشاور اندر گذاشت
 بالا هور در سوبه داری (۲۱) که بود
 دمان بر لب آب راوش گرفت
 ز يك حمله لشکر شهر یار
 ز پنجاب خسرو بد هلی شتافت
 بخسرو ز دهلی رسید آکھی
 ز دهلی سپه بر کشید و نشست
 بگرد اندرش مرد سید سوار
 بگرد سپه توپهای بزرگ
 از این مژده خسرو چنان راند تفت
 سپید و سپه بر گرفت و رسید
 ز لشکر جهان دید یکسر سیاه

نداد و بر افزود بر سوء ظن
 بد هلی بیستند هم چند تن
 کشان چشم بر بسته بود اهرمن
 که خبیر بود نامش اندر زمن
 کند تنگ خبیر طلال و دمن
 برای کز آن دیو جستی بغن
 میان رود و راه از لب آبکن
 نشیب و فرازش شکن در شکن
 کمین کرده با لشگری تیغ زن
 تنیده بهر گوشه چون کارتن (۱۶)
 همه ناوگان انداز و ژوبین (۱۷) فکن
 چو در زرم هاماوران تهمتن (۱۸)
 چو پوسیده کاخ از تف بومهن (۱۹)
 ز دهلی عزا خانه شد تا دکن
 در خبیر از بازوی بوالحسن (۲۰)
 از او کشته پنجاب بیت العزن
 ببر کشتگی طالعش مر تهن
 سر ره بر آن سیل بنیاد کن
 بجست وامان خواست چون بیوه زن
 مدد خواسته ز ایزد ذو المنن
 که دشمن بود جفت رنج و محن
 به کراال (۲۲) چون اشتر اندر عطن
 ز ترکان و از مردم بر همن
 رده بسته چون باره ای از چدن
 که تازد سوی حمله زبیاختن (۲۳)
 نماز دگر بر سر انجمن
 پیولاد آکنده دشت و دمن

ز یکسو صف پیل جنگی چنانک
 ز یکسو صف پیل کهسار کوپ
 نیاسوده از ره برانگیخت اسب
 بجو شید هندی چو مور و ملخ
 ولی شه فرو خورد و کردش خموش
 بیکساعت از خون هندی سپاه
 پس از ساعتی جنگ زنهارخواست
 شش داد ز بهار و بنواختش
 پس از جنگ «کرنال» شد باسپاه
 بدلهی شبانگه عیان گشت غدر
 بکشتند بر خی از ایران سپاه
 دگر روز از هیبت قهر شاه
 نگه کن گزاین پس شهنشاه چه کرد
 بدو کشور و تاج بخشید و خویش
 فری آن تن سخت و عزم درست
 شها چون توشاهی جوانبخت و راد
 گوارنده بادت هد ایای هند
 ز یاقوت رخشان و الماس پاک
 همان دیبه و گوهر و زر و سیم
 بایران زمین رحمت آور که هست
 همان کس که در وقت اسدهان
 کنون در رکاب تو از فر تو
 ستودمت تا دیده بعد از دو قرن
 ز بیداد گردون و جور جهان
 نه گفت و نکوید کس از شاعران
 الا تا به بسان نشید هزار
 قدرت باد یازان چو سر و سهی

تساورد درختی ز آهن غصن (۲۴)
 به اوباز (۲۵) جان برگشاده دهن
 بچنگ اندرش کرز خارا شکن
 بر آورد آوا چو زاغ و زغن
 تو گفستی چراغی است بر بادخن (۲۶)
 زمین لعل شد چون عقیق یمن
 محمد شه از خسرو ممتحن
 پذیره شدش در بر خو بشتن
 بدلهی شهنشاه و الا سمن
 ز ترکان و از پیروان وثن
 که اندر سراها گزیده وطن
 بسا سر که دور اوقتاد از بدن
 زمردی بر آن شاه دور از فطن
 بایران کرائید بی لاولن (۲۷)
 فری آن دل پاک و خوی حسن
 ندید و نبیند جهان کهن
 ز تخت و زتاج و زتیغ و معجن (۲۸)
 ز لؤلؤی عمان و در عدن
 به تخت و به تنگه و به رطل و به من
 ز تو زنده چون شیر خوار از لبن
 شمیعی به پیش عدو چون شمن (۲۹)
 درد چرم بر پیل و بر کرگدن
 چو مر مصطفی را او یس قرن
 دلم گشته چون چشمه پروزن
 بهنجار این پهلوانی سخن
 بگوش آید از شاخه نارون
 رخت باد خرم چو برک سمن

بکوش و بتاز و بگیر و به بخش
بیای و بیال و بشوش و بدن

- ۱- رحیق : شراب . ۲- ستاک : شاخه نورسته . ۳- دواج : بسترشک .
۴- وسن : خواب . ۵- تیر زین : عبارت از آلتی است که در دست میگیرفتند و مقصود
سلاح جنگی است . ۶- ذقن : چانه ۷- وغا : جنگ ۸- رکضت : حمله
۹- مختزن : پنهان - خزینه شده .

۱۰- ذکر تاریخچه مختصر زیر لازم بنظر میرسد :

در تاریخ دوازدهم محرم سال ۱۱۳۵ هجری قمری شاه سلطان حسین
تاج و تخت را به محمود افغان تسلیم کرده خود را مخلوع ساخت و در چهاردهم
محرم همان سال محمود افغان در اصفهان بتخت سلطنت نشست و بالاخره در
دوازدهم شعبان سال ۱۱۳۷ بدست اشرف بنی عمش بقتل رسید .

در تاریخ شانزدهم ربیع الاول سال ۱۱۳۹ قمری نادر قلی شهر مشهد را
از تصرف ملک محمود خارج ساخت .

در تاریخ ۲۰ ربیع الثانی سال ۱۱۴۲ جنگ مورچه خورت واقع شد و
اشرف افغان مغلوب گردید و در بیست و چهارم ربیع الثانی شهر اصفهان
بتصرف قشون نادر در آمد و در هشتم جمادی الاول همان سال شاه طهماسب
در اصفهان بتخت نشست .

نادرشاه در تاریخ پنجشنبه بیست و چهارم شوال سال ۱۱۴۸ قمری مطابق
۹ مارس ۱۷۳۶ میلادی تاجگذاری کرد .

پس از تاجگذاری این شعر بر سکه های نادری منقوش گردید :

سکه بر زر کرد نام سلطنت رادر جهان شاه دین نادر قلی ، اسکندر صاحبقران

۱۱- آمویه : رود جیحون . ۱۲- بجم : بخرام ۱۳- مرغزن : ویرانه - خراب .

۱۴- برید : پیک و قاصد .

۱۵- صوبه دار : صاحب منصب نظامی در سپاه هند ۱۶- کارتن : عنکبوت .

۱۷- ژوبین : نیزه . ۱۸- همتن : منظور رستم است . ۱۹- بومهن : سیل-زلزله .

۲۰- بوالحسن : حضرت علی علیه السلام .

۲۱- صوبه داری : فرمانفرمائی و حکومت . ۲۲- جنگ کرنال در پانزدهم ذیقعد سال ۱۱۵۱

قمری در ۲۵ فرسخی واقع شد و نادرشاه افشار بر سلطان محمد شاه هندی غلبه یافت .

۲۳- ختن : داماد . ۲۴- حصن : شاخه . ۲۵- اوپار : بلعیدن . ۲۶- بادخن :

بادخان-بادگیر ۲۷- لاولن : چون و چرا . ۲۸- مچن : سپر . ۲۹- شمن : بت پرست .

ملك الشعرای بهار در شیراز

بهار در آغاز سال ۱۳۱۴ خورشیدی بشیراز مسافرت کرد و از طرف سخنوران و ادبای شیراز مورد احترام و اعزاز فوق العاده قرار گرفت و شعرای خوش قریحه شیراز نیز بمناسبت ورود وی بآنجا چامه ها و چکامه های شیوایی سرودند که ذیلا بدرج آن اقدام میشود .

قصیده زیر را مرحوم حشمت شیرازی بمناسبت

وزود بهار بشیراز سروده است:

یکی بهار طبیعت یکی بهار کمال
که این بعمری يك نوبت آید آن هر سال
از آن بهار شکفته است غنچه آمال
از آن بهار شکفته است بامداد وصال
که هست واضح و روشن زروی استدلال
بود بهار طبیعت، خزانش در دنبال
بعلم و فضل و کمالش نظیر و شبه و مثال
ملك که ملك سخن را فرود جاه و جلال
نو بحر رحمتی ای اختر همایون فال
کنند فخر بشخص تو علم و فضل و کمال
که نیستش بتو از روی طبع استقبال
فکنند سایه بشیراز طایسر اقبال
که گشته است بوصفش زبان ناطقه لال

دو نوبهار بیار است فارس را امسال
ولی (ببهار) کمال است بس گرامی تر
از این بهار گرفته است باغ گل رونق
از این بهار وزیده است باد غنبر بیز
ولی هزاران فرق است بین این دو بهار
بود «بهار» فضیلت، ز حادثات ایمن
بوپژوه شخص «ملك» فیلسوف عصر که نیست
ببهار علم و ادب او ستاد فضل و هنر
تو کنز حکمتی ای گوهر محیط ادب
بعلم و فضل و کمال است فخر مرد اگر
کس از اکابر اهل سخن نمی بینم
تو تا بساحت این ملك پای بنهادی
تبارك الله از این طبع و این فصاحت و نطق

بیان تو همه روشن ، معانی تو بدیع
مثال شخص تو و مجمع ادب در ری
اگر چه در همه ایام عمر از پی مدح
کنون زروی عقیدت سرودم این چاه
همیشه تا شود از قرب و بعدشمس و قمر
بر این سپهر برین گاه بدر و گاه هلال

مباد اختر خصم تو را صعود شرف

مباد کو کب بخت تو را افول زوال



چاه‌ها و چکامه‌های آقای احمد حشمت زاده

در باره ملك الشعرای بهار :

آقای احمد حشمت زاده فرزند بزرگ‌شاعر شهر معاصر مرحوم عبدالرحیم شیرازی است که در سال ۱۳۱۳ هجری قمری در شیراز پانزده ساله به دنیا آمده است .

حشمت زاده از سخنوران معروف معاصر شیراز است و مخصوصاً در قصیده و غزل طبعی بلند دارد . از بیست و یکسالگی عضویت انجمن ادبی شیراز مفتخر شد و اکنون نیز از اعضای برجسته انجمن ادبی مذکور میباشد . فرزندان حشمت زاده همه در حد خود فاضل و تحصیل کرده میباشند ؛

خصوص آقای محمد حشمتی که از شعرای خوش ذوق شیراز بشمار میروند .

امشب ای اندیشه جانان چه میخواهی زجانم ؟ از چه رو کردی زینخواهی و وحشت ناتوانم ؟
ای خیال دوست یکدم مرا بنشین برابر تا عیان سازم به پیش رویت اسرار نهادم
گرم خواب تا زود راحت جمله موجودات گیتی از چه رو کردی به بیداری و حسرت توانم ؟
داده شب فرمان آسایش بذرات طبیعت لیک من با تاله و افغان و زاری همنام
هر تن فرسوده ای آسوده در بستر غنوده بخت من سرگشته همچون طایری آهیام
مه فشاند بر زمین از نور خود ذرات سیمین من چو زر در بونه هجران گدازد استخوانم
ماه روشن کرده امشب سطح کیتی را سراسر لیک تاباک است بی زوی تو چشم خون فغانم
هر کجا بینی منور گشته از مهتاب تابان جز زوایای دل خوین و قلب خون چکانم

کی کند بی مهر و دیت نورمه روشن روان؟
 تا یکی در تیر کی و وحشت هجران بهام؟
 کاندرا آغوشم نمی بیند به تا مهر بام
 تا تجلی کم نماید بی تو ماه آسمان
 کاز شرارش هر زمانی بگذرد از سر دغانم
 گر بودی آستین بگذشتی آب از آستانم
 امشب از مژگان وابرونه بکف تیر و کماتم
 ماه گوید زده زده کم شود نام و نشانم
 رخ نما ای سست پیمان و بین سخنی جانم
 باورت گریست در هجران خود کن احتیاجم
 روی بنمائی تو همچون روز و شازی شادمانم
 بی رخت من بین روز و شب هنوز اندر کماتم
 روز را بنما یقین در چشم و برهان از کماتم
 در فزون شاعری و شعر مشهور جهانم
 در و مرجان جای نظم و نثر ریزد از دهانم
 گرچه روشن تر بود از روی تو فکر جوانم
 زانکه در نظم سخن من بلبل هر گلستانم
 وز حکایتهای شیوا خسروی شیرین بیانم
 وز مسط نالی آن او سقا دامنم
 وز قصیده هوسر دایم دوران باستانم
 شهد میبارد که تحریر از کاک و بنام
 با چنین طبع بلندی فارغ از سود و زیانم
 باز هم شرمند از دایموران نکته دامنم
 من چو مسکین ریزه خواری بر سر گسترده خوانم
 پیش خود چون بشکرم وامانده آن کاروانم
 تو سن طبع هنرور رام اندر زیر رانم
 مفتخر زانم که در مهد ادب باشد مکاتم

زانکه قلب من نداده مهر مه واجای در خود
 روی بنما و منور کن زوایای دلم را
 ماه گردون زان سبب امشب بنور خویش نازد
 ماه من ازد در آی و کن منور محفل را
 آفتی در دل مرا باشد زبوس هفت ایجان
 آینه جان ز هجرت اشک میبارم که هر دم
 خواهم ای افروخته خویر دیو هجرت حمله آرم
 شب ز نیمه برگذشت و شمع چون پروانه سوزد
 لیک باشد نیم جانی در قتم جان ز هجرت
 لیستم من سخت جان در راه عشق ای سست پیمان
 زان سبب جان از غمت امشب بدر بردم که شاید
 صبح رخ بنمود و مه پنهان شد و غور گشت پیدا
 آفتابا رخ بر افروز و شب را روز گردان
 بیش از این جور و جفا بر من روا نبود که ایدون
 گرچه درویشم بصورت معنیم بشکر که هر دم
 نیره همچون موت این چرخ کهن کرده است روزم
 شعر میباشد چو روی گلعد از آن بزم آرا
 از تغزلهای دلکش روح بخشم عالمی را
 از رباهی ربع مسکون است در زیر نکیتم
 از غزل گسترده ام دایم برای تو غزالان
 هر زمان شعری سراپم بسکه شیرین است کوئی
 تا سخن گفتن نکفتم معش کس را اندر مناعت
 با همه دانشوری و نکته سنجی در زمانه
 خوان دانش جمنان معرفت گسترده هر سو
 کاروان معرفت بگذشت از وادی دانش
 خسته و سرگشته و درمانده ام هر چند باشد
 افتخار من بدوران دای (احمد) از چه باشد؟

کشور شیراز، گلزار هنر، بستان دانش
منبع پاکان عالم مهد استادان اقدم
فکر من چون نور میزان کرده گیتی رامنور
ویژه استاد معظم خسرو اقلیم دانش
آفتاب برج دانائی (ملک) کاز نور رایش
فازس خرم بود اگر از نزهت باد بهاری
فیلسوف ملک ایران کاو چو خضر پی خجسته
او بگلزار ادب باشد بهار روح پرور
اودسوار، بکه تاز عرصه علم است و حکمت
او همای سایه افکن بر سر اقلیم دانش
گرچه اشعارش بود اعجاز و نبود سحر لیکن
آفتاب عالم آرا را که بتواند ستودن ؟
او سلیمان است و اقلیم سخن زیر نگینش
کوهر یکتای بحر شاعری باشد بدوران
با سپاس از درك فیض ختم بنمایم سخن را

هان که شد با اختر مسعود دانای افترا

بهار چند سال بعد مجدداً آرزوی رفتن بهیراز را داشت و غزل زیر
را هم در این مورد ساخت :

بود آیا که دگر باره بشیراز رسم ؟
بود آیا که زری راه صفاهان گیرم ؟
هست رازی ازلی در دل شیراز نهان
بملاقات کرامی ادبائی که بود
بر سر تربت سعدی که مقام سمد است
همت از تربت حافظ طلبم وز مددش
حافظا بنده مردان جهان است بهار
مرغی تازه یرم ز پریرم گیر به مهر
شمرای شیراز در جواب غزل ملک الشعراء اشعاری سرودند که در اینجا

بار دیگر بمراد دل خود باز رسم ؟
وز صفا هان بطریخانه شیراز رسم ؟
خرم آتروز که من بر سر آن راز رسم
جمله را قول و غزل عالی اعجاز رسم
بسته دست ادب و جبهه قدم ساز رسم
مست مستانه بخلو تنگه اعزاز رسم
همی تا یکی خواجه دمساز رسم
از فیض یرو بلال نو بیرواز رسم

بانتشار غزل آقای حشمت زاده اکتفا میفرماید :

سوی بحر ادب و علم و هنر باز بیا
ای مهین نابغه دهر بشیراز بیا
بال بگشا بر مرغان خوش آواز بیا
همه را چشم براف تو بود باز بیا
هست در دیده تو را جای با هزار بیا
ای بیستان ادب سرو سر افراز بیا
نیست غیر از تو کسی کاشف این راز بیا
ای زخویان جهان یکسره ممتاز بیا

ای مهین در گهر انمایه بشیراز بیا
ای بهین آیت رحمت زلفك نازل شو
ای همای هنر و علم بگلزار ادب
ای ملك بر کس وسوری و شکوفه امروز
ای بهارای که بود منزل تو منظر چشم
بوستان ادب و علم بود خطه فارس
گر بود راز ازل در دل شیراز نهان
« آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری »

همدمی نیست که دمساز شود با «احمد»

ای خیال تو مرا همدم و دمساز بیا

آقای حشمت زاده شعر زیر را که پارسی سره است در باره ملك الشعراء بهار

و توصیف شیراز سروده اند :

یکی چاه دیدم ز گفت «بهار»
برون شدف سرهوش واز دل شکیب
هر این مرز را نيك بستوده بود
که تا هست کیتی دلش شاد باد
بکشی و خوشی چو خرم بهشت
برو بوم آن جان ده و جانفزا
بود چشمه زند کی شر مسار
سخن روید از وی بجای سمن
ابر جای باران کهر ریزدا
بیباغ بهشت است بیفاره زن
گرفته ز رنگ آب گل بیکران
هزاران گلزار کیتی خموش
برش هست نوروز کیتی نموز
بهارش نماید بهشت آشکار

پلند و ش در نامه ای نامدار
بخوا ندم چو آن نامه دلفریب
چه خوش چاههای نفز بسروده بود
دلش شاد شد زان مهین اوستاد
بود آری این مرز فرخ سرشت
در و دشت آن دلکش و دلگشا
ز آب روانش بهر آبشار
بود خاک آن به ز مشک ختن
چو ابرش بها مون کهر بیزدا
در این مرز فرخنده دشت وچمن
گلش به زرخسار سیمین یران
بر بلبلش چون بر آرد خروش
نموزش چو نوروز کیتی فروز
دی و بهمنش به زخرم بهار

بشهر یور انکور بر شاخ تانک
 میش همچو ناهیدرخشان بود
 چو نوشید از آن نوش داروی جان
 بیغز اندرون هوش میپرورد
 بتن همچو جان و بجان چون خورش
 سرشته کل مردمش ز آب مهر
 خردمند و دانشور و نیک خوی
 بهممان نوازی شده نامدار
 ز گویندگانش ترانم سخن
 شناسای کیتی ز نیک اختری
 بتیغ زبان در جهان نامور
 بر گفتشان خیره خورشید و ماه
 نگارنده اش کره گاه نگار
 بوژه مهین سعدی نیک زاد
 ز گفتار او گر بجوئی نشان
 فروغ سخنهای آن نامور
 چراغیست گفتارش اندر جهان
 بود نامه او در این تیره خاک
 ز حافظ چه گویم که آن ارجمند
 سروش است در جامه آدمی
 بر این نموده خاک داده است تاب
 ز راز دل آکه نماید ترا
 کند آگهی از بدو نیک بخت
 همی روشنی یافته همچو مهر
 چو قانی آن شهریار سخن
 مهین سخن گستران جهان
 ز کردن فرازان دانش پژو

چو پروین ز گردون بود تابناک
 بسایر چو مهر درخشان بود
 از او جان شود زنده جاودان
 کند زنده در مغز هوش و خرد
 از او جان و تن یافته پرورش
 دلی بسته دارند و بگشاده چهر
 هنر پیشه و راد و فرهنگجوی
 ز داد و دهش در جهان کامکار
 که چو نان ندیده است چرخ کهن
 بدا نشوری و نکو گوهری
 بغامه گرفته جهان سر بسر
 که خیره نمایند چشم از نگاه
 بچرخ اندرون تیر را شرمسار
 که بنیاد دانش بکیتی نهاد
 چو خورشید روشن گرفته جهان
 نموده است روشن جهان سر بسر
 که پرتو دهد بر کهان و مهان
 چو دستور پیغمبر ان تابناک
 بود پا یکاهش بچرخ بلند
 که از آسمان آمده بر زمی
 ز اندیشه اش سر مکین آفتاب
 در سینه بر رخ گشاید ترا
 که چو است روز تراست و سخت
 ز آرامگیشان به قسم سپهر
 که پیشش رده زد سپاه سخن
 ندید و نبیند چو آسمان
 بچوگان دانش ربوده است گو

چکامه سرا زیر چرخ کبود
چکامه سرائی بیا یان رسید
چو دانه‌وران را نمایم شمار
بود پارس آرا مگسای جهان
چو جمشید و کورش، خشایار شاه
مهرین شهریار جهان اردشیر
چو شاپور کیفر کش کینه‌خواه
چو شاپور دوم که بر تازیان
از اینگونه شاهان کردن فراز
در یفا که این کشور باستان
بلند آسمانش نموده است پست
ز سودا کرش کر بجوئی نشان
کشاورز بیچاره و دل پریش
نژد و دژم گشته پیشه ورش
ز روز سیه‌شان از این بیشتر
بتاراج چون رفته بود و نبود
بیا یان چامه گزارم سها س
همان نامور نوبهار سخن
انوشه همی ماند و ارجمند

چو او روی کیتی نه هست و نه بود
بدو چون بکیتی نیا مد پدید
شود چامه من فزون از هزار
که بودند هر يك خدای جهان
کاز آنان بود زنده دیهیم و گاه
کفیش گرفت آهواز چنگ شیر
که شد کشور روم از وی تپاه
بدی سود سودای تیفش زبان
در این مرز بوده جهانی دراز
کنون گشته با درد همدستان
شده مردمش خسته و تنگدست
ندیده ز سودای خود جز زبان
ستم بهره‌اش گشته از کشت خویش
زده تنگدستی بجان آذرش
نگویم که مشت است بر بیشتر
سخن چون سخنور تواند سرود
ز فرزانه استاد یزدان شناس
که بستوده نغز این و یار کهن
تن و جانش آسوده باد از گزند

بر پیشگاه همايون «بهار»

بیاد احمد، از گفت خود پوزش آرد

* * *

چکامه زیر را آقای حشمت زاده شیرازی 'پس از مسافرت بتهران در ستایش ملك الشعراء بهار و شرح مسافرت خود بنظم آورده اند :

از خاک فارس کردم آهنگ ملك‌ری
ز آرامگاه سعدی و حافظ برآمد
تا از روان شاه صفی و غضائری
زی پای تخت روی نهادم زمهدکی
نزد امام‌فخر و امید شدم بری
اشعار نغز گوش کنم جای و چنگ‌ونی

یعنی بهار آنکه آیند گزند دی
 کاخ رفیع علم و هنر را از اوست پی
 گشتم سوار و کردم این راه دراز طی
 نه دردش جمودی و نه در نمود زخوی
 کش گاه پویه نرم شدی کوه زیر پی
 نه خسته گشت جسم و نه فرسود جان وی
 گاهی گذشت پایه اش از تارک جدی
 که آفتاب بر سرما بود و گاه بی
 آمد بکوش تا که آوای های وهی
 جوش و خروش از چه نمایند کل شی
 دیگر چرا نشسته ای از جای خیز هی
 روی از شرف بسای تو بر آستان وی
 که لاله زار گاه سوی ابن با بوی
 خوشی گزین و شعر بخوان و بنوش می
 رندانه باده نوش بدر بند پی ز پی

آرم بجای ملک ملک فضل روی
 آن اوستاد شعر و سخن کاندین زمان
 بر مرکبی ز آتش و آب و هوا چوباد
 نازنده مرکبی که نیچند ز راه روی
 نرفته همچو اثر دروغ نرفته همچو شیر
 بگذشت که زرده و بر شد کهی بکوه
 گاهی رسید سینه مرکب بقعر خاک
 سر کرم سیر بود چو افلاک روز و شب
 بگذشت چون سه روز بصبح چهارم
 گفتم کنون چو شورش و غوغا شد آشکار
 گفتایکی سواد ری اکنون پدید گشت
 اوز بسوی حضرت عید العظیم رو
 وانکه بسوی قلهک و تجریش کن گذر
 پا کوب و دست افشان با ماه پیکران
 در بند آن مباحث که کس دید یا ندید

«احمد» ہمیش کوش و غنیمت شمار وقت
 گرفت فرصت از گفت آید بدست کی ؟

قصیده آقای حسین فصیحی «شیفته»

آقای حسین فصیحی متخلص به «شیفته» فرزند ارشد شاد روان حاج
 فصیح الملک شوریده شیرازی در حدود چهل و دو سال پیش در شیراز متولد
 شده است .

در قصیده سرائی با قفتای پدر بزرگوار خود سبک سهل و ممتنع را
 اختیار کرده و در غزل از شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی پیروی مینماید .
 طبعی روان و ذوقی سرشار دارد و در تمام فنون شعر ویژه قصیده و
 غزل قریحی تابناک دارد .

وہ کہ از فر قدوم مفخر ایران بہار
از چہ رو باشم نژند و از چہ رہ مانم دژم
ہر کسی امسال در اردبہشت و فرودین
سالہا مشتاق بودم بہر درک خدمتش
خواستہم کردن پی دیدار او شد رجال
کی کمان بودم کہ او خود ازری آید سوی فارس
آب حیوان بودو بی رنج سفر آمد بدست
ما گیاهی رستہ اندر خشک سال شاعری
جز بدر قانع نگردیم از تو ای بحر حکیم
از خزینہ طبع خود بر گفتہ سعدی کنون
کی شود روز ادب تار یک و ظلمانی کہ تو
چون تو یکورای نشنیدہ است گوش مردمان
من چہ گویم شرح حال خویشتن در پیش تو
شد خداوند سخن «شوریدہ» و از سوکوی
گر چہ سالی چند بگذشتہ است از این ہم لیک باز
نیست این لایق کہ بعد از وی کنم عرض وجود
وہ کہ فرزندی سخندان چون تو بر ترا زیدر
نو بشیر از آمدی وقتی کہ از کف رفتہ بود

یاد باد آن دوستی های غیابی شما

نک انگہبان ادب هستی تو زان طبع بلند
خواستہم درد سر از این بیشتر ندہم تورا
از تغزل تن زدم و زذکر تشبیب و نسیم
باز با این حال اگر کوئی کہ دادم درد سر

بر ہمہ شہر جہان شیراز دارد افتخار
منکہ امروزم زدی بہ گشت و امسال زیار
سبزہ اندر سبزہ بیند من بہار اندر بہار
روز کاری بگذرانیدم بصبر و انتظار
گفتم آری چند گاہی رخت بندم زین دیار
اینک از فرقدومش بین کہ گفتم شاد خواہ
دولت جاوید وہی خون دل آمد در کنار
رحمت از ماوا مگیر ای ابر مروارید بار
بحری آری ارمغان نست در شاہوار
دامنی گوہر بیار و بر سر مجلس بیار
نوردانش ہر طرف گسترده ای خورشید وار
چون تودانشمند کم دیدہ است چشم روزگار
کا گہی بر من ستم کردہ است چرخ کجمدار
در بہار زندگی گفتم چہ لالہ داغدار
ہر زمان یاد آیدم کردد دل و جانم فکار
منکہ ماندم همچو خاکستر از آتش یادگار
ماند بر جا کردہ صوری ہراس آمد روزگار

حضرت «شوریدہ» کاو بودت بمیری خواستار

وا نہمہ پیمان پایر جا و عہد استوار

ای نگہبان ادب یاری کذاوت کردگار
لاجرم کوشیدم از اول براہ اختصار
نہ سخن از باہم کردم نہ حدیث از زلف یار
چیست در پیش کریمان چارہ ای جز اعتذار؟

«شیفتہ» ختم سخن را بر دعائی کرد و گفت :
ای بہار معرفت جاوید مانی بر قرار

* * *

خودشیدی بمناسبت شبی که ملك الشعراى بهار در تهران بدیدن وی رفته بودند سروده اند :

گر نه من از پی دیدار «بهار» آمده ام
مردم ری همه دم تازه بهاری دارند
رشك گلشن شدازاو بزم وزین دوست که باز
شکوه ها داشتیم از بهجت وز دیدار وی است
من که از مهروی اینگونه گرامی شده ام
کبی شود شام سخن نیره که فکرش گوید
پیش يك باغ گل و لاله مرا بین که زخار
من گل و لاله از این باغ فراوان بردم
مژده ای هم تو در این بزم ز شیراز بیار
ماتم از عاشقی خویش و نمیداند یار
گرم از عشق شوم رسته بگویم که چه ام

پس بری فصل خزان بهر چه کار آمده ام؟
من پی دیدن آن تازه بهار آمده ام
بر سر نفقه - رائی چو هزار آمده ام
گاه شب از بخت خودم شکر گذار آمده ام
آسمان از چه در چشم تو خوار آمده ام؟
من چو شمع که بکار شب تار آمده ام
دسته ای بسته و از بهر نثار آمده ام
که در این باغ به يك بار و دو بار آمده ام
ای صبا کوئی اگر از بر یار آمده ام
که چه در ششدر اندیشه دچار آمده ام
آن غریقم که ز طوفان بکنار آمده ام

در بر یار کنون «شیفته» تر بر کردم

همچنان کز بر او شیفته وار آمده ام

پس از آنکه مرحوم بهار بتمایندگی دوره پانزدهم مجلس شورای ملی از تهران انتخاب گردید آقای فصیحی «شیفته» طعمه زیر را در این مورد انشاد کرد :

مجلس ملی که در ادوار پیش
تا «ملك» قانون نگارش گشته است
دید اسم با مسما ئی بخویش
که گلستان گاه خازستان ، شده
زین نگارنده نگارستان شده
کز «بهار» اکنون بهارستان شده

بمناسبت انتصاب ملك الشعراى بهار به وزارت فرهنگ آقای فصیحی

این شعر را سرودند :

زكاردایی و فرط كفايت است که مرد
مسلم است که اکنون وزارت فرهنگ
شكفت نبود اگر كودك دبستانی
بلبل زفره بهار است اگر که باغ و چمن

بهر اداره که وارد شود مدیر شود
منظم از «ملك» آن مرد بی نظیر شود
فزون بعهده ی ازاعشی و جریر شود
مطرز آید و بانكته عبیر شود

زندگانی و آثار بهار ۲۶۱

از او وزارت فرهنگ شد خطیر آری	ز راد مردان هر منصبی خطیر شود
هزار جامه معنی که من بپر دازم	بقول «سعدی» بر قامتش قصیر شود
چنو بزرگی بالاتر است قدرش از آنک	وزیر گردد و فرمانده و امیر شود
مکر بشیوه الفقر فخری است این کار	که که رسول هم از مصلحت فقیر شود

و گرنه جز ملک شاعران کسی نشنید

که پادشه چو ترفی کند وزیر شود

بهار و سپهدار تنکابنی (سپه سالار اعظم)

محمد ولیخان نصر السلطنه سپهدار اعظم فرزند حبیب الله خان سردار و نواده محمد ولی خان ساعد الدوله است .

سپهدار در سال ۱۲۶۴ قمری متولد شد - سالها حاکم تنکابن بود و در سال ۱۳۰۴ قمری وارد نظام گردید .

قبل از انقلاب مشروطیت با مستبدین همراه بود، مقارن طلوع حکومت مشروطه و انعقاد مجلس با مجاهدین هم آهنگ گردید و پس از عزل محمدعلی شاه و فتح تهران در کابینه ای که در تاریخ بیست و هشتم جمادی الثانی سال ۱۳۲۷ قمری برابر هفدهم ژانویه سال ۱۹۰۹ میلادی تشکیل شد بمقام وزارت جنگ و ریاست وزراء انتخاب گردید . در تاریخ هفدهم رجب سال ۱۳۲۸ قمری از مقام خود معزول و مستوفی الممالک رئیس الوزراء شد و مجدداً در ماه ربیع الاول سال ۱۳۲۹ بریاست وزراء انتخاب گردید - در سال ۱۳۳۴ قمری بار دیگر مأمور تشکیل کابینه شد و لقب سپه سالار اعظم یافت .

سپهدار در هشتم ماه محرم سال ۱۳۴۵ قمری مطابق بیست و هفتم تیر ماه سال ۱۳۰۵ خورشیدی و ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۶ میلادی در تهران انتحار کرد .

در باره روش حکومت و افکار سپه سالار اعظم تنکابنی مطالب ضد و نقیض زیاد نوشته اند که ماوارد آن مقوله نمیشویم و در اینجا فقط اظهار نظر ملک الشعراء را در باره او یاد آور میشویم .

ملک الشعراء بهار سپهدار تنکابنی را در جریان مشروطیت ضمن اشعار خود میستاید . چنانکه در یکی از مستزادهای خود گوید :

باش نا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ
آنکه کیلان زاهتمامش رشك اقلیم بقاست
در جای دیگر میگوید :

یاد باد آن جیش کیلان و آنهمه غرنده شیر
وان مهن سردار اسعد و آن سپهدار دلیر
باز در جای دیگر گوید :

یکسو سپهدار، شد فتنه را سد
یکسو یورش برد، «سردار اسعد»



و نیز گوید :

بخت «سپهدار» - فرخنده بادا
در سال ۱۳۳۴ قمری که محمد ولیخان سپهسالار تنکابنی نخست وزیر
بود نفوذ روس و انگلیس بعد اهلاى خود رسیده بود و بیگا نگان علناً
در امور داخلی ایران دخالتهای نادرانی میکردند بطوریکه برای نظارت و
مداخله در امور مالیه ایران بدستور مراکز بیگانه «کمسیون مختلط»
تشکیل گردید .

در هنگام انعقاد این قرار داد و موافقت سپهدار اعظم ملك الشعراى
بهار در بجنورد بحال تبعید بسر میبرد و سایر آزادپنواهان و ملیون نیز شدیداً
تحت فشار قرار گرفته بودند و یا آنکه مهاجرت اختیار کرده بودند .
ملك الشعراء در باره این موافقت نامه چنین مینویسد :

«من در بجنورد بودم که این خبر توسط جراید روسیه رسید که
سپهدار اعظم چنین مقاوله ای را قبول کرده است ؛ در آن هنگام قصیده ای
گفتم که مطلع آن چنین بود :

آرا که نگون است را بش
من هیچ نخواهم حما بش ...»
بقیه این شعر که در ضمن آن باقدام سپهدار اعظم تنکابنی اعتقاد
شدید شده چنین است :

وان دبو که این کار خواسته است
این کشور تحت الحمايه ایست
دیوانه بخوانده است ملتش
هم نیز برآید ز صحبتش

ملکی که ز جیحون و هیرمند
از کس نخواهد حمایتی
آنکس که بما داده یاد داشت
بی جنگ بشواهد جهان گرفت ؟
بی قیمت خون بندگی خطاست
لعنت بوزیری چنین که هست
با آنکه فزون دارد احترام
قوم و وطن خود کند ذلیل
بخشد وطن خود برا بیکان

تا دجله بر آمد مساحتش
وین گفته نکنجد بغیرش
و آن صاحب او چیست ببتش ؟
صعبا و فریبا حکا بتش ؟
وین بنده گران است فیبتش
بر خیر بد اندیش همش
با آنکه فزون است نروش
و آنگاه بخندد بدلتش
و آنگاه کر یزد ز هیبتش

زودا و قریبا که در رسد

خائن بسزای خیانتش

* * *

بهار و ستارخان «سردار ملی»

ستارخان معروف به سردار ملی فرزند حاج حسن قراچه داغی و از ایل محمد خانلو بود . وی یکی از مبارزان بنام آذربایجان بود که علیه قوای محمد علی شاه و عمال عبدالمجید میرزا (عین الدوله) که برای مغلوب کردن مجاهدین تبریز بآن صوب مأموریت یافته بودند بهمراهی سالار ملی و سایر مجاهدان قیام کرد و مدت یازده ماه از تاریخ بیست و سوم جمادی الاول سال ۱۳۲۶ تا هشتم ربیع الآخر ۱۳۲۷ قمری در مقابل قوای منظم دولت استادگی و مقاومت کرد و نگذاشت شهر تبریز که در محاصره قشون محمد علیشاه بود بدست عمال استبداد بیفتد و بالاخره در اثر پایداری و مجاهده موجبات پیروزی آزادیخواهان و نجات تبریز را فراهم آورد و اقدامات و فداکاریهای او در روزنامه های اروپا و امریکا انعکاس یافت .

ستارخان مردی جسور و با اراده بود - قبل از مشروطیت در ادارات دولتی فراش بود و برخلاف باقرخان (سالار ملی) که از متشرعه بود شیخی بود . بعد از بستن مجلس شورای ملی توسط قوای مستبدین و تشکیل انجمن ابالتی آذربایجان بعضویت انجمن مزبور در آمد .

ستارخان و باقرخان در ماه ربیع الاول سال ۱۳۲۸ قمری بتهران آمدند و مشروطه خواهان از آنان پذیرائی مفصلی بعمل آوردند و بدستور محمد علی شاه با احترام و تجلیل فراوان درپارک اتابک اقامت گزیدند .

دبری نپائید که قوای دولتی برای خلع سلاح آنان بیارک اتابک اعظم حمله ور شدند و در نتیجه عده ای از مجاهدین زخمی و کشته شدند و بواسطه اصابت تیر بیای ستارخان شدیداً مجروح شد و تا پایان عمر همچنان بیمار بود ، تا اینکه درتاریخ بیست و هشتم ماه ذی الحجه ۱۳۳۲

قمری (آبان ماه سال ۱۲۹۳ شمسی) در تهران وفات یافت - سن او را بین ۴۵ تا ۵۰ سال نوشته اند *

ملك الشعراى بهار در پاره‌ای از آثار خود نام این دو قهرمان ملی را میبرد و از آنان به نیکی یاد میکند - مثلاً در یکی از اشعار دوران جوانی خود چنین میگوید :

چونکه خدا دید، جور شبان را
و همچنین گوید :

باش تا خود سوی ری تازد ز آذربایجان
آنکه تویش قلعه کوب و خنجرش کشور کشت است
در جای دیگر گوید :

یاد باد و شاد باد آن سرو آزاد وطن
آنکه داد از رادی و مردانگی داد وطن
یاد بادا ملت تبریز و آن مردان کار

حضرت «ستارخان»
کار ایران با خدا ست

حضرت «ستارخان»
شاد بادا جاودان
آن وطن را افتخار

* * *

بهار و باقر خان «سالار ملی»

باقر خان سالار ملی یکی از افراد طبقه پائین اجتماع بود و قبل از اعلام حکومت مشروطه شغلش بنائی بود ولی بعد از استقرار مشروطیت در صف مجاهدین در آمد و با هایت صمیمیت و شهامت با قوای ملیون همکاری می-کرد .

باقر خان در صدر مشروطه ریاست مجاهدین تبریز را بهمه داشت و پس از محاصره تبریز توسط مستبدین با یاری ستار خان «سردار ملی» و سایر مبارزین و مشروطه خواهان شدیداً مقاومت کرد و بعد از رفع محاصره و پیروزی قطعی از طرف انجمن ایالتی تبریز به لقب (سالار ملی) افتخار یافت و مدت کوتاهی پس از آن با اتفاق ستارخان بطرف تهران عزیمت کرد و در تهران نیز مورد استقبال و تقدیر قرار گرفت .

پس از آنکه در بحبوحه جنگ بین المللی اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ میلادی) واقعه مهاجرت پیش آمد باقر خان و ستارخان نیز در ماه محرم سال ۱۳۳۴ قمری با سایر مهاجرین بکرمانشاه و از آنجا بقصر شیرین رفت و در مراجعت شبی در منزل یکی از اکراد که بقرار اطلاع از مخالفین مشروطه طلبان بود بقتل رسید و جسد او را در گودالی دفن کردند - این واقعه بظن قوی در سال ۱۳۳۵ قمری مطابق ۹۶ - ۱۲۹۵ خورشیدی اتفاق افتاد .

ملك الشعرای بهار در بعضی از اشعار و مقالات خود مخصوصاً آثار زمان جوانی خود نام برخی از ملیون و آزاد یخواهان را میبرد و آنها را میستاید . از جمله این افراد یکی باقر خان معروف به « سالار ملی » است .
برای جلوگیری از اطناب تنها بذکر شعر زیر پرداخته میشود :

«ستارخان» را با داذ ظفر یار تبریز یان را یزدان نگه‌دار
 «سالار» شان را نیکو بود کار احرار را نیز دل بساد بیدار
 در باره قیام باقر خان و ستارخان بهار در تاریخ احزاب سیاسی می‌نویسد:
 «ستار و باقر دو تن از طبقات فرودین در تبریز علم طغیان برافراشتند و بقدری
 قوی شدند که تبریز و توابع را بدست آوردند و در تحت رایت **انجمن ایالتی**
 حکومت را در دست گرفتند و شاه ناچار شد سلطان عبدالمجید میرزا **عین الدوله**
 را با سپاهی از نظامی و چریک و السوار بدفع طاغیان گسیل دارد و عاقبت
 منجر بدخالت قوای نظامی روس گردید ...»



بهار و روزنامه حبل المتین

سید جلال الدین الحسینی معروف به « مؤید الاسلام » فرزند سید محمد رضا مجتهد کاشانی در تاریخ شنبه سیزدهم ماه رجب سال ۱۲۸۰ هجری قمری (چهارم دی ۱۲۴۲ خورشیدی) در شهر کاشان به جهان آمد .

تحصیلات مقدماتی را در کاشان فرا گرفت، سپس باصفهان رفت و در آنجا بتکمیل معلومات و مطالعات خود پرداخت؛ پس از پنجسال اقامت در آنجا مجدداً بموطن خود مراجعت کرد و از آنجا بتهران و بعداً بخراسان رفت و پس از مدت کوتاهی عازم سامره شد و از «حضر آیت الله بزرگ میرزا محمد حسن شیرازی رحمه الله علیه» استفاضه نمود .

در سال ۱۳۰۵ قمری از عراق عرب بایران بازگشت و در مدت اقامت در ابرکن سعادت دیدار با سید جمال الدین اسد آلودی مجاهد معروف نصیب او گردید .

مؤید الاسلام سه سال در ایران توقف کرد و در شهرهای مختلف ایران بسیر و سیاحت مشغول بود و در سال ۱۳۰۸ عازم هندوستان گردید و پس از ورود بهند درائر مکاناتی که با آزادیخواهان ایران می نمود بویژه بواسطه تشویق سید جمال الدین بفکر تأسیس و ایجاد روزنامه افتاد . بدین مناسبت در سال ۱۳۱۱ اقدام بانشار روزنامه وزین و مشهور «حبل المتین» کرد .

نخستین شماره روزنامه حبل المتین در تاریخ دهم جمادی الثانی سال ۱۳۱۱ قمری با چاپ سری و حروف فارسی در کلکته طبع و انتشار یافت و در اندک زمانی میسران تک فروشی آن در شهرهای مختلف ایران افزایش یافت و از اغلب نقاط ایران برای آن روزنامه مقالات و اخبار جالب توجه

ارسال میشد و چون علاوه بر اخبار ایران حاوی مطالب مهم دیگر بود، روز بروز بر شهرت و موقعیت سیاسی و اجتماعی آن روزنامه در ایران و سایر کشورها افزوده میشد. مخصوصاً مقالات جامع و انتقادی این روزنامه که در باره اوضاع ناکوار ایران آنروز منتشر میشد، مشروطه طلبان و روشنفکران را بیشتر ترغیب و تحریض به مطالعه آن کسوده بود.

حبیل المتین بدون شك در استقرار حکومت مشروطه و ایجاد مجلس شورای ملی و قوه قانونگذاری تأثیر بسزائی داشته و در تنویر افکار اجتماعی خدمات شایسته ای کرده است - زیرا این روزنامه در زمانی در ایران توزیع میشد که جراید ایران آزادی نداشتند و جرأت انتشار حقایق اوضاع مملکت را نداشتند و عمال استبدادی برای اختناق مطبوعات و افکار عمومی از هیچ اقدامی فرو گذازی نمی کردند.

مدیر حبیل المتین با اینكه روزنامه اش چند بار توقیف شد، معذلك همواره با کمال فداکاری و رشادت حقایق را در صفحات روزنامه خود مینوشت و با پیشروان آزادی هم آهنگی میکرد.

مؤید الاسلام در تاریخ بیست و چهارم آذر ماه سال ۱۳۰۹ خورشیدی در کلکته دار فانی را وداع گفت.

البته شرح فداکاریهای مؤید الاسلام در راه روشن کردن افکار مردم و بیداری نوده بهمین مختصر خاتمه نمی پذیرد - لذا برای جلوگیری از اطناب کلام از شرح و توجیه ادامه خدمات روزنامه حبیل المتین که بعد ها در تهران و رشت منتشر گردید و مناسبتی هم در اینجا ندارد خود داری میشود.

در زمانی که ملك الشعرای بهار دوران جوانی خود را در مشهد میگذرانید و تازه در مجامع پیشروان نهضت آزادبخواهی و مشروطه طلبی راه یافته بود چته و گریخته نام «حبیل المتین» و خدمات آن روزنامه در اشاعه افکار تجدیدخواهی و مشروطه طلبی بگوش او رسیده بود. مطالعه مقالات مهیج و مؤثر این روزنامه ملك الشعرای بهار را که جوانی تجدیدخواه بود برانگیخت که اشعار وطنی و مقالات سیاسی خود را برای انتشار بداراره روزنامه حبیل المتین کلکته بفرستد.

ملك الشعرای بهار در این باره مینویسد :

د از سال فتح تهران بیمد بنویسندگی در جرائد ملی شروع کردم و نخستین مقالات سیاسی و اجتماعی من در جریده **طوس** و بعضی بی امضاء در **جبل المتین** کلکته انتشار یافت .

فراموش نمیکنم که سالی پیشتر از این يك قصیده و مقالانی برای جبل المتین فرستاده بودم . مرحوم سید جمال الدین مدیر روزنامه نامبرده نامه‌ای بمن نوشت و گفت :

اشعار شما در کمال خوبی بود درج شد ؛ اما مقاله بسیار بد و غیر قابل درج است .

علت واضح بود تعلیم نثر در آن اوقات متداول نبود و در مدارس قدیم بتعلیم فارسی خاصه نثر زیاد اهتمام نمیشد و اگر توجهی میشد نسبت بمراسلات و اخوانیات بود و نه نسبت بمقولات و خطابیات و اساساً در ایران این نوع نوشته ها وجود نداشت و تنها درسی که ما از این نوع در آن اوقات یاد گرفته بودیم مقالات جراید مشروطه بود که از حیث مدت و مادت برای تربیت جوانان کفایت نمینمود .

جواب مدیر روزنامه مرا دلسرد ساخت ، بلکه بر جد و پشتکار من افزود و چنانکه گفتم در سال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ مقالات سیاسی و اجتماعی و تاریخی من بامضای **م . بهار** در روزنامه ها توجه مردم را جلب کرد ،،،،، عدم انتشار مقاله ملك الشعرای بهار در روزنامه جبل المتین و وصول نامه مؤید الاسلام در این مورد نه تنها بهار را دلسرد و مأیوس از نگارش مطالب اجتماعی و مقالات سودمند نکرد ، بلکه ویرا برانگیخت که در آثار نویسندگان و مصنفین تتبع و تفحص بیشتری نماید . بطوریکه در مدت کوتاهی سبك نگارش ملك بکلی تغییر پیدا کرد و مقالات مؤثر و جامع او در جراید انتشار یافت و بالاخره یکی از نویسندگان و منتبعین بزرگ عصر خود گردید . نامه مؤید الاسلام بعدی در ملك مؤثر واقع شد و دگرگونی عجیبی در افکار و روحیه او ایجاد کرد که شخصیت او را تغییر داد ، تا آنجا که ملك در اثر پشتکار و اهتمام وافق با انتشار تألیفات و آثار گرانبهای خود خدمات

فراموش نشدنی و مهمی را آغاز کرد و نام بزرگی از خود بیادگار گذاشت .
از جمله اشعار ملك الشعراء که در روز نامه جبل المتین کلکته بطبع
رسیده چکامه ای است که به « سراد وارد گری » وزیر امور خارجه دولت
انگلیس خطاب شده و در ماه ذیقعد سال ۱۳۲۹ قمری برابر با عقرب سال
۱۲۹۰ خورشیدی در آن روز نامه انتشار پیدا کرده - مطلع قصیده مزبور
چنین است :

سوی لندن گذر ای پاك نسیم سحری سخنی از من بر کو به سراد وارد گری
تمام این قصیده قبلا در صفحات پیشین چاپ شده .

* * *

بهار و معاون السلطنه

میرزا جواد خان معاون السلطنه فرزند میرزا هدایت وزیر پسر میرزا حسین خان مستوفی الممالك آشتیانی است .

در زمان مظفر الدین شاه مستوفی کیلان بود و در سال ۱۳۲۳ از شغل خود در وزارت دارائی استعفاء کرد .

در سال ۱۳۳۴ قمری با اتفاق سایر مهاجرین بکرماتشاهان رفت و در سال ۱۳۳۵ به تهران بازگشت کرد و در ماه شوال همان سال اقدام با انتشار روزنامه « زبان آزاد » در تهران نمود .

دوره دوم انتشار روزنامه زبان آزاد در ماه ربیع الاول ۱۳۳۶ شروع میشود . در این دوره صاحب امتیاز روزنامه مرحوم معاون السلطنه و مدیر آن میرزا قوام الدین بود .

بطوریکه در سرمقاله شماره اول دوره دوم روزنامه زبان آزاد ذکر شده پس از توقیف روزنامه نوبهار که بمدیریت ملک الشعرای بهار در تهران منتشر میشد روزنامه زبان آزاد بجای آن روزنامه انتشار یافت و همانطوری که در صفحات اول این کتاب اشاره شد ، مدتی این روزنامه برای مشترکین روزنامه « نوبهار » ارسال میشد .

ملک الشعراء در باره انتشار این روزنامه در تاریخ احزاب سیاسی ایران چنین مینویسد :

« مدتی نوبهار را هم دایر کردم و حقایق روشن سیاسی و اجتماعی را در آن نامه که مدتی بم باسم زبان آزاد دایر بود نوشتم .. »

بهار و حیدر خان عمو اوغلی

حیدر عمو اوغلی که نام خانوادگیش تازی ورد یوف است اصلاً از مردم آلکساندر و پول و تبعه دولت روس بود و تحصیلات خود را در قفقاز پایان داده است. وی در جریان انقلاب مشروطیت ایران نقش مهمی داشت و بطوریکه شهرت دارد در توطئه قتل انابک اعظم و بمب انداختن به کالسکه محمد علی شاه دست داشته است.

عمو اوغلی پس از بسته شدن مجلس شورای ملی بیجا کو رفت و در آنجا با انتشار مقالات آتشین و تند خود مردم تبریز را باستقامت در مقابل قوای اهریمنی استبداد تهییج میکرد، بعدها به تبریز آمد و با مشروطه خواهان هم آهنگ گردید.

هنگامیکه حیدر خان عمو اوغلی در تبریز بسر میبرد، شجاع نظام مرندی و پسرش شجاع لشکر که از مخالفان مشروطیت بودند با اشاره او کشته شدند.

پس از خلع محمد علیشاه، حیدر عمو اوغلی و همفکران فدائی او هیئت مدیره ای برای اداره امور کشوری از میان خود انتخاب کردند و پس از آن عده ای از مخالفین خود را که نسبت باساس حکومت مشروطیت و آزادی روی موافقی نشان نمیدادند تبعید کردند.

در همین اوقات اقدام بتأسیس «حزب دموکرات» نمود و با کمک یاران خود، در پاره ای از شهرستانهای ایران شعبه ای از آن حزب دائر کرد. پس از آنکه سید عبداللّه بهبهانی مجاهد معروف صدر مشروطیت بقتل رسید، حیدر عمو اوغلی که دارای افکار تند انقلابی بود مورد سوء ظن واقع

شد و از طرف شهربانی اقدام بتوقیف او گردید ولی پس از رفع سوءظن آزاد شد .

حیدر عمواغلی بعدها بنا بدستور محمد ولیخان سپهسالار اعظم تنکابنی رئیس الوزرای وقت به قفقاز تبعید شد و از آنجا بروسیه و سپس بآلمان رفت و با ایرانیان روشنفکر آن سامان همفکری و معاضدت مینمود و پس از استقرار حکومت سوسیالیستی در روسیه از هواخواهان انقلاب اکبر گردید .
در سال ۱۳۳۹ قمری بایران آمد و در کیلان بدست قوای میرزا کوچک خان جنگلی گرفتار آمد و بقتل رسید .

هنگامی که شعبه حزب دموکرات در مشهد تأسیس شد ، بهار تازه در محافل مشروطه طبان و جوانان آزاد یخواه وارد شده بود - در این هنگام بود که بهار روز بروز بر فعالیت و حرارت خود میافزود و رفته رفته شخصیت اجتماعی و رشد سیاسی خود را در حزب مذکور بعرصه ظهور میرسانید .
همانطوریکه در جلد اول این کتاب شرح داده شده است ، بهار در مشهد با حیدر خان عمواغلی که برای تأسیس شعبه حزب دموکرات آمده بود آشنائی پیدا کرد .

ملك الشعراء در این مورد چنین مینویسد :

در ۱۳۲۸ روزنامه نو بهار را که ناشر افکار حزب دموکرات ایران بود دایر کردم و در همان سال حزب نامبرده بهدایت دوستان اداری و بازاری وبا تعالیم حیدرخان عمواغلی که از پیشوایان احرار مرکز و بخراسان مسافرت جسته بود دایر گردید و من نیز بعضویت کمیته ابالتی این حزب انتخاب شدم

بهار در اداره روزنامه خراسان

سید حسین اردبیلی که بود ؟

آقا سید حسین اردبیلی بسال ۱۲۹۷ قمری در اردبیل بد نیا آمد؛ تحصیل علوم ادبی و فنون عربی و تاریخ و منطق اهتمام نمود و برای تکمیل مطالعات خود بقیقاز رفت تا از ترقیات و پیشرفت های جهان نو اطلاعات تازه بدست آورد ، پس از مدتی عازم خراسان شد و در آنجا نیز بشکمیل تحصیلات خود در ادبیات فارسی اشتغال جست و چون مایل بود از تاریخ عصر جدید و ترقیات روز افزون آگاهی بیشتری یابد ، در آنجا هم با علاقه و رغبت فوق العاده ای منظور خود را دنبال میکرد . در جریان مشروطیت تهران آمد و در مجامع آزادیخواهان ومشروطه طلبان شرکت کرد و در اثر آشنائی بیشتر باوضاع و حوادث روز بمطالعه جراید تمایل زیاد پیدا کرد و تصمیم گرفت که خود نیز در آینده بانشار روزنامه اقدام کند تا از این راه منویات بلند خود را اشاعه دهد .

اردبیلی پس از مدتی اقامت در تهران بموطن خود باز گشت و از آنجا بروسیه رفت و بعد از مدت کوتاهی دوباره بمشهد مراجع گردید ، در این موقع افکار آزادیخواهی در میان جوانان مشهد نهج گرفته بود اردبیلی هم که با افکار روشن و حرارت زیادی بمشهد باز گشته بود ، وارد (انجمن سعادت) مشهد گردید و با سایر مشروطه خواهان و جوانان منور الفکر آشنائی یافت و با آنان در پیش بردن مقاصد ترقیخواهانه خود هم آهنگ شد .

از جمله افراد با استعداد و فعال و با حرارت این انجمن یکی ملك الشمره بود که در آن موقع خیلی جوان بودو از همان مراحل اول با اردبیلی

زندگانی و آثار بهار ۲۷۷

آشنا و بعدها باوی دوست و رفیق شد *

ادیب اردبیلی با انتشار شب نامه و مکتوبات و لوابیح ژ لاتینی و خطی مردم را بدفاع از حقوق خود و مشروطه خواهی دعوت میکرد *

اردبیلی در ماه صفرالمظفر سال ۱۳۲۷ قمری (اسفند ۱۲۸۷ شمسی برابر مارس ۱۹۰۹ م) روزنامه خراسان را تأسیس کرد *

یکی از کسانی که در انتشار این روزنامه انقلابی نقش موثری داشت مرحوم بهار بود که اولین آثار ادبی و میهنی خود را در آن روزنامه بطبع رسانید *

در همین روزنامه بود که مستزاد معروف بهار در ماه جمادی الاول سال ۱۳۲۷ قمری (برابر خرداد ۱۲۸۸ خورشیدی و ماه ۱۹۰۹ میلادی) انتشار یافت و در محافل آزادیخواهان تهران و مشهد ورد زبان ملیون و جوانان پر حرارت گردید و در واقع موجبات اشتعال بهار را فراهم آورد .

با اینکه مستزاد مزبور که قبلا در این کتاب چاپ شده و مطلع آن چنین است :

باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خطا است کار ایران با خداست

بطور مسلم از آثار جوانی ملک الشعرای بهار است ، آقای سید حسن حلاج در صفحه ۵۶ تاریخ نهضت ایران ، ناظم این مستزاد را « صفائی » نامی دانسته مینویسد :

« انتشار اخبار فتوحات ملیون بختیاری و مجاهدین تبریز و کیلان و قیام سید عبدالحسین لاری در کرمان و نیز قیام مرتجعانه یوسف خان هراتی در مشهد موجب هیجان ملیون پایتخت شده واز گوشه و کنار زمزمه های انقلابی آغاز و شعرای ملی برای تهنیت افراد شروع بسرودن اشعار نمودند ، برای نشان دادن نمونه ای از ذوق ادبای آنروزه قسمتی از اشعار (صفائی) را که جنبه تاریخی دارد ذیلا نقل میشود . »

چون اشعار مندرجه در تاریخ نهضت ایران مختصر تفاوتی با مستزاد بهار دارد ، در اینجا لازم بنظر میرسد که عین مستزاد از کتاب فوق نقل کرد تا موارد اختلاف روشن شود .

در کتاب نهضت ایران شعر مذکور بدون نقل مطلع از اینجا شروع میشود :

هر دم از در یسای استبداد آید بر فرساز
زین تلاطم کشتی ملت بگرداب فناست
سنگرشه چون بدوشان تپه شد (۱) از باغ شاه
روز دیگر سنگرش در سرحد ملک فناست
باش تا اشقر به ری نازد ز آذر بابجان
آنکه تویش قلعه کوب و خنجرش کشور کشتاست
باش تا بیرون زری آید سپهدار بزرگ
آنکه کیلان ز اتمامش غیرت دار بقاست
باش تا از فتح کرمان با سپاهی ارجمند
سیدلاری که لاریجانی از او عشرت سراست
باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید
تا به بینیم آنکه سرز احکام حق پیچد کجاست
خاک ایران بوم و برزن از تمدن خورده آب
« هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست » (۷)

موجهای جان گداز
کار ایران با خداست
نازه تر شد داغ شاه
کار ایران با خداست
حضرت ستر خان
کار ایران با خداست (۲)
فردا دار ستر گ
کار ایران با خداست (۳)
سوی ری نازد سمند
کار ایران با خداست (۴)
دین حق سازد جدید (۵)
کار ایران با خداست
جز خراسان خراب (۶)
کار ایران با خداست

مرحوم استاد بهار ذیل صفحه ج تاریخ احزاب سیاسی راجع باین مستزاد این طور مینویسد :

« این قصیده در یکی از تواریخ جدید ایران بنام ضیاء نامی نوشته است » .

ملك الشعراء در صفحه ب راجع به مصرع : « زین سیه مستان بهر سو فتنه و غوغا پیاست » که مربوط به مستزاد معروف بهار است مینویسد :

ابن مصرع را مرحوم سید حسین اردبیلی تغییر داده در روز نامه درج شد :
(هر دم از دستان مستان فتنه و غوغا پیاست)

برای ملاحظه تمام مستزاد بصفحات اول این کتاب مراجعه فرمائید .

۱ - بدوشان تپه رفت (در صفحه ۲۶۱ تاریخ مطبوعات و شعر جدید ادوارد برون و صفحه ج تاریخ احزاب سیاسی تألیف ملك الشعراء بهار).

۲ - این شعر در تاریخ ادوارد برون بطبع نرسیده و در تاریخ احزاب سیاسی چنین است :

باش تا **خودسوی** ری نازد ز آذر بابجان
حضرت ستر خان
آنکه تویش قلعه کوب و خنجرش کشورگشاست
کار ایران با خداست

۳ - در تاریخ احزاب سیاسی و تاریخ مطبوعات و شعر ادوارد برون این بیت چنین است :

باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار **سترگ**
فردا دار **بزرگ**
آنکه کیلان ز اهتدماش **روشک اقلیم** بقاست
کار ایران با خداست

۴ - این شعر در دو تاریخ فوق وجود ندارد .

ملك الشعراء در تاریخ احزاب سیاسی ایران میگوید :

« سید عبد الحسین نامی در لار و نیریز قیام کرد و رایت طغیان برافراشت
ولی عاقبت بر قوای چربك محلی غالب نیامد » .

۵ - این بیت در دو تاریخ فوق چنین است :

باش تا از اصفهان مصمم حق گردد پدید
نام حق گردد پدید

۶ - در تاریخ ادوارد برون و احزاب سیاسی بجای (خورده) خورد

چاپ شده .

۷ - این مصرع از حافظ شیرازی ضمن شده است .

بهار و مدرس

سید حسن مدرس در سال ۱۲۸۷ قمری در اردستان متولد شد و در سن شانزده سالگی باصفهان رفت و در آنجا در محضر اساتید بزرگ مانند شادروانان میرزا جهانگیرخان قشقانی و آقامیرزا عبدالعلی هرنندی نحوی و آخوند ملا محمد کاشانی با کتساب علوم عربیه و فقه و اصول اشتغال یافت *

پس از سیزده سال توقف در اصفهان بهتبات عالیات مشرف شد و در آنجا از محضر حضرت آیت الله حاج میرزا حسن شیرازی استفادّه نمود و بالاخره بعد از هفت سال اقامت در آن سامان باصفهان بازگشت و در آنجا بتدریس فقه و اصول مشغول گردید *

مدرس بعد از اعلام حکومت مشروطه بهواداری مشروطه خواهان برآمد و در دوره دوم مجلس شورای ملی از طرف علمای نجف اشرف بعنوان طراز اول و نظارت شرعی در قوانین تعیین گردید و بنمایندهگی انتخاب شد و به تهران آمد - مدرس در مجلس دوره دوم جزء اعتدالیون بود .

در دوره سوم نیز بوکالت انتخاب شد و در این دوره از مجلس در اثر ایراد بیانات شدید و نطقهای مهیج و تندى که علیه مستبدین و متجاوزین بحقوق ملی کرد شهرت و محبوبیت عامه یافت *

در هنگامه مهاجرت سیاسى سال ۱۳۳۳ قمرى که مقارن آغاز جنگ بین المللى اول بود بعراق عرب رفت و پس ازروى کار آمدن وثوق الدوله و انعقاد قرار داد ۱۹۱۹ از مخالفین سر سخت قرار داد بود

در ادوار چهارم و پنجم تقنینیه نیز مدرس نمایندهگی مجلس را داشت . مرحوم مدرس دو بار مورد حمله قرار گرفت ، يك بار در اصفهان و بار

زندگانی و آثار بهار ۲۸۱

دیگر در شهر تهران، بتاريخ هفتم آبان ماه سال ۱۳۰۵ خورشیدی، ولی در هر دو بار مدرس جان سلامت برد.

مدرس در تاریخ دهم آذر ماه سال ۱۳۱۶ خورشیدی برابر با (۲۷ ماه رمضان ۱۳۵۶ قمری و ۲۹ نوامبر ۱۹۳۷ میلادی) در زندان مشهد جان بجان آفرین تسلیم کرد.

پس از آنکه ملك الشعراى بهار بنمایندگى دوره سوم مجلس انتخاب شد، بعات مخالفت ملاهاى مشهد و نشر مقاله و اشعار از طرف بهار درباره حریت زنان، اعتبار نامه آورد شد و با آنکه در آن موقع مدرس با بهار سابقه آشنائی نداشت، معذلك آن مرحوم بعنوان موافق با تصویب اعتبار نامه ملك در مجلس صحبت كرد و بالاخره بهار بوقالت انتخاب شد - همین امر باعث شد كه پایه دوستی و توافق این دو مرد آزاده در امور سیاسى از آن تاریخ بپدید استوار شود.

ملك از همان ابتدای دوره سوم از ارادتمندان و دوستان مرحوم مدرس گردید و بعدها يكی از اعضای مؤثر جمعیت اصلاح طلبان كه ریاست آن با مدرس بود شد.

ملك الشعراء در این باره مینویسد :

«... در مجلس سوم با اعتبار نامه من بجرم هوا داری من از تربیت و نسوان و بانكای لایحه ای كه از طرف جمعی از ملاهاى درجه دوم مشهد من بمجلس رسیده بود مخالفت كرد و مدت شش ماه اعتبار نامه را رد كرد، اینك در روز رأی نفس بمقاومت اعتدالیون و دموكرات ها و لمرقان و حركات دینی با آنكه رأی مخفی گرفته شد، اعتبارنامه من قبول شد و...»

مدرس :
«... های خصوصی خود در باره زندانی شدن بهار پس از اختتام دوره پنجم، ملی و اقدام برای آزادی ملك الشعراء مطالبی نوشته كه ذیلا بطور مختصر باطلاع خوانندگان گرامی میرسد.»

بمحض آنكه دوره پنجم خاتمه پذیرفت، عدمای از مخالفین ملك الشعراى بهار شبانه بمنزل او هجوم آوردند و از دیوارخانه او بالا رفتند و بعنوان اینکه ملك مرتكب اعمال منافی عفت شده است، او را مورد هتك حرمت قرار دادند

و ملك الشعراء هم برای دفاع از خود هفت تیر کشید و بالنتیجه ملك الشعراء را دستگیر میکنند و او را جبراً بکمیاسار یا (کلاتری) میبرند و او را تا صبح در آنجا توقیف میکنند و بجرم جعلی عمل منافی عفت برای او پرونده میسازند و بهار را زندانی میکنند. مدرس پس از آنکه از زندانی شدن ملك الشعراء اطلاع حاصل میکند توسط آقای حائری زاده یزدی بشاه جدید پیغام میدهد که : « اکنون که شاه شده‌اید و میخواهید تاج بر سر نهید و ادعا دارید که بر طبق اصول مشروطیت رفتار میکنید نباید راضی شوید و کلای مخالف را که قانوناً حق اظهار عقیده در مسائل مهم مملکتی و امور سیاسی دارند بدون جهت مرعوب و محبوس سازند ». شاه به حائری زاده میگوید: « چون ملك الشعراء قلماً و لساناً علم مخالفت بر افراشته، نمیتوان او را مورد اغماض قرار داد ».

حائری زاده در پاسخ میگوید :

« ملك الشعراء با جنبه های علمی و ادبی و شیرین بیانی و لطف کلامی که دارد در حکم بلبل است، اگر بلبل روی دست کسی فضله اندازد باین جرم نا چیز و اندک دور از انصاف و جوانمردی است که بلبل را بکشند بلکه بایستی فضله را از روی دست، پاک کنند ».

شاه در مقابل جواب حائری زاده مجاب شد و دستور آزادی ملك الشعراء را داد و مدرس نیز از جواب متین و عاقلانه حائری زاده واستخلاص بهار شاد و خرسند گردید.

* * *

بهار در «جمهوری نامه» که بنام میرزاده عشقی معروف شده، از مدرس که مخالف جمهوری بوده، نام میبرد و میگوید :

باید کرد دیگر هیچ مس مس	باید رفت فوری تسوی مجلس
اگر حرفی شنیدیم از مدرس	جوابش گفت باید رطب و یابس
اگر مقصود خود را کرد تکرار	به پیچیمش بدور حلق دستار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

و همچنین به سیلی خوردن مدرس از دکتر حسین احیاء السلطنه (بهرامی) در تاریخ شنبه ۲۹ اسفند ماه ۱۳۰۲ که مجرای تاریخ سیاسی ایران را تغییر

داد اشاره کرده میگوید :

از این افکار مالیخولیائی

(تدین) کرد خیلی بیجیائی

فتاد از يك هجوم نابهنجار

بمجلس اکثریت شد هوائی

بیکنم بین افرادش جدائی

از آن سیلی که خورد آن مرددیندار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

دکا کین بسته و غوغا پیا شد

بدولت روی اهل شهر وا شد

برای ضرب و شتم و زچرو کشتار

از آن سیلی ولایت پر صدا شد

بروز شنبه مجلس کربلا شد

که آمد در میان خلق سردار (۱)

دریغ از راه دور و رنج بسیار

خداداند که این سیلی کنه بود

«تدین» خصم «سردار سپه» بود

خطر دارد چو نادان اوفتد یار

ز جمهوری بجا يك کام ره بود

که این سیلی زدن خدمت بشه بود (۲)

رفاقت بد بود با عقوب و مآر

دریغ از راه دور و رنج بسیار

* * *

۱- منظور سردار سپه است.

۲- منظور سلطان احمد شاه قاجار است.

بهار و تیمور تاش (سردار معظم خراسانی)

عبدالحسین خان تیمور تاش ملقب بسردار معظم و معزز المملک فرزند حاج کریم دادخان بجنوردی در حدود سال ۱۳۰۰ قمری متولد شده و تحصیلات خود را در روسیه با تمام رسانیده است .

در سال ۱۳۲۷ قمری بنمایندگی دوره دوم مجلس شورای ملی از طرف مردم خراسان انتخاب شد و در سال ۱۳۲۹ بریاست نظام خراسان انتصاب یافت و در سال ۱۳۳۳ مجدداً بنمایندگی خراسان منتخب گردید .

در حکومت سید ضیاء الدین طباطبائی تیمور تاش زندانی شد . در دوره چهارم از نمایندگان مؤثر مجلس شورای ملی بود .

ملک الشعراى بهار راجع بوکلای اصلاح طلب و ملی که غالباً اکثریت مجلس دوره چهارم با آنان بود ، در تاریخ احزاب سیاسى چنین اظهار میکند :
«اصلاح طلبان عبارت از افراد مثبت مجلس از دموکرها و اعتدالیون و بیطرفان بود که کرد آمده باین نام اکثریت مجلس را تقریباً تا آخر دوره چهارم در دست گرفتند .

افراد مبرز آن حزب عبارت بود از: مرحوم مدرس - آشتیانی - بهبهانی تیمور تاش - فیروز - قوام الدوله - فاطمی - بیات - سردار نصرت - حاج میرزا عبدالوهاب همدانی - داور و غیرهم .»

سردار معظم خراسانی در بیست و چهارم جمادى الاول سال ۱۳۴۰ قمری (برابر دوم دلو ۱۳۰۰ خورشیدی) در کابینه مشیرالدوله بوزارت دادگستری منصوب شد و در تاریخ نهم سنبله سال ۱۳۰۳ در کابینه سردار سپه بوزارت فوائد عامه انتخاب گردید .

تیمور تاش در تاریخ شنبه سوم دیماه ۱۳۱۱ خورشیدی از خدمت معاف شد و در تعقیب آن در خلاه خود واقع در بیرون دروازه باغشاه تحت نظر قرار گرفت و از آن بیعت کسی جرأت ملاقات با او را نداشت.

در تاریخ ۲۹ بهمن ماه همانسال در اداره شهربانی زندانی گردید و تحت محاکمه قرار گرفت و باینکه در دوره نهم قانونگزاری از طرف اهالی نیشابور بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده بود، اعتبار نامه او رد شد و بموجب حکم دادگاه در تاریخ یکشنبه چهارم تیر ماه ۱۳۱۲ تیمورتاش که روزی دومین شخص مملکت بود محکوم به پنجسال حبس مجرد و تأدیه ۹ هزار لیسه و دوست هزار ریال بخرانه دولت گردید و بالاخره در زندان جان سپرد.

هنگامی که ملک الشعرای بهار اقدام به انتشار مجله دانشکده نمود مرحوم تیمور تاش بیاس دوستی که با ملک داشت مقالاتی بامضای س. م. خراسانی (سردار معظم) در آن مجله مینوشت و مناسبات و روابط او با مرحوم بهار بسیار خوب بود و در اغلب امور سیاسی و مسائل اجتماعی با یکدیگر توافق نظر داشتند، ولی بعدها که سردار معظم بوزارت دربار منصوب شد، بعلت کثرت اشتغال کمتر مجال دیدار و مصاحبت با دوست قدیم خود بهار را داشت، باین مناسبت ملک الشعراء ضمن چکامه ای از او کلام میکند و میگوید:

مهرین یار از بی مهریت زارم	ز چون تو دلبر از دل شرمسارم
فرازش کرده ای جاناکه عمری است	نو را از جان و از دل دوستارم
حضور شه زیاران غافلت کرد	خصوص از من که یاری پایدارم
اگر تو دوستی رحمت بدشمن	و گر خود دشمنی منت گذارم
بدفع دشمنان پسر التهابم	بوصف دوستان بی اختیارم
به ترویج محامد، او ستادم	بتذلیل اعدای، کهنه کارم
بکار مملکت، نیکو خبیرم	بروز مشورت، نیکو مشارم
بگه نشر، دانشور دبیرم	بوقت شعر، جولانگر سوارم
در انشاء مقالات عمومی	کل صد برك بر دفتر انکارم
کرم بر گیرد از خاک زمین شاه	بدست شاه تیغی آبدارم

چو آهینخیده تیغ کار زاری میان در بسته هر کار زارم

ندیدم خیری از شاهان قاجار

مگر جبران نماید شهر یارم

* * *

بهار و صبا

میرزا حسین خان صبا پسر حاج عبدالوهاب معروف به عبدالوهاب زاده و ملقب به کمال السلطان در حدود سال ۱۳۰۱ قمری تولد یافت . پس از خاتمه تحصیلات وارد امور مطبوعاتی و سیاسی گردید .

صبا در سال ۱۳۲۸ خبرنگار روزنامه «ایران نو» که از روزنامه‌های مهم تهران بود گردید و در سال ۱۳۳۰ روزنامه آفتاب را در تهران انتشار داد . در سال ۱۳۳۳ قمری روزنامه «ستاره ایران» را دایر و منتشر کرد و در میزان سال ۱۳۰۱ شمسی به علت کتک خوردن مدیر و مؤسس روزنامه از سردار سپه مدت کوتاهی روزنامه در محاق تعطیل فرو رفت .

علت کتک خوردن مرحوم صبا از سردار سپه که سمت وزارت جنگ داشت این بود که صبا در روزنامه خود حملاتی بسردار سپه کرده بود و از تغییر رژیم و استقرار حکومت جمهوری شدیداً انتقاد نموده بود؛ سردار سپه از نشر این مقالات رنجیده خاطر شد و امر باحضر صبا مدیر روزنامه ستاره ایران کرد و از او علت انتشار مقالات شدید و انتقاد آمیز را سؤال میکند ، صبا در جواب میگوید :

« من میخواهم شما نادر شوید ! »

سردار سپه از جواب گستاخانه صبا متغیر میشود و سیلی محلی بر بناگوش او مینوازد و دستور توقیف ویرا صادر میکند . کتک خوردن و توقیف صبا بدستور سردار سپه در جامعه مطبوعات تأثیرات سوئی میبخشد و روزنامه نگاران علیه این اقدام شدیداً اعتراض میکنند .

چنانکه ملک الشعرای بهار که در آن موقع روزنامه «نوبهار» را

منتشر میکرد در صفحه ۱۶ شماره یکم سال سیزدهم دوره پنجم روز نامه
نوبهار مورخ دوم میزان سال ۱۳۰۱ خورشیدی در این باره چنین مینویسد :
« .. معلوم ایست در تحت چه تأثیری جراید مرکز یکدفعه به
مجلس و بدولت هجوم های زیادی نمودند »

در این بین ها یکی از جراید با آقای سردار سپه نصایحی داده و مدیر
جریده بحضور آقای وزیر جنگ احضار و از مشارالیه سؤال میشود که مقصودت
چیست ؟

میکوید : میخوام شما نادر بشوید و در مقابل این جواب که مربوط
باصل مسئله نبوده کتک میخورد و بمحکمه نظامی کسبل میشود ! ...
ما همان اندازه که از این قبیل تعرضات نازبا که بدبختانه بواسطه
نبودن قانون منصفین در مرکز مملکت روی میدهد متأسف هستیم، همانقدر هم
تأسف داریم که چرا سیاسيون و احرار این حرفها را میزنند و نمیدانند
در قرن بیستم نادر ها و بناپارت ها معنی ندارد، زیرا نادر ها در محیط امروزی
قابل دوام نخواهند بود و روزنامجات هم که میخوانند نادر درست کنند
مستحق همین معاملاتی ! »

ملك الشعراء در تاریخ احزاب سیاسی در ایران مینویسد :
« وزیر جنگ مدیر ستاره ایران حسین صبا را در میدان مشق بجزرم
مختصر انتقادی که از مشارالیه کرده بود به پایه بسته بود ! » .
صبا با اینکه ابتدا مخالف رژیم جمهوری بود، پس از اندك زمانی از
طرفداران جدی جمهوری شد و در روزنامه خود ملك الشعراى بهار را که از
مخالفین سرسخت جمهوریت بود بیاد انتقاد گرفت .

بهار نیز در همین احوال در « جمهوری نامه » صبا را مورد حمله
قرار داده میگوید :

« صبا » آن بیشعور بد قیافه نموده . . . جمهوری کلافه
زند پس لاف در زیر ملافه که جمهوری شود دارالخلافه
ولیکن بیخبر از لحن بازار ز علاف و ز بقال و ز بهار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ملك الشعرای بهار در باره روش سیاسی مرحوم حسین صبا مدیرستاره ایران و انتخابات دوره چهارم چنین اظهار عقیده میکند :

« انتخابات این دوره صحبتش از رجب ۱۳۳۵ آغاز شد و پس از سقوط کابینه اول وثوق الدوله در بوته تعویق ماند ، تا در شوال ۱۳۳۵ قمری در زمان نخست وزیری مرحوم علاء السلطنه که از شعبان همان سال تا مجرم ۱۳۳۶ طول کشید ، انتخابات تهران در حکومت مرحوم دبیر الملك اعلان گردید . با وجود اعلام انحلال احزاب در قصر شیرین از طرف اعضاء کمیته های سابق تهران ، نظر بلزوم فعالیت حزبی و افتتاح مجلس و بردن اکثریت و ایجاد حکومت مقتدر از طرف حزب دموکرات بعد از انقلاب روسیه درصدد بر آمدیم که جمعیت مزبور را بکار و جنبش جدیدی وادار سازیم و در این معنی من پیشقدم بودم و دوستان را تشویق کردم و با وجود دسایسی که از همه طرف بر خلاف این نیت مفید شروع شد و حتی افرادی از فعالترین دوستان ما را بنام ضد تشکیل بروی ما وا داشتند و ما را توسط «حسین صبا» مدیر ستاره ایران که مردی هتاک و بی پرستی بود بیاد فحش و هتاک گرفتند ، باز ما بتشکیل جمعیت موفق آمدیم و کمیته محلی تهران را انتخاب کردیم و در برابر ضد تشکیل تا توانستیم پیردباری و ممانعت رفتار نمودیم ، تا آن دسته خود بخود منحل گردید .

قبل از انحلال قطعی دسته مزبور انتخابات تهران اعلان شد ،

صبا گاهی اوقات شعر هم میسرود و قبل از آنکه مناسبات او با ملك الشعرای بهار تیره شود آئارش در روز نامه «نوبهار» که بمدیریت ملك انتشار می یافت چاپ میشد .

صبا در تاریخ شنبه سوم میزان ۱۳۰۳ خورشیدی برابر بیستم ماه صفر سال ۱۳۳۴ قمری بمرض سکتة فوت کرد و با تجلیل فراوان بخاک سپرده شد .

بهار وریحان

آقای یحیی سمیعان متخلص به «ریحان» در سال ۱۳۱۳ قمری در شهر تهران بوجود آمد و بعد از پایان تحصیل وارد خدمت دولتی گردید .
ریحان در ماه شعبان سال ۱۳۳۶ قمری مطابق خرداد ماه سال ۱۲۹۷ شمسی (مه - ژوئن ۱۹۱۸ م) اقدام بتأسیس و نشر مجله ادبی گل زرد نمود و در ضمن عضویت انجمن دانشکده که باهتمام مرحوم بهار و چند نفر دیگر از نویسندگان دائر شده بود انتخاب شد .

مجله گل زرد هر پانزده روز یکبار بطبع میرسید و حاوی مطالب ادبی و اجتماعی و اشعار فکاهی و انتقادی بود ، این مجله در مدت کمی بعد از انتشار مورد توجه و استقبال قاطبه مردم قرار گرفت .

راجع بانشار مجموعه گل زرد و حسن استقبال مردم از مطالب آن ملک الشعراء بهار در مجله دانشکده که ناشر آثار انجمن دانشکده بود و بمديريت آن مرحوم طبع و منتشر میشد اینطور اظهار عقیده میکند :

«مجموعه گل زرد که در تحت نظر آقای یحیی خان ریحان عضو دانشکده و بمساعدت عده ای از جوانان هوشمند ماهی دو بار نشر میشود، در حقیقت نمونه ای است از طرز ادبیات جدید که بلسان عمومی و برای فهم بازاریان و کلیه عوام با جلب توجه خواص ایجاد شده و امید میرود که بسا تشویق ادبا و فضلا این سیاق نظمی و نثری رایج شده و این ورقه ترقی نماید .»

این مجموعه بدستور مجمع دانشکده ایجاد شده است . مجمع دانشکده در این مجموعه مستقیماً نظری ندارد ، ولی اطمینان بترقی و صلاحیت آن دارد .»

پس از آنکه سید ضیاء الدین طباطبائی بنخست وزیرى رسید ، ربهان اقدام بانشار روزنامه دیگری بنام « نوروز » کرد و چون اقدامات سید ضیاء الدین و مصادر مهم مملکتی را شد یداً مورد انتقاد قرار داد ، وی را بعنوان اینکه جنون دارد به تیمارستان بردند .

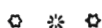
ربهان پس از آنکه از تیمارستان خارج شد ، جریان به تیمارستان رفتن خود را تحت عنوان « یکشب در دارالمجانین » در روزنامه نوبهار که بمدیریت ملک منتشر میشد نوشت .

قسمتی از آثار ربهان در روزنامه نوبهار ملک الشعراء انتشار یافته است .

ربهان شاعری خوش قریحه بود ، چنانکه راجع بتجدید انتشار روزنامه

(نوبهار) در سال ۱۳۰۱ خورشیدی رباعی زیر را بعنوان نثر یط سروده است :

امروز نسیم مشکبار آمده است در گلشن عشق کل بیمار آمده است
گفتم به نسیم صبح خرم ز چه ای؟ خندان شد و گفت (نوبهار) آمده است



بهار و کسروی

سید احمد کسروی در سال ۱۳۰۸ قمری در محله حکم آباد تبریز در یکه خانواده روحانی تولد یافت .

پس از آنکه تحصیلات خود را در مدرسه «طالبیه» با تمام رسانید، در سال ۱۳۳۳ قمری وارد مدرسه «موریا» آمریکائی گردید و در ضمن آموختن زبان انگلیسی ادبیات فارسی و عربی را در همان مدرسه تدریس میکرد .

در سال ۱۲۹۸ خورشیدی در وزارت دادگستری استخدام شد و مدتی در شهرستانهای خوزستان و زنجان و اردبیل ریاست دادگستری را بعهده داشت و پس از اینکه از خدمت در وزارت دادگستری مستعفی گردید، وکالت دادگستری اشتغال یافت .

چون کسروی در سالهای آخر عمر خود مقالات شدید اللحنی علیه اصول مذهب اسلام و ادبیات و فلسفه و عرفان مینگاشت، مخالفین زیادی پیدا کرده بود و بالاخره در اسفند ماه ۱۳۲۴ در یکی از دادگاههای دادگستری بضرر کفوله یکی از متدینین شربت هلاکت را نوشید .

کسروی یکی از نویسندگان محقق و مورخان بزرگ معاصر است و علاوه بر انتشار مجله «پیمان» و روزنامه «پرچم» تألیفات و آثار جامع دیگری هم دارد . مهمترین تألیف او تاریخ مشروطیت ایران است در سه مجلد که اخیراً تجدید چاپ شده است .

کسروی در آذرماه ۱۳۱۲ بتأسیس و انتشار مجله «پیمان» اقدام کرد.

این مجله با قطع وزیری و بطور غیر مرتب در ۳۲ صفحه انتشار می یافت و

زندگانی و آثار بهار ۲۹۳

تا شهریور ماه ۱۳۲۰ هفت دوره منتشر شد و پس از آن تاریخ وی روز نامه «پرچم» را بطبع میرسانید *

کسروی با مرحوم بهار ابتدا روابط دوستانه و صمیمانه ای داشت و حتی در دوره پنجم روزنامه «نوبهار» که بمدیریت ملک الشعرای بهار انتشار می یافت مقالاتی نگاشته است *

بعدها، بعللی که در اینجا خارج از بحث ماست روابط آنان تیره میشود؛ بطوری که کسروی ضمن یکی از مقالاتی که در مجله «آرمان» نبشته از ملک انتقاد شدید کرده است *

مدیر آرمان که بود؟

مجله «آرمان» در آذرماه سال ۱۳۰۹ خورشیدی بمدیریت آقای دکتر شیراز پور پرتو بطور ماهانه در تهران منتشر گردید - این مجله حاوی يك سلسله مقالات ادبی و اجتماعی و تاریخی بود و مطالب مندرجه در آن بقلم نویسندگان شهر مانند سعید نفیسی و دکتر رضا زاده شفق و بدیع الزمان فروز انور خراسانی و رشید یاسمی و کسروی تبریزی نگارش می یافت - متأسفانه انتشار مجله آرمان بیش از یکسال دوام پیدا نکرد و در محاق تعطیل فرو رفت.

ملک الشعرای بهار نیز از نویسندگان مجله آرمان بود و مقالاتی هم تحت عنوان: «رساله حدائق الحقایق» و «مبحث نفوی» و «التنبیه علی حروف التصحیف» در مجله مذکور نوشته است *

کسروی در باره مقاله اخیر ملک الشعراء که در شماره سوم مجله آرمان چاپ شده، مقاله انتقادی زیر را در شماره چهارم و پنجم (اسفند ۱۳۰۹ فروردین ۱۳۱۰) مجله که یکجا طبع و توزیع شده انتشار داده است.

در شماره سوم مجله گرامی آرمان

مقاله ای بعنوان فوق چاپ یافته

است، در ضمن خواندن شماره چون

نظرم بعنوان مزبور افتاد، یقین کردم

که آقای بهار نگارنده آن مقاله

التنیه علی حدوث التصحیف

تألیف :

حمزة بن الحسن الاصفهانی

داستان کتاب حمزه را چنانکه هست برشته نگارش کشیده؛ ولی چون مقاله را

خواندم، یکدنبالاً تعجب کردم که او آنهمه بر کتمان حقایق کوشیده است.

داستان کتاب مزبور این است که در میان تألیفات حمزه سپاهانی از

این تألیف او نسخه ای معلوم نبود و همگی آنها را مفقود می پنداشتند، تا در

پنج سال پیش، نگارنده این مقاله نسخه بسیار کهنه آنها در کتابخانه مدرسه

مروی سراغ گرفته، بطریقی که شرحش در اینجا بیجاست، توانستم آن نسخه

را برای استنساخ در دسترس خود داشته باشم.

ولی نسخه مزبور یادگار هفت بلکه هشت قرن پیش است که سبک

خط آنزمان را دارد و بسیاری از کلماتش نامنقوط است و آنکه غلطهای

بسیار دارد.

من در مدت دو ماه از یکسوی بخواندن نسخه و تصحیح اغلاط آن

از روی کتابهای دیگر کوشیده، از سوی دیگر استنساخ را پیش میبرد - چون

فراغت یافتم، در موقع مقابله آقامجتبی مینوی را که اکنون در پاریس است،

بکمک خواندم و او نیز آماده شد که نسخه دیگری استنساخ نماید و باید گفت

که نسخه او بهتر از نسخه من درآمد، زیرا گذشته از بهتری خط او سبک

خط نسخه اصل را نیز تقلید نموده و در این باره زحمت بسیار کشیده بود و

علاوه از تصحیحات من خود او هم بر تصحیح نسخه کوشیده بود.

بهر حال مقصود تکثیر نسخه های کتاب بود که جلو گیری از نا بودیش

بشود.

مینوی نسخه خود را بیاریس نزد دانشمند محترم آقای میرزا محمد

خان قزوینی فرستاد که او هم نسخه ای نوشته یا بنویسند.

نسخه مراهم آقای بهار بهمان عنوان استنساخ بهاریت گرفتند، ولی پس

از پنجسال نگاهداشتن، که در این مدت دست دیگر طالبان استنساخ را کوتاه ساخته بود، بالاخره معلوم شد که او تنها به حبس قانع می‌باشد، و این بود که من باصرار نسخه را مطالبه نمودم، و آقای بهار در آخرین سیاحت که ناچار دل از نسخه کند، تنها دو صفحه آنرا بدفتر یادداشت خود نقل نمود. اکنون هم بچنین مقاله‌ای بر میخوریم که او آنهمه زحمت من و آقا مجتبی را که خود کمتر از زحمت یک تألیف بود هیچ انگاشته و مدعی رؤیت اصل نسخه و بر داشتن یادداشت از روی نسخه شده است!! خوشبختانه در اینجا شاهد از غیب رسیده، زیرا در آن هنگام که آقای بهار از روی نسخه من یادداشت بر میداشت، خود آقای مدیر آرمان هم حاضر بودند و قضیه را خوب بخاطر دارند.

آقای بهار فضلارا دعوت مینماید که کتاب التنبیه را تصحیح نمایند؛ اگر آقای بهار راست میگوید، برای چه در مدت پنجسال که نسخه من در دست او بود یک قدم تصحیح برنداشت؟

آیا در کجای آن نسخه او غلطی دید و اصلاح نمود؟

در کتاب التنبیه آنچه تصحیح ضرور بود، من و مینوی کرده‌ایم و اگر بیشتر از آن محتاج باشد، چون اکنون یکی از نسخه‌ها در دست آقای میرزا محمد خان قزوینی است که مایه و وسایل این کار را بهتر و بیشتر از همگی دارند از تصحیح باز نخواهند ایستاد.

اگر آقای بهار هم شوق و وقت اینگونه کارها را دارد نسخه‌های محتاج به تصحیح بسیار است.

آقای بهار رفتاری را که با ما نموده از دیگران دریغ نداشته، زیرا ترجمه حال حمزه را که در حاشیه مقاله خود می‌نگارد، عیناً و کلمه بکلمه از دیباچه کتاب «سنی ملوک الارض» که تألیف دیگر حمزه است و در برلن از طرف چاپخانه کایوانی چاپ شده ترجمه نموده و عجب است که هرگز نامی از دیباچه مزبور نمیبرد!

عجب تر آنکه در خاتمه میگوید:

و کسی که زیاده در احوال و نوشته‌جات او کنجکاو باشد باید برساله

علامه میتفوخ آلمانی مراجعه نماید - در صورتیکه همین را هم ترجمه از دریاچه مزبور نموده است .

مداگر دیباچه کتاب « سنی ملوک الارض » را در دست نداشتیم، باز این حقیقت بر ما پوشیده نمی ماند که آقای بهار آن ترجمه حال را از يك کتاب دیگری برداشته و خوشتن با کتاب علامه آلمانی سروکار نداشته است، زیرا ما میدانیم که آقای بهار بزبانهای اروپائی آشنا نیست و آنگاه خود کلمه « میتفوخ » بهترین برگه کار است و از دیدن آن ما میتوانستیم یقین نمائیم که مطلب از کتاب عربی ترجمه شده؛ زیرا هر کسی که آشنا بلفظ عرب و زبانهای اروپائی است، میداند که « میتفوخ » تنها در عربی درست است و در پارسی بجای آن میتفوخ باید نوشت .

آقای بهار بهتر میداند که چنانکه در عالم شعر و شاعری برداشتن قصیده فلان شاعر گمنام شیروانی، یا غزل فلان شاعر ترشیزی و چاپ نمودن بنام خود مایه رسوائی است؛ در عالم تألیف و نویسندگی نیز تصرف در نوشته های دیگران همان حال را دارد و باید شیوه امانت را در این باب کاملاً منظور داشت .

آقای بهار در ترجمه برخی عبارتهای حمزه نیز دچار اشتباه شده که بعضی را ما در ذیل تصحیح می نمائیم :

۱- عبارت « حباه » را از ماده « محبت » پنداشته و « مهربان نمود » ترجمه کرده، با آنکه آن از « حبو » و بمعنی چیزی بکسی دادن است .

۲- « غباوت » را با « غوايه » اشتباه و « گمراهی » ترجمه نموده ، در صورتی که « غباوت » بمعنی نادانی و نا فهمی است .

۳- « يسيرة » را در این عبارت « و كانت حميرامة على حدة ميانة للعرب باللغة اليسرة » بمعنی بسیار دانسته، در صورتیکه بر عکس آن معنی و بمعنی اندك است .

همچنین بر بسیاری از الفاظ آقای بهار نیز از قبیل « نوشجیات » و « اعراب » و « منتجمه » و « مستعرب » و مانند اینها نیز انتقاد وارد است، ولی چون نزاع لفظی است، من از ورود بآن پرهیز نموده مقاله خود را در اینجا پیاپیان می رسانم .

بهار و اعتصام الملك

یوسف اعتصامی (اعتصام الملك) فرزند میرزا ابراهیم خان مستوفی آشتیانی بود که با سمت استیفای آذربایجان از آشتیان به تبریز عازم شد. یوسف اعتصامی بسال ۱۲۵۲ خورشیدی در تبریز متولد شد و در سن ۶۳ سالگی در دوازدهم دیماه سال ۱۳۱۶ خورشیدی در تهران بدزود حیات گفت *

در زمان حیات پدر لقب اعتصام دفتری و پس ازوفات وی به اعتصام الملك مفتخر شد *

اعتصام الملك در مدت اقامت در تبریز اقدام بتأسیس چاپخانه حروفی نمود و پس از بازگشت بتهران مدتی ریاست کتابخانه سلطنتی و دارا لتألیف اربت فرهنگ بعهده او بود و در اواخر عمر بسمت ریاست کتابخانه مجلس ملی انجام وظیفه میکرد.

اعتصامی یکی از نویسندگان و مترجمان توانا بود و بیش از چهل کتاب مخنورن اروپائی را بزبان شیوای فارسی ترجمه کرده است. یکی از ... مهم فرهنگی اعتصامی انتشار مجله ادبی و علمی «بهار» بود *

«بهار» در تاریخ اول اردیبهشت میاه سال ۱۲۸۹ خورشیدی برابر دهم ... سال ۱۳۲۸ قمری و ۲۱ آوریل ۱۹۱۰ میلادی مشتمل بر ۶۴ صفحه در تهر ... زیب طبع آراسته شد.

شماره اول دوره دوم این مجله در اردیبهشت ۱۳۰۰ خورشیدی مطابق شعبان ۱۳۳۹ قمری انتشار یافت - اغلب مطالب این مجله مقالات ادبی و علمی

است و همچنین حاوی ترجمه های شیوایی است که بقلم اعتصامی **اعتصام الملك** نگارش یافته و بر اهمیت و ارزش آن افزوده است .

سبك نگارش مجله ادبی «بهار» ساده و روان بود و مسلماً ملك الشعراء بهار در نگارش و تحریر مقالات و تألیفات خود و مخصوصاً انتشار مجله « دانشكده » تحت تأثیر آن قرار گرفته است .

چنانكه ملك الشعراء راجع به مطالب و مقالات «مجله بهار» كه بدون شك نخستین مجله با ارزش و مفید ادبی است كه در عالم مطبوعات ایران پیدایش یافته چنین مینویسد :

« مجله دانشكده دومین مجله ادبی است كه با يك روح جوان و بارنگ و بوی ادبیات جلوه گر شده است .

مجله ما در عالم فضیلت مرهون مجله (بهار) اثر فاضل دانشمند اعتصام الملك است كه گذشته از منفرد بودن مجله مزبور در محیط تقدم يك در یچه مخصوص را از بوستان ادبیات جدیده بروی عالم ایرانیت گشوده و مثل هر گل نوری كه قبل از فصل بهار بشكفتد، فقط خبر روح بخشی از وصول فروردین داده و خود بزودی محو گردیده، ولی اثری در گلگشت حقیقی ادبیات با تقدیر بشارتش باقی ماند .

مجله بهار پیش آهنگ گلهای ادبی ما بوده و ما نیز در همان محیط سرد و در پایان همان زمستان بی اسبابی خبر دمیدن گل نسرين را در ادبیات آینده ایران داده و جهد مینمائیم كه خود را از وزش نسیمهای آخرین برکنار داشته و امید خویش را تا آغاز فروردین عمل امتداد دهیم .

بهار و پروین اعتصامی

پروین اعتصامی دختر میرزا یوسف خان اعتصام الملك (اعتصامی) آشتیانی است .

وی در سال ۱۲۸۵ در شهرستان تبریز پا به عرصه وجود گذاشت . هنوز کودک بود که با پدر خود به تهران آمد - تحصیلات خود را بسال ۱۳۰۳ خورشیدی در کالج امریکائی بیابان رسانید و ادبیات فارسی و عربی را نزد پدر دانشمند خود فرا گرفت .

بیش از ۳۵ بهار را نگذرانیده بود که در نیمه فروردین ماه سال ۱۳۲۰ بمرض حصبه در گذشت .

دیوان اشعار پروین برای نخستین بار در سال ۱۳۱۴ خورشیدی بطبع رسید و در مهرماه سال ۱۳۲۰ طبع آن تجدید شد و بار دیگر در تیرماه سال ۱۳۲۳ در ۲۹۰ صفحه بچاپ رسید .

در باره دیوان اشعار پروین و ناظم آن و مقدمه ای که ملک الشعراء بر دیوان او نوشته ، بعضی از معاصران عقاید و نظریاتی ابراز میدارند که ما فعلا وارد آن مقوله نمیشویم .

استاد بهار در باره او میگوید که تأثیر اشعار ناصر خسرو علوی در آثار پروین محسوس است و در دیباچه دیوان وی مینویسد :
« در ضمن فصاید پروین ابیاتی که زبان شیرین سعدی و حافظ را بیاد آورد بسیار است » .

بهار در جای دیگری در جواب یکی از نویسندگان که کتابی در باره شعرای معاصر انتشار داده بود و برای اشعار پروین ترجمهی نسبت بسایر

شعرا قائل شده بود، ضمن قطعه ای میگوید :

برای خاطر پروین اعتصام الملك
من و درشید و گروه دگر نباید کشت
منظور بهار از مرحوم غلامرضا رشید یاسمی استاد دانشگاه تهران است
که از دوستان قدیمی استاد بهار و از نویسندگان مجله دانشکده است که
بمدیریت ملك الشعراء بهار انتشار می یافته است .

این بیت در بعضی مآخذ دیگر چنین ثبت شده :

برای خاطر پروین اعتصام الملك
من و وحید و دگر خلق را نباید کشت
که مقصود شاد روان حسن وحید دستگردی مدیر مجله ادبی ارمغان است که
باملك روابط و مناسبات دیرینه داشته است - قسمتی از مقالات و آثار بهار در مجله
مذکور بطبع رسیده است .

استاد بهار مقدمه فاضلانه ای در سال ۱۳۱۴ خورشیدی بر چاپ اول
دیوان پروین اعتصامی نوشته که از لحاظ کمال اهمیت و ارزشی که دارد
ذیلاً بدرج آن اقدام میگردد :

« در این روزها یکی از دوستان ، گلدسته ای از ازهار نوشکفته بدستم
داد و منتهی بر گردنم نهاد . دستم از آن رنگین گشت و دامنم مشک آگین .
بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت .

این گلدسته روح نواز ، عبارت بود از فصائد و قطعات شاعرانه شیرین
زبان معاصر، خانم پروین اعتصامی که بتازگی از طبع برآمده و نخستین بار
مباشر طبع آن دیوان ، حقیر را بمطالعه آن آشنا ساخت .

ملاحظه چند صفحه از این دیوان و مشاهده سبك متین و شیوه استوار
و شیوایی بیان و لطافت معانی آن ، چنانم بفریفت که تنها این کتاب را پیش
روی نهاده و هر مشغله که بود پس پشت افکندم و تمامت آنرا خوانده ،
لذتی موفور بردم .

از آنجا که دوستی اشاره کرد دبیاچه ای بر این دیوان بنویسم ،
انجام مقصود را بانظر کنجکاوای در اجزاء کتاب نگرستم و یاد داشتهائی آماده
داشته ، اینک بطور خلاصه و ایجاز بدانها اشارتی میروم .

این دیوان ، ترکیبی است از دو سبك و شیوه لفظی و معنوی ، آمیخته

با سبکی مستقل و آن در یکی شیوه شعراء خراسان است ، خاصه استاد ناصر خسرو و دیگر شیوه شعراء عراق و فارس بویژه شیخ مصلاح الدین سعدی و از حیث معانی نیز بین افکار و خیالات حکما و عرفاست و این جمله باسبک و اسلوب مستقلی که خاص عصر امروزی و بیشتر پیرو تجسم معانی و حقیقت جویی است ترکیب یافته و شیوه ای بدیع بوجود آورده است .

فصائد این دیوان بوئی و لامحه ای از فصائد ناصر خسرو دارد و در ضمن آنها ابیاتی که زبان شیرین سعدی و حافظ را فرایاد میآورد بسیار است و بالجمله در پند و اندرز و نشان دادن مکارم اخلاق و تعریف حقیقت دها از نظر فیلسوف عارف و تسلیت خاطر بیچارگان و ستم دیدگان و مفاد « قل متاع الدنیا قلیل » و « پنجوا المصنفون » دل خوین مردم دانا را تسلیتی است . در همان حال راه سعادت و شازع حیات و ضرورت دانش و نکوشش را نیز بطرزی دلپسند بیان میکند و میگوید در دریای شوریده زندگی با کشتی علم وعزم را هنورد باید بود و در فضای امید و آرزو بایر و بال همنس پیرواز باید کرد :

علم سر ملجه هستی است ، نه گنج و زر و مال

روح باید که از این راه توانگر گردد

میتوان گفت در « فصائد » طرز گفتارنش طبعی است و در « قطعات » طبعی دیگر زیرا چنانکه خواهیم گفت بیشتر قطعات بطرز « سؤال و جواب » یا « مناظره » بسته شده و گویا این شیوه از قدیم الایلم خاخر ادبیات شمال و غرب ایران بوده و در آثار پهلوی قبل از اسلام هم « مناظرات » دیده شده و در میان شعراء اسلامی نیز بیشتر « مناظرات » بغاعران آذربایجان و عراق اختصاص داشته است و فصاید اسدی طوسی که در مناظره است « مجموع آنها در آذربایجان ساخته شده و سایر مناظرات نظم و نثر از نظامی گنجوی تا خواجوی کرمانی گواه این معنی است .

در اینجا باز استقلال فکر خاتم پروین روشن میشود ؛ زیرا اگر تنها پای بند

تبع شده بود ، چون مناظرات بندرت از اساتید باقی مانده و بیشتر اسلوب شعراء خراسان در مد نظر بوده و کتب چاپ شده هم از همان جنس بیشتر در دسترس

میباشد، بایستی این قسمت یعنی قطعات «مناظره» از این دیوان حذف میشد و از اصل بخیال گوییده تعمیر میشد.

لیکن پیداست که شاعره ما میراث قدیم لیاکان عراقی خود را در گنجینه روح ذخیره داشته و با تأثیر مطالعه قصاید شاعران خراسان با کلیات شیخ شیراز باز نسخه وجل گفتارش در زمینه عادات و رسوم زاد بوم اصلی است.

معلوم نیست چرا شیوه مناظره که قدیمیترین اسلوب حسن اداء مقصود و یکی از بزرگترین طرق سخنگوئی و استادی شمال و غرب ایران بوده تا این حد در زیر سبک خراسانی محکوم بزوال شده است که جز قسمت کمی در کتب خطی و مختصری غیر قابل ذکر در ضمن سایر آثار اساتید، چیزی از آن برجای نمانده است.

بالجمله آنچه معلوم است خانم «پروین» از روی فطرت و غریزه خویش بار دیگر این شیوه پسندیده را در قطعات جدید خود احیاء کرده است.

باری، از قرائت قصائد پروین لذتی بردم و دیگر بار نعمات دلفریب دیرینه با گوشت آشنا شد. در خلال این نغمه های موزون و شور انگیز که پرده و نیم پرده قدیم را فریاد میآورد، آهنگهای تازه نیز بگوش رسید که دل شکسته و خاطر افسرده را پس از آن بیانات حکیمانه و تسلیت های عارفانه بسوی سعی و عمل، امید حیات، اغتشام وقت، کسب کمال و هنر، همت و اقدام، یکبختی و فضیلت رهنمائی میکنند.

دیوانگی است قصه نقدیر و بغت نیست

از بام سرنگون شدن و گفتن این قضاست
در آسمان علم، عمل بر ترین پسر است

در کشور وجود، هنر، بهترین غناست

میجوی، گر چه عزم تو زانديشه برتر است

میجوی، گر چه راه تو در کام اژدهاست

خواننده در این قصائد خود را یکباره در عوالم رنگارنگ که بصورت يك عالم مستقل در آمده می بیند. طرز بیان ناصح خسرو را در تمثیلات سنائی و استغنائی جافاظه را در فصاحت و سرائت سعدی، مینگرد.

حکیمی عارف و عارفی حکیم و ناصحی پاك سرشت جای بجای در

زندگانی و آثار بهار ۳۰۳

خود نمائی و جلوه گری است و عجب آنکه اینهمه ساز و برگ و آراستگی و ترکیبات مختلف را چنان در يك قالب جای داده و قبلا در ضمیر مرکب ساخته است که گوئی این اشعار همه در یکصامت گفته شده است ، احساسات متضاد و احوال و حوادثی که شاعر را برانگیخته ، هیچوقت طرز و سبك خاص او را از اختیارش بیرون نیاورده است ؛

با خبر باش که بن مصلحت و قصدی آدمی را نبرد دیو به مهمانی
ازدهای طمع و گریک طبیعت را گر بترسی ، توانی که بترسانی
گر توانی به دلی توش و توانی ده که عباد رسد آنروز که توانی
خون دل چند خوبی در دل سنگ ، ای لعل مشتری هاست برای کهر کانی

خواننده همینکه خواست از خواندن « قصاید » خسته شود ، قسمت « قطعات » که روح این دیوان است میرسد ، اینجا دیگر خستگی نیست ، لطف بیان و دقت معانی و ذوق ابتکار در اینجا اتفاق و امتزاجی بسزا دارد . گوینده ماهر خود را در این قسمت زیاده تر نشان میدهد ، با بقول « مخفی » زیاد تر پنهان میکند .

در سخن مخفی شدم چون رنگ و بو در برگ گل

هر که خواهد دید گو اندر سخن بیند مرا

از پنج شش غزل (که چون غزل سازی ملایم طبع پروین بوده ، قصاید کوتاهش باید خواند) چون بگذریم ، میرسیم به مثنویهای کوتاه و مختلف الوزن و قطعه های زیبای دلپذیر و طرز های کهنه و نو که پروین زیاده تر استقلال و شخصیت خود را در آنها بکار برده ، عالم خیال و حقیقت و عواطف رفیق را در هر قطعه ماهرانه بهم آمیخته و ریخته کاری کرده است . خانم پروین در « قطعات » خود مهر مادری و لطافت روح خویش را از زبان طیور ، از زبان مادران فقیر ، از زبان بیچارگان ، بیان میکنند ؛ گاه مادری دلسوز و غمگسار است و گاه در اسرار زندگی باهلائی روم و عطار و جامی سر همقدمی دارد :

مرغك اندر بیضه چون گردد پدید گوید اینجا پس فراخ است و سبید
عاقبت کان حصن سخت از هم شکست عالمی بیند همه بالا و پست

که پسر در آزاد در کهسار ها که چمد سرمست در گلزار ها
ولی بیشتر خود پروین است که اینجا بخانه داری پرداخته است و
افکار لطیف و پر شور اوست که بسد هزار جلوه بیرون آمده و سزاوار است
که با صد هزار دوده آنرا تماشا کنند *

هنر آنجاست که از زبان همه چیز سخن میگوید : چشم و موکان ،
دام و دانه ، مور و مار ، سوزن و پیرهن ، دیک و تاوه ، خاک و باد ، سرخ و
ماهی ، صیاد و مرغ ، شبنم ، ابر و باران ، کرباس و الماس ، کوه و گاه ،
بالاخره جماد و نبات و افسان و حیوان و معانی مانند امید و نومیدی و لطائف و بدایح دیگر
و عاقبت خواننده را در عالم « الف لیله » و « کلیله و دمنه » و هوالم طفولیت
و جوانی و پیری و هزاران احوال درونی و برونی سیر میدهد و تسلیم میبخشد .
ماکیان - کبوتر - کنجشک - کربه دزد - روباهی که در کمین
ماکیان است ، جوجه های مرغ ، کودک فقیر ، عبوز ، مسکین ناتوان ، گل پژمرده ،
مرکب قسمتی از خیالات گوینده بوده و مارا در زیر غره ای مینشاند و با
این اسباب و ابزار ها بسد رنگ آمیزی و افسونگری اندوهگین میکند و
متفکر میدارد و بندرت میبخشد * دائماً در فکر است ، بیشتر نگران و ظائف
مادری است *

وقتی که از این اندیشه ها خسته میشود ، بیاد لطف خدا میافتد و
قطعه « لطف حق » را مردانه میسراید و خواننده را با حقایق و افکاری بالاتر
آشنا میسازد و در همان حال نیز از وظیفه مادری دست برنمیدارد و باز هم
مادری است نگران :

مادر موسی چو موسی را به نیل	در فکند از گفته رب جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه	گفت ، کای فرزند خرد بی گناه
گر فراموش کند لطف خدای	چون رهی زین کشتی بی ناخدای
گر یارد ایزد پا کت بیاد	آب ، خاکت را دهد تا که بیاد

نفس را مطابق تعبیر عرفا می شناسد ، اهریمن را که روح آریائی با
آن وجود دوزخی کینه دیرینه دارد ، همه جا در کمین جان پاک آدمی میداند *
مهر و عاطفت و اشفاق و علم و فضائل اخلاق را طریقه رستگاری دانسته و
تشکیل خانواده ، مهربان و کودکان نورس و سعادت آرام و بی سر و صدا را

نتیجه حیات می پندارد .

این دیوان از افکار و خیالات و تعبیرات دیگران خالی نیست . ممکن است تتبع خانم پروین یا حافظه قوی و ادراك پاك او بر ما خذ و مصدر فلان تعبیر یا تشبیه آگاه نباشد ، لكن هر چه هست ، نتیجه از خود اوست .

فی المثل اگر اختلاف و گفتگوی دل و دیده را در رباعی سعدی دیده است :

تفسیر زدل بود و کنه از دیده . آه از دل و سدهزار آه از دیده
و همین معنی را باز از زبان بابا طاهر عریان شنیده :

ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند ، دل کند یاد
تقاضاست از سراین مضمون درگذرد و قطعه « دیده و دل » راساخته ، اما
نما مقرر و لطیف تر و با نتیجه ای که خواننده قانع و راضی شده فراموش
میکند که این معنی را پیش از این با اختصار شنیده است :

ترا تا آسمان صاحب نظر کرد	مرا مقنون و مست و بی خبر کرد
شمارا قصه دیگرگون نوشتند	حساب کار ما با خون نوشتند
هر آن گوهر که مؤکان تومیسفت	نهان بامن هزاران قصه میگفت
مرا شمشیر زد گیتی ، ترا مشت	ترا رنجور کرد ، اما مرا کشت
اگر سنگی ز کوی دلبر آمد	ترا بر پای و ما را بر سر آمد
بتی کر تیر ز ابروی کمان زد	ترا بر جامه و ما را بجان زد
ترا يك سوز و مارا سوختنهاست	ترا يك نكته و ما را سخنهاست

خانم پروین در حجر تربیت پدر دانشمند و فاضل خود آقای یوسف
اعتصامی آشتیانی (اعتصام الملك) پرورش یافته .

فارسی و عربی و ادبیات این دو زبان را از آموزگاران خصوصی در خانه
فرا گرفته و زبان انگلیسی را در تهران در مدرسه امریکائی دختران تحصیل
کرده و دوره آنرا پایان رسانیده است .

در این مدت دیوانی با این زیبایی ها و با این آب و
رنك دلغریب ، خاصه با این یکدستی و فصاحت و روانی و مزایائی که شمه ای
از آن گوشزد کردید ، کار مردان فارغبال نیست ، تاچه رسد به مخدره ای که
کمتر از درس و بحث فارغ بوده و شاید مشاغل خانوادگی بسیار نیز داشته است .

در ایران که کان سخن و فرهنگ است، اگر شاعری از جنس مرد پیدا شده اند که مایه حیرتند جای تعجب نیست؛ اما تاکنون شاعری از جنس زن که دارای این قریحه و استعداد باشد و با این توانائی و طی مقدمت تعجب و تحقیق اشعاری چنین نفوذ و تیکو بسراید، از نوادر محسوب و بجای بسی تعجب و شایسته هزاران تمجید و تحسین است.

خانم پروین بتمام شرایط شاعری عمل کرده است؛ اگر احياناً بقول نظامی عروضی دوازده هزار بیت شعر از اساتید حفظ نموده باشد، باز بقدری که وی را بتوان بکلمات و اصطلاحات و امثال متقدمین تا درجه‌ای که ضرورت دارد، آشنا خواند آشناست.

هر گاه تنها غزل «سفر اشك» از این شاعر مشیرین زبان، بقی حایده بود، کافی بود که وی را در بلرگاه شعر و ادبیات حقیقی، جایگاهی عالی و لاجمندی بخشید، تا چه رسد به «لطف حق»، «کعبه دل»، «کوهر لاشك»، «روح آزاد»، «دیده دل»، «دریای نور»، «کوهر و عننگ»، «حدیث مهر»، «ذره»، «جولای خدا»، «نغمه صبح» و سایر قطعات که همه از او و «ريك پرهان آشکار بلاغت و سخنندانی اوست».

شاید خواننده شوریده سری از ما بپرسد: پس این دیوان در باره عشق که تنها چاشنی شعر است چه میگوید؟

آری نباید این معنی را از یاد برد. زیرا هر چند شاعره مستوره را عزت نفس و دور باش عصمت و عفاف رخصت نداد، است که يك قدم در این راه بردارد، اما باز چون يك بنگری صحیفه ای از عشق نهی نموده است، لکن نه آن عشقی که در مکتب لیلی و مجنون درس میدادند، عشقی که جور یار، زردی رخسار، جفای رقیب، سوز و گداز فراق و هزاران افسانه دیگر جزو لاینفك آن میبود؛ عشقی که اتفاقاً امروز مفهوم حقیقی خود را از کف داده و جز الفاظی چند بر زبان مقلدان مکتب قدیم از آن بر جای نیست. چنین عشق و طریقه مبتذل در این دیوان نمیتوانست بوجود آید، زیرا با حقیقت کوئی مخالف و با شخصیت گوینده نیز مغایر بود.

از این معنی که بگذریم، میرسیم به عشق واقعی، آن عشقی که شعرای بزرگ بدان سر نیاز فرود آورده اند.

زندگانی و آثار بهار ۳۰۷

عشقی که بحقایق و معنویات و معقولات وابسته است ، عشقی که بتیان آفرینش انسان بر آن نهاده شده ، چنین عشقی ، همان قسم که گفتیم اساس این دیوان است .

هنر بزرگ شاعره ما در همین جاست که توانسته است این معنی بزرگ را همه جا در گفتار خود بشکلی جاذب و اسلوبی لطیف پیوراند و حقیقت عشق را مانند میوه پاک و منزهی که از الیاف خشن و شاخ و برگ پیهوده و مسموم جدا ساخته باشد ، با صفای اثیر و رخسندگی نور و چاشنی روح بر سر بازار سخن رواج دهد .

در خاتمه سخن شناسان را بخواندن این دیوان دعوت کرده ، توفیق گوینده اش را از پروردگار سخن خواستارم .

م ♦ بهار

ذیلا یکی از قصاید قدیم ملك الشعرای بهار که در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در خراسان سروده شده و مورد استقبال پروین اعتصامی قرار گرفته ، در اینجا بطبع میرسد :

در تجرید و منقبت حضرت رضا علیه السلام

دل ز دل بردار اگر با یست دلبر داشتن	دل بدلبی کی رسد جز دل زدل برداشتن
دلبر و دل داشتن نبود طریق عاشقان	یادم از دل داشتن زن یا ز دلبر داشتن
<u>بلند نفسی مروزی عشق کت ناید درست</u>	<u>سوی دریا رفتن و طبع سمندر داشتن</u>
عقر کن خنک هوس را تا توانی زیر کام	سطح این چرخ محدب را مقرر داشتن
شو که از راه مجاز آری حقیقت را بدست	نی مزاج خویش را هر دم فروتر داشتن
نفس را بگذار تا ز آفاق و انفس بگذری	سنگ را درهم شکن خواهی اگر زرداشتن
شو مجرد تا در اقلیم فنا گیری قرار	کاینچنین کشور بکف ناید زلشگر داشتن
در ناکبوی طلب واپس تراست از گرد راه	آنکه بنشینند بامید تمکور داشتن
با سپاه جهد کن تسخیر ملك معرفت	تا توانی جمله گیتی را مسخر داشتن
پیش شاهنشاه کل تنگ است در شاهنشهی	خاك خاقان یافتن یا قصر قیصر داشتن
بلکه باید ملك معنی را گرفتن و آنکه	فیروان تا فیروان دریای لشکر داشتن
چیت مرودی خلیل الله راهستن زدست	و آنکه از کوری نظر بر صبح آذر داشتن

چیت دودن طبعی هوای خسروی کردن بدهر یا نشان خدمت از فرزند حیدر داشتن
بوالحسن خورشید آل مصطفی کاید درست با ولایش تاجی از خورشید بر سر داشتن

حجت هشتم رضا شاهی که بتوان بارضاش

هفت چرخ نیلگون را زیر چنبر داشتن

هر که امروز از صفا محشورش در حضرتش

بایدش آسایش از فردای محشر داشتن

نعمت دنیا و عقبی بر سر کوی رضاست با رضای او توان نعمای او فر داشتن

رو طلب کن با دل بیدار و چشم اشکبار تا به بینی آنچه نتوا نیش باور داشتن

پادشاهی نیست آن کز روی غفلت چندروز بر سر از دود دل درویش افسر داشتن

منصب شاهنشهی چبود؟ مقام بندگی

بردر نو باوه موسی بن جعفر داشتن

پروین اعتصامی در استقبال قصیده فوق میگوید :

آرزوها

دل نهی از خوب و زشت چرخ اخضر داشتن

پیش باز عشق آئین کبوتر داشتن

تن بیاد روی جانان اندر آذر داشتن

دیدم را سوداگر یا قوت احمر داشتن

هر کجا ناراست خود را چون سمندر داشتن

زان همی نوشیدن و یاد سکندر داشتن

عقل را مانند غواصان ، شناور داشتن

چشم دل را با چراغ جان منور داشتن

عار از نا چیزی سرو و صنوبر داشتن

علم و جان را کیمیا و کیمیاگر داشتن

ای خوشا مستانه سر در پای دلبر داشتن

نزد شاهین محبت بی پر و بال آمدن

سوختن، بگداختن چون شمع و بزم افروختن

اشک را چون لعل پروردن بخواب جگر

هر کجا نوراست چون پروانه خود را باختن

آب حیوان یافتن بی رنج در ظلمات دل

از برای سود ، در دریای بی پایان علم

گوشوار حکمت اندر گوش جان آویختن

در گلستان هنر چون نخل ، بودن بارور

از مس دل ساختن با دست دانش زر ناب

همچو مور اندر ره همت همی پسا کوفتن

چون مکس همواره دست شوق بر سر داشتن

زندگانی و آثار بهار ۳۰۹

بطوریکه ملاحظه میشود قصیده پروین اعتصامی سلیس تر و شیوانواز قصیده بهار سروده شده است - اگر ارباب ذوق و ادب ابیات اول و سوم و دوازدهم قصیده بهار را با ابیات اول و سوم و پنجم قصیده پروین اعتصامی و مضامین بکر آن مقایسه نمایند، صدق ادعای ما را گواهی خواهند نمود.

قصاید فوق باقتضای قصیده معروف حکیم سنائی غزنوی (متوفی سال ۵۴۵ قمری) که مطلعش این است :

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن جان بگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن
انشاد گردیده که مورد استقبال قآآنی شیرازی و چند تن از شعرای دیگر واقع شده است .

اینک چند بیت از قصیده قآآنی که بهتر از سایرین سروده شده :

رسم عاشق نیست بایک دل، دودلبر داشتن یاز جانان یا ز جان بایست دل بر داشتن
درس هر نیش خاری صدهزاران جنت است چند باید دیده نا بینا چو عبهر داشتن
چرخ اگر گردد بقربان بر آنهم دل مبد ای برادر کار طفلان است، فر فر داشتن
یا اسیر حکم جا نان باش، یا در بند جان زشت باشد نو عروسی را دو شوهر داشتن



تجلیل از مقام بهار

تولد استاد بهار در ماه ربیع الاول سال هزار و سیصد و چهار قمری برابر قوس سال هزار و دریست و شصت و شش خورشیدی (نوامبر - دسامبر ۱۸۸۷ میلادی) اتفاق افتاد و قریب ۶۶ سال زندگانی کرد *

همانطوریکه در مجلد اول کتاب «زندگانی و آثار بهار» مذکور گردید، ملک الشعرای بهار از روز دوشنبه چهارم فروردین ماه سال ۱۳۳۰ خورشیدی در حال بیهوشی و اغما بود و هر لحظه وضع مزاجی او رو بوخامت میرفت، تا اینکه در ساعت هشت و ربع صبح روز یکشنبه اول اردیبهشت همان سال مطابق پانزدهم رجب المرجب سال هزار و سیصد و هفتاد قمری (بیست و دوم آوریل ۱۹۵۱ میلادی) در منزل خود واقع در خیابان بهار بدرود حیات گفت و بقول آقای دکتر حمیدی شیرازی :

نظم جان داد و غیر جان دادن
چاره ای در غم «بهار» نداشت
پس از وفات بهار سخنرانیها و خطابه های مؤثری در پیرامون شخصیت سیاسی و اجتماعی و تجلیل از مقام ادبی ملک الشعراء بهار ایراد شد و مقالات جامعی نیز بخامه عده ای از نویسندگان دانشمند و ارباب مطبوعات در مجلات و روزنامه های تهران و شهرستانها انتشار یافت و همچنین مجالس یادبودی از طرف مجامع ادبی و سخنوران و سفارت کبرای پاکستان و سفارت کبرای ایران مقیم کابل بافتخار آن فقید سعید منعقد گردید *

مراسم تشییع جنازه استاد بهار در ساعت چهار بعد از ظهر روز سه شنبه سوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ از طرف وزارت فرهنگ و دانشگاه تهران در مسجد سپهسالار برگزار شد و جمع کثیری از رجال و فرهنگیان و دانشجویان و دوستان ملک الشعراء در این مراسم شرکت کردند *

زندگانی و آثار بهار ۳۱۱

در قسمت آخر این کتاب قسمتی از خطابه ها و سخنرانی هائی که در باره درگذشت بهار و مقام علمی و ادبی وی ایراد شده و همچنین مقالائی که در این مورد نگارش یافته انتشار خواهد یافت .

بهار شهرت جهانی داشت و ما اکنون ضمن انتشار چکامه ها و ماده تاریخ هائی که در باره رحلت ملك الشعراء سروده شده ، ابتدا چکامه هائی را که سخنوران افغانی انشاد کرده اند نقل مینمائیم .

* * *

چکامه زیر را استاد خلیل الله خان خلیل افغانی شاعر معروف معاصر افغانستان باستقبال قصیده آقا دکتر لطفعلی صورتگر که در رثای علامه محمد قزوینی سروده و مطالعه اش این است :

دریغا که خورشید تابان نشسته در رثای استاد بهار گفته است : در یغا که آن مهر تابان نشسته دریغا که ملك سخن بی « ملك » شد وزید از کجا تند باد خزائی مهرین اوستاد سخنگوی طوسی مگر پهلوانی از این پهنه رفته مگر لب فرو بسته از گفتگو شیخ ؟ مگر خشک شد زنده رودش که صائب سیه پوش کشته سخنگوی سرخاب زسوز فراق که « پروانه » سوزد ؟ « شکیب » اندر این غم قبا کرده جامه چه شد مر « بهار » سخن را که امروز بهاری فرو چید زین باغ دامن بزرگ او ستادی که در ماتم او بلند آسمانی که اعمار کلمکش نه در ماتمش مویه ایران کند سر ز آغاز تاریخ ایران و افغان	وزان خاك انده بر ایران نشسته بلند آفتاب خراسان نشسته که از تخت معنی سلیمان نشسته که از پا درخت گل افشان نشسته چرا اینچنین زار و نالان نشسته ؟ که بی گرزو شمشیر و خفتان نشسته ؟ که افسرده اندر گلستان نشسته چنین خشک لب بر صفاهان نشسته ؟ مگر در غم مرك خاقان نشسته ؟ بسوك که « پروین » پریشان نشسته ؟ صبوری بخون سرخ دامان نشسته غباری چنین روی بستان نشسته ؟ که از انمه مرغ سحر خوان نشسته قلم تا دم حشر گردان نشسته فرا تر ز ناهید و کیوان نشسته که افغان هم از غم در افغان نشسته سر خوان دانش چو اخوان نشسته
--	---

ز باغی دو سرو روان قد کشیده
شاخی دو مرغ خوش الحان نشسته
دوشاگرد فطرت، دو استاد مشرق
دو همدرس در يك دبستان نشسته
سخنور نباشد يك مرز منسوب
چو تاجی است بر فرق کیهان نشسته
نه تنها «نظامی» است پابند گنج
نه هم «فرخی» در سجستان نشسته

«ملك» رخ به تهران هفت و من اکنون

ستا يشكر وی به «پروان» نشسته

* * *

چکامه فکری سلجوقی هراتی شاعر معروف معاصر افغانی :

نو بهار امسال دارد، نقش محنت پروری
کاشکی اسفند را پایان نبودی سال پار
ز اول اردیبهشت امسال بودم تنگدل
بامن بیمار محزون باخت هندوی فلک
بسکه دیدم جور و محنت، بسکه خوردم خون دل
حالتی دارم بمانند مریض سالخورده
روز کارا چند باشم از جفا هایت نژند ؟
بامن ای چرخ کهن، ظلم و تعدی تابکی ؟
از تو دارم رنج و محنت، از تو دارم درد و غم
چون نئالم؟ چون نگریم؟ چون نباشم سنگدل ؟
و در بخندم آن پس از عمری است، کوئی زهر خند
بسکه رفت از دیده خون، از دل نیاید فطره ای
غم کش و غم دیده و افسرده حالم، چون کنم ؟
کاشکی آبای علوی را نبودی اقتدار
ثانه من بودم بگیتی، نه جماد و نه گیاه
حالیا هستم اسیر رنج و با محنت قرین
تنگدل مرغم که دارم اضطراب اندر نفس
گاه دور از دو ستانم، در کنار زندگی
شادمان بودم کمی هر سال هنگام بهار
در بهار امسال دارم ماتم از مرك «بهار»

آسمان امسال دارد، رنگ انده کستری
کاش فروردین گرفتگی راه سیر قهقری
همنشین درد و غم، وز کسوت شادی عری
نقش ششدر بر بساط خانگاه ششدری
گریه میآید ترا، گریه زی من بنگری
دامنی دارم ز خون دیده و دل احمدی
آسمانا تا بکی داری بما مستگیری ؟
از سر جور وستم، ای چرخ تا کی نگذری ؟
از تو دارم بینوائی، از تو دارم بسی بری
چون نسوزم ؟ چون نمیرم ؟ از غم بی یآوری
و ربگیریم آن همه عمری است گویم خون گری (۱)
گر بچرخشت غم ای چرخ صده بشتری
درد دل پیش که گویم، وز که گویم داوری ؟
کاشکی هرگز نکردی چار عنصر مادری
بی بد افلاک بودی، بی فساد عنصری
بیقرار و دلفکار از جور چرخ چنبری
آه از صیاد و داد از دست بی بال و پری
که بمرگ دوستان، در ماتم و نوحه گری
در بهار نو جوانی، در گلستان هری
با غم و محنت قرین، از شادی و عشرت بری

زندگانی و آثار بهار ۳۱۳

داد از دست زمانه، آه از دست زمین
وای از این آدمخواریها، آه از این آدمکشی
روزگارا کشتکانت می‌نگنجد در شمار
زان میان امسال کردی قصد آن مردی که بود
ای دریغا رفت از گیتی ادیب با هنر
آنکه بود اندر زمانه بی نظیر و بی عدیل
جای دارد گریبوشد روی از این اندوه و غم
جای دارد گر بنالد لعل کان در ماتمش
جای دارد گر بریزد برگ و بار بوستان
بوستان فضل و دانش ماند بی برگ و نوا
جای دستان ناله خیزد از گلوی عندهلیب
بلبلای کو تازند دستان به بستان سخن؟
ای نکو گفتار پور «بوشکور» و «رودکی»،
رفت طبعت نباشد در کلام «لامعی»
قصه خوانی بیش نبود پیش طبعت «مکشی»
حیفت ای استاد فاضل، حیفت ای مرد بزرگ
آسمان دارد بمرکت کسوت ماتم بتن
چون «ملک»، هرگز نیائی در هزاران سال و ماه
ای گرا نمایه ادیب با وقار با هنر
از خدا خواهم که باشی شاد و خندان در بهشت
گر چه «صورنگر» ندارم طبع چون آب روان
چون «همائی»، گر ندارم نقد دانش بیشمار
لیک چون آنان بمرکت هستم ابد سوگوار
کاندر این ماتم ندارم هیچ از ایشان کمتری

کار آن آدمکشی و کار این آدمخوری
داد از این بیداد و وحشت، آوخ از این بربری
صد هزاران سال باید تا یکایک بشمری
پیشوای اهل دانش، مایه دانشوری
وی دریغ از رفتن آن افتخار سروری
وانکه بود او مایه دانشوری هم عبقری
شامگاهان ماه تابان، صبح هور خاوری
هم شود یاقوت خون در دستگاه جوهری
جای دارد گر نباشد سوسن و نیلوفری
کل از این ماتم چومن باشد به پیراهن دری
جای خنده خون بریزد از دهن کبک دری
قمری بی کو کو زند کو کو بگلبلانک دری؟!
وی چراغ خاندان ازرقی و عنصری
جوهر نظم نوبهتر از کلام «جوهری»
بر در فضلت «دفعانی»، چون گدای کنسگری
کز بر ما غمگشان چون باد صرصر بگذری
خون بدامن، دود در دل، روی فن خاکستری
خاک عالم گر به بیزی روی گیتی بسپری (۱)
رفته اندر ماتمت از دل توان و صابری
از خدا خواهم که آب چشمه کوثر خوری
چون «فروزانفر»، توانا کریم در شاعری
چون «نقیسی»، کریم فرمندودر دانش فری
لیک چون آنان بمرکت هستم ابد سوگوار
کاندر این ماتم ندارم هیچ از ایشان کمتری

(۱) ناظم این اشعار در این بیت بجای ملک - «بهار» آورده بود که چون فصیح و رسا
نمیبود به ملک تغییر داده شد.

چکامه احمد ضیاء قاری زاده شاعر افغانی :

سرخ: دوران بزمین خورد آسمان سخن که شد بختاك فرو گنج شایگان سخن سه بار زیر و زیر گشت دودمان سخن گذاشت داغ نوینی بجسم و جان سخن چه جور رفت بیک مشت قدردان سخن که خوش همی نشینند همگنان سخن زخامه که بجویم دگر نشان سخن ؟ کسی نداد چو او داد امتحان سخن که هم زمین سخن بود و هم زمان سخن که داشت نزل سیاست هم از زبان سخن	بهار مرد و پدیدار شد خزان سخن زمن بگوی بگویندگان علم و ادب کر از زمانه کلدانی تابگاه عرب کنون بمرگ «بهار» آسمان کینه بسیج چه گویم اینکه بمرگ «بهار» پاک نهاد ز بسکه چرخ حسوداست، می نیارد دید بمرگ وی متواری شده است، شعر و ادب به عمر، نوز سباق قدیم و سبک جدید ز خرمن ادبش خلق خوشه چین بودند نه علم و فلسفه و شعر بود ویژه او
---	---

هزار رحمت حق بر روان پاکش باد

که نازه ساخت در این عصر نورووان سخن

* * *

از آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه تهران :

عالم فضل و هنر در مرگ او شد سوگوار اوستاد فضل و دانش را سرآمد روزگار زرد روئی خزان گردید پیدا در بهار ملك دانش بی ملك، شهر ادب بی شهریار کاروان شکر و شهد سخن بر بست بار ای دریا آه همه اشعار نقر آبدار!	ای دریا رفت استاد سخن گویان بهار اول ارد بیهشت و نیمه ماه رجب ای دوصد افسوس کردم سردی دیمام مرگ حسرتا دردا که از بدعهدی ایام گشت یاسیان، گوهر و لعل ادب بر بست چشم ای دریا آه همه گفتار شیوای بلیغ!
---	--

* * *

این سخن اندر نرازوی خرد کامل عیار پنجه تقدیر بر تابد عنان اختیار بلبل خوش نغمه باغ معانی را شکار تا چنو مرد سخنور پوراند در کنار طبع او سحر آفرین و کلك او معجز نگار خامه در مرگ خداوند قلم، بگریست زار!	آدمی را فاعل مختار میگویند و نیست مردم ارمختار بودی، کی سپردی تن بمرگ؟ کرد آوخ پنجه شاهین جان او بار مرگ مادر ایام خون دل خورد پس قرن ها نظم اوماء معین و نثر او در نمین نامه اندر سوک استاد سخن، بشخود روی!
---	---

❖ * *

زائد اندر ناقص و بی انتها در منتهی
زائیکه در مرگ ملک استاد استادان نظم
خود تو کوئی در ننگه جدم ندارم استوار
خود بصد حسرت عیان دیدم بچشم اعتبار
در بدستی خاک جاویدند بحری بی کنار ۱

* * *

خود غلط گفتم که استاد سخن هرگز نمرد
مرد کز روی نام نیکو ماند و آثار نیک
نام نیک آدمی، اورا حیات باقی است
دانشی مرد سخنور جاودانی زنده است
هست نامش جاودان در دفتر خلق جهان
موسم سرسبزی باغ و چمن پژمرده گشت
باری از باغ ادب چون کند دست خادنه

کلك مشكين و سنا، ار بهر تاریخش نوشت :

« کلشن علم و ادب بفسرد با مرگ بهار »

۱۳۷۰ قمری هجری

* * ❖

اثر طبع آقای دکتر لطفعلی صورتگر استاد دانشگاه تهران :

آن مرغ نغمه ساز که بر شاخسار نیست
آن خسرو سخن که پس از دور شیخ جام
آوخ که بسته در در دولت سرای او
در زیر رانش خنگ سخن توسنی نداشت
هر قطره ای که ذوق ز دربای طبع او
ای پادشاه فضل که در نثر و نظم تو
دهرت زنج سینه بیفسرد و تن کداخت
بر طبع تو نبود کسی کافرین نگفت
دیوان دلکش تو مهین یادگار تو است
خاموش از آن شده است که دیگر بهار نیست
اقلیم شعر را بجز او تا جبار نیست
کس را بدر گهش بجز از مرگ بار نیست
آن کوز توسن اسب هراسد سوار نیست
بیرون کشید جز کهر شاهوار نیست
یک لفظست و یک سخن مستعار نیست
غافل از آنکه سینه تو بی شرار نیست
کس نیست کو بمانم تو سوگووار نیست
و ندر زمانه بهتر از آن یادگار نیست

خنك جهان نورد ادب بود رام تو

تازنده بود خاك خراسان بمسلم تو

يكتا سوار چون تو جهان ادب نداشت	جز از تو وصف عشق شنیدن طرب نداشت
آتش زدی بجان ، غزل سوز ناك تو	وان سوز را نوای خوش مرغ شب نداشت
همای تو کسی ز سخن آوران عصر	شعر بلیغ منجم و منتخب نداشت
هر کس بیای کرسی درس نومی نشست	جز آفرین و تحسین هرگز بلب نداشت
در مکتب تو جز سخن تازه کس نخواند	يكدم نمیگذشت که بی تاب و تب نداشت
روزی نشد که بهر تو آزرده کی نخواست	يك شب شد که خاطر تو ممتهب نداشت

كل پیرهن درد ز غم جانگرای تو

شیون کند هزار بروز عزای تو

گوینده دگر چو تو شیرین سخن نبود	کس جز تو یاد کار زعصر کهن نبود
تو رازدار حسن جهان بودی ای «بهار»	بین تو و طبیعت جز پیرهن نبود
از كلك نقشبند تو حسن آبرو گرفت	شیرین نداشت جلوه اگر کوهکن نبود
خود نام لات و عزی نشنیده مانده بود	هیچ ارسطای بازوی آن بت شکن نبود
وصف خروش آب رساندی بگوش دل	ورنه «سپید رود» (۱) چنین نمره زن نبود
شعر تو باده را طرب انگیز جلوه داد	وان مایه خاصیت به نبید کهن نبود
از خامه تو گشت «دماوند» (۲) سرفراز	کوهی که آهنین کمر و سیم تن نبود
هر انجمن که شمع وجودت بر آن شافت	وجد و نشاط و شور در آن انجمن نبود
دلها ز شادمانی لبریز خواستی	چند اربدر سهم تو غیر از محن نبود

یزدان تو را مقام بخلد برین کناد

با مصطفی بخلد برین همنشین کناد

از آقای عباس فرات رئیس انجمن ادبی تهران :



بردل و جان شرری کاه بکاه
 میزند دور جهان جان کاه
 کشته بزم ادب و شعر خموش
 همچو شب، روز سخن گشت سیاه
 «ملک» مملکت شعر و ادب
 پا نهاد از سر تسلیم براه
 با همه همت و افکار بلند
 از چه شدرشته عمرش کوتاه ؟
 آه و افسوس که زین ماتم گشت
 حال اهل ادب از غصه تپاه
 سوی درگاه الهی رو کرد
 چه بلند است و وسیع این درگاه
 خاطرش از غم و اندوه برست
 گشت آسوده دل از لطف اله

شد باوج شرف و عزت و جاه
 زد بفرهنگه مینو خیرگاه
 شد ز بی مهری دوران آگاه
 و ه که رفت از بر ما میر سپاه!
 «ملک» از روی سزاشاهنشاه

رفت در عالم بالا جانش
 رخت برپست از این تنگ مکان
 شد نهان ماه وجودش چو دانش
 بود او میر سپاه ادب
 بود در مملکت شعر و سخن



باز پس هیچ نکردند نگاه
 کشته پا بند، امان از این چاه
 میروند از پی هم، خواه نخواه!
 عارفی، پاك روانی آگاه
 این کدای سر راه و این شاه

همه زین منزل ویران رفتند
 دهر چاه است و دراز یوسف جان
 عالی و دانی از این دار دو در
 رفت یکروز به کورستانی
 دید پوسیده دو پیکر گفتا :

ای خوش آنکس که از این تیره مغفک
رفت با حسن عمل جانب ماه
آنکه باشد عملش نیک رود
سوی گلزار جنان بی اکراه
الغرض چو مکه برفت از بر ما
«ملك» آن شاعر کردون درگاه
کردم از سال وفات استفسار
از ره حیرت و حرمان ناگاه

گرد جولان خرد و گفت (فرات):
«سوی خلد روان شد ملك آه»

۱۳۷۰ قمری



از آقای احمد حشمت زاده شیرازی :

دریغ و درد که از مرگ استاد سخن
بیاض غنچه چو گل بر درید پیراهن
ز چرخ بینش کرد آفتاب علم افول
ز بحر دانش غواص روزگار ربود
بهار آن ملك ملك دانش و فرهنگ
چو گشت گلشن دانش خزان زمهره بهار
فکنند معجز نیلوفر بی سر سنبل
دهان لاله پراز خون بود ز داغ بهار
کنند یکسره مرغان بیاض ناله زار
هزار سال دیگر مادر زمانه بود
بر او گرفت چنان سخت دهر سست نهاد
گاهی شکنجه و تبعید و حبس و که تهدید
ولیک اینهمه سهل است و سخت باشد آن
چنانکه بر او دنیای پست رجحان داد
چو هست و ازون کردار دهر دیو نهاد
برای نادان دهر است خانه شادی
دریغ و درد که این دهر دون نواز دهد
قریب بود بهفتاد عمر او بجهان
بقیر چند کتابی کز او بجای مانده است

بیاض غنچه چو گل بر درید پیراهن
ز آشیان ادب رفت شاهباز سخن
یگانه کوهر علم و کمال و فهم و فطن
ز جور چرخ بخت سیه نمود وطن
هزار ها بفغانند و ناله و شیون
بنفشه کرد زغم جامه کبود بتن
پرند نیلی پوشید زین عزا سوسن
بهار چونکه ز گلزار برچند دامن
برای زادن چوین «بهار» استرون
که با هزار زبانش نمیتوان گفتن
چنانکه داد به مسعود سعد، پاداش
که جاهلی بکنده مسری صاحب فن
کسی که ابجد و خطی نداند از کلمن
شود فرشته مغلوب زشت اهر یمن
برای دانا باشد قرین بیت حزن
همیشه کام بدون همتان بدین دیدن
بعلم و دانش استاد بد بسرو علن
دیگر ندارد چیزی در این سرای کهن

زندگانی و آثار بهار ۳۱۹

بود چو مهر فروزنده تا ابد روشن
ز کید دهر ستمکار و مردم ریمن
شدش بشاخه طوبی بخوشدلی مسکن
نه تیر دارد و مرداد، نه دی و بهمن
نهاد دست خدایش دو باره درمغزن
بقرب دوست گرفت از ره ولا مأمن
بهشت گشت مکانش بدون رنج و محن
ز مجمع ادب فارس گفته متقن

بسال شمسی (۱۸۸۸) دوباره گفت: «بود»

بهار نزد امام تقی بیدان کاشن، ۱۳۳۰ خورشیدی



از آقای نعمت الله ذکائی بیضائی:

افسرد شمع عمر «بهار» افسوس!	رفت از جهان بهار هزار افسوس!
شد ناتوان بهار و ز غم ما را	از دست شد توان و قرار افسوس!
ز آن طبع چون نسیم بهار آوه!	زان خامه چکامه نگار افسوس!
فضل و هنر بمرک چنو فرزند	کرید همی چو مادر زار افسوس!
جستم ز طبع سال وفاتش را	با خاطری ز غصه فکار افسوس!

بر داشت سر ز هجر و بیاسخ گفت:

«رفت از جهان بهار هزار افسوس!»

۱۳۷۰ - ۵ = ۱۳۷۵



از آقای عبدالعلی ادیب برومند:

سزد گر شوم سوگووار سخن	بگریسم بسی بر مزار سخن
سیه جامه پوشم چو تاریک شب	که بس تیره شد روزگار سخن
کریبان ز نم چاک اکنون که گشت	قبای فضیلت شمار سخن
شوم همچو این بهاران بدشت	زمرک «بهار» اشکبار سخن

که چون کرد آهنگ رحلت «بهار»
 ز مرگ بهارم چنان دل فسرده
 بدانکه که کل روید از شاخسار
 هزاران گل مشکبو پڑ مرید
 شکست از تناور درخت کمال
 دگر نشکفت گلبن عشق و شور
 دگر نشنود کس نوای امید
 دگر نسپرد کس بیای طلب
 که سر دسته کاروان هنر
 چو با کاروان رفت بر جای ماند
 سخنندان کجا شد، هنرمند کجاست؟
 سخن دیگر از گل میارید، هان
 دروغا ز شیرین زبان شاعری
 دروغ آن مهین کو توال هنر
 سخن بود خود غمگسار و کمنون
 ز اندوه آن کوه علم و وقار
 ز هجران آن بحر مواج فضل
 «ملک» رفت و خالی است باغ ادب
 «ملک» رفت و دیگر نباشد پدید
 «ملک» رفت و شد ملک دانش تهی
 بخاک اندر آسود مردی که بود
 چو این اوستاد سخن در گذشت



خیزان گشت یکسر بهار سخن
 که گشتم بجان سوگوار سخن
 بهار از جهان رفت و دار سخن
 چو گردید خامش هزار سخن
 یکی بهار روز شاخسار سخن
 چو پڑ مرده شد لاله زار سخن
 ز زیر و بم چنگ و تار سخن
 طریق تعب در دیار سخن
 از این خطه بر بست بار سخن
 بدشت اندر از وی شرار سخن
 هنر دفن شد در جوار سخن!
 که پڑ مرده گل در کنار سخن
 که بر بست لب ز ابتکار سخن
 که بر کاشت روی از حصار سخن
 بیاید شدن غمگسار سخن
 زند سر بسنگ آشمار سخن
 نجو شد دگر چشمه سار سخن
 ز سرو لب چو یبار سخن
 بتخت هنر تاجدار سخن
 ز شاه ادب، شهریار سخن
 فلک در برش خاکسار سخن
 دگر کیست آموزگار سخن؟

«بهار» آن مهین شهسوار سخن
 بیرج فنون در مدار سخن
 نقاب از رخ کلمه دار سخن

ز میدان دانش بدر برد کوی
 نقابد چنو اختری پر فروغ
 کشیدی بآ زرم و عشق و عفاف

خوش آویختی با سرانگشت فضل
 ز فردوسی، و دصایر، و انوری،
 فروغش بمغرب رسید آنکه بود
 بخوان جغد جنگش که تابنگری
 ز نادر شه و فتح دهلوی و راست
 پی مدح فردوسی آرد حدیث
 بشعر «دماوند» بنکر که هست
 نمیرد بهار آنکه شاداب از اوست
 بود جلودان مست جام بقا
 بگلزار مینوش بادا قرار
 «ادیب» از پس درگذشت «بهار»

غمین گشت بر حال زار سخن



از آقای منوچهر امیری:

دریغا خزان شد بهار سخن
 بهار اعتبار سخن بود و مرد
 دریغا و درد او و احسرتا
 نه تنها قرار از دل من درود
 ادیبی، لیبیی، سخن گستری
 سخن گلستانی دل انگیز و نغز
 مدار سخن بود و چون او بمرد
 پس از جامی آن شاعر نامدار
 بیایغ ادب تا که آمد بهار
 چو فردوسی و سعدی و انوری
 بملک سخن در کف آورده بود
 عیار سخن بود معیار او
 بر او سخن پروران دگر

سر آمد کنون روز کار سخن
 چو رفت او برفت اعتبار سخن
 از آن مایه افتخار سخن
 که بر بود صبر و قزار سخن
 کز او شد پدید اشتعار سخن
 در آن گلستان او هزار سخن
 کجا باز با بی مدار سخن؟
 نماید آب در جویبار سخن
 ز نو شد شکفته بهار سخن
 بیاراست یکو عذار سخن
 ز ملام سخن، اختیار سخن
 دریغا که کم شد عیار سخن
 همه کودک شیر خوار سخن

جز او تاجدار سخن کس نبود
نزد کس چو استاد من جنگه شعر
«ملك» بود در ملکت شاعری
سخن بود کنجی توانی پاسدار
همه با می ناب مستی کنند
سخن سنج بود و سخن آفرین
سخن مرد بعد از بهار و بهار

ز دریای طبعش، برآورده است
همه نظمش، آیات افسونگری
مزارش چه جوئی که زین پس یکی است
مگر یید بر مرگ صوری وی
نمرده است و او تا ابد زنده است
بن دشمنان وطن را بسوخت
کسی را که دید آرزومند جنگه
همه آشتی جست و گفت آشتی
به تیغ سخن کردن «جغد جنگه»
کسی را که بد بو به کار زار
سگان جهانخوار خود کامه را
سختور بود دشمن جنگه و جنگه
همی گفت جز جنگه با جنس خواه
الای که بیزاری از جنگه و خون
بگو آنچه داری ز جنگه و بلاش
سخن گر بود وصف معشوق و می
ز صلح و سلامت شهابنگه وار
سختور گر از آشتی دم نزد
همه ز آشتی کام مردم رواست
چنین بود یسند نادید ارباب

دگر شاعران پیشکار سخن
چنان خوش بیزم و بیار سخن
کجا رفتی ای شهر یار سخن ؟
کجا رفتی ای پاسدار سخن ؟
مگر او که بد میگزار سخن
نه چون دیگران مستعار سخن
بود آخرین یادگار سخن !

هزاران در شاهوار سخن
همه نثر او، شاهکار سخن
مزار «ملك» بسا مزار سخن !
بگریید بر حال زار سخن
که او هست پروردگار سخن
بهار سخنور بنار سخن
نیایو یخت زو دش بدار سخن
همین است رسم کبار سخن
بیفکنند اسفند بیار سخن
سرش کوفت در کارزار سخن
شرر زد بجان با شرار سخن
یکی دشمن آشکار سخن
نشاید که باشد شعر سخن
پنا هنده شو در حصار سخن
که صلح است در زینهار سخن
میارش کنون در شمار سخن
بخوان نثر بر شا خسار سخن
بود تا ابد شر مسار سخن
نجوید جز این دوستدار سخن
مهمین شاعر حق گذار سخن

بود نام نیکوی او یادگار

خران کرچه شد نو بهار سخن



از آقای حسین فصیحی (شیفته) :

آوخ که شد بهار کمال و هنر خزان
رفت آه يك جهان ادب و دانش از جهان
از رفتن بهار بگلزار و گلستان
در ماسم بهار بباغ و ببوستان
چون باد صبح این خبر آورد در میان
زین داغ چفته گشت قد بید چون کمان
بود آن نوای نوحه که بر شد زهر کران
وزاین مصیبت است که بلبل کند فغان
وین سان زند به پیکر خود آتش ارغوان
هم لاله داغدار از این مرك ناگهان
هم از ملال چهره خیری چو زعفران
یاجعد سنبل ازچه پریشیده است هان؟
این جوهرها که گشته بهر گوشه‌ای روان
چونین «بهار» چشم جهان و جهانیان
صد حیف از آن بلاغت و شیوایی بیان
مرد آنکه بود به ز اساتید باستان
بگرفت كلك معجزه انگیز در بنان
که ز او گرفت مجلس ملی شکوه و شان
هر اوستاد سود سر آنجا بر آستان
بر حبس و بند آن تن رنجور نا توان
آری بنکته ای شود آخر زبان زیان
تاریخ حزب های سیاسیش را بخوان
سبك سخن شناسی و تاریخ سیستان

شد زین جهان بهارسوی گلستان جان
آری بر رفتن «ملك» شاعران «بهار»
دیگر نماند آنهمه خوشی و خرمی
ابر آمد و گریست بهر سوبداغ و درد
بر جای خشك سرو روان ماند در چمن
زین غم بهم بسود دو دست از اسف چنار
گوئی نبود آن وزش باد یا نسیم
از این رزیت است که کل پیرهن درد
یلوفر اندر آب کند غرقه خویش را
هم غنچه خون جگر شد از این مرك ناگوار
هم عارض بنفشه از اندوه شد چوقیر
بیمار از فراق که نر کس شده است هین؟
مانا که از گریستن چشم چشمه هاست
آری «بهار» مرد و نبیند از این سپس
صد یاد از آن فصاحت و شیرینی سخن
رفت آنکه بود به زبزرگان روزگار
که از پی نبشتن اوراق «نوبهار»
که شد بوی وزارت فر هنگ مفتخر
وز فخر اینک گشت بدانشکه اوستاد
مقصود شد مصالح حساد هم گهی
نزدیک شد که سر کند اندر سرزبان
تا پی بری بر از سیاست مداریش
دیوان نظم او و سخنهای ثنوی

هر يك با رجب به ز دو صد درج کوه‌رند
تا حشر بهر کشف لغت‌های پارسی
از مرگ آنکه جان سخن زنده بدو
چون شست و شش ز عمر گرانمایه اش گذشت
او هم چو دیگران زمین رفت و ماند از او
صد باد حق دوستی او که سوک او
باری، که غیر حضرت باری است پایدار؟
خرم کسی که همچو «ملك» زمین سرای رفت
مرگ بهار و فصل بهار ای عجب که دید؟

هر يك بقدر به ز بسی گنج شایگان
ممت از اوست بر سر هر پارسی زبان
جان سخنوران همه خسته شد و توان
آن کوه یگانه ز کف شد برایگان
افسانه و حکایت و تاریخ و داستان
کوئی بسوخت مغز مرا اندر استخوان
آری، که جز خدای جهان مانده جاودان؟
با نام نیک و صافی دل، پاکی روان
در فصل نو بهار بهاری شود خزان؟!

این سوک روز اول اردیبهشت بود
هم «شیفته» بطرز جمل اندر این وفات

سال هزار و سیصد و سی رفته از زمان
با آن غم و فسرده‌گی از طبع نکته دان

تاریخ دیگریش ز مطلع سرود و گفت:

«شد رین جهان بهار سوی گلستان جان» ۱۳۳۰ خورشیدی

از آقای کاظم پزشکی :

اشکی بر مزار بهار

دربامداد عید زیارت تربت بهار شتافتم • بدبختانه بر آرامگاه ابدی
آن شاعر گرانمایه لوحی نگذاشته اند که آدمی بتواند با آسانی آن را بیابد؛
من بیاری مردی که پیوسته در آنجا منتکف است مزار استاد را یافته و با
اندوهی گرانبار بر تربت پاکش اشکی دوسه افشاندم. این قطعه نشانی از اشکهای
سوزانی است که از چشمان حسرت بین من فرو ریخته و بر مزار گوینده هنرمندی
که با آثار جاوید خود بر ایران عزیز فروغ آسمانی بخشیده نثار گردیده است.
دزآشوب - فروردین ۱۳۴۴ کاظم پزشکی»

از دولت بهار مرا بود پیش از این	روزی که روزگار از آن خوبتر نداشت
هنر روز تازه بود ز دیدار او مرا	وان روز جز فروغ وصفای شعر نداشت
در چشم او فروغ قمر بود و لطف شمس	حاشا که مهر او را شمس و قمر نداشت
دل داده بودم از همه عالم بروی او	دل هیچ عاشق از رخ دلایل بر نداشت

* * *

گل را بیاد داد که گلچین روزگار	جز گل بیاد دادن کاری دیگر نداشت
ناج هنر ز فرق ادب بر زمین افتاد	دانش بجزد بهار، که ناجی سر نداشت
چون او بفضل در همه خاوران نبود	چون او به نظم و نثر همه باختر نداشت
طبعش چو بحر بود کهر خیز و لعل ریز	نی نی که بحر اینهمه لعل و کهر نداشت
در آسمان شعر چو او اختری نبود	ملك سخن چو او ملکی نامور نداشت

* * *

آوخ کسی ز تربت پاکش خبر نداشت

رفتم صبح عید که بو سم مزار او

جز چند پاره آجر بی لوح و بی نشان
از شمع چشم هیچکس اشکی نمی چکید
جز ابر او بهار که بر او دمی گریست
شمعی نبود روشن و بر کرد کوز او

* * *

جای «بهار» خانه دلهاست، غم مخور
لوح وجود ما همه نقش وفای اوست

آن مرد نامدار نشانی دگر نداشت
خاکش ز آب دیده بازان اثر نداشت
بر مرمره اوز گریه کسی چشم تر نداشت
پروانه ای نبود و اگر بود پر نداشت

حاجت بخانه مردم صاحب نظر نداشت
خاکش چه غم بسینه اگر لوح زود نداشت

روشن روان آنکه «پزشگی» چو آفتاب
الا چراغ بر سهر راه بشر نداشت

* * *

از آقای محمد حشمتی:

آه خزان یافت «بهار» ادب
دهر ستم کرد بر اهل کمال
آتش در خرمن دانش فتاد
سیل فنا آمد و از بن فکند
کوک اجل یوسف دانش درید
قافله سالار سخن جان سپرد
رفت «ملك» آنکه ز دریای طبع
نقطه پر کار خرد کز علوم
فکر متین رأی بلندش فرود
آنکه بیاغ هنر و علم و فضل
آنکه بتیر قلم و تیغ لطف
آن «ملك» ملك سخن کز خرد
مانا کز روز ازل پرورش
صنعت مشاطه طبعش بدهر

رفت ز کف دار و ندار ادب
چرخ بر آورد دمار ادب
سوخت همه حاصل کار ادب
قلمه فرهنگ و حصار ادب
باز اجل کرد عساکر ادب
کیست دگر را هسپار ادب؟
در و گهر کرد نثار ادب
قطب سخن بود و مدار ادب
ارزش و مقدار و وقار ادب
بود بهر نغمه هزار ادب
نظم از او یافت دوار ادب
بنود مهین کار گزار ادب
یافت بدامان و کنار ادب
همچو گل آراست عذار ادب

از هنری خامه او کاخ علم یافت چه خوش نقش و نگار ادب
آه که از مرگ ادیبی بزرگ رفت ز دل صبر و فرار ادب
سال وفاتش بهلالی خرد خواست از این چامه نگار ادب

خاطر آشفته «پربشان» سرود :

«آه خزان یافت بهار ادب» ۱۳۷۰ قمری



از آقای همایون کرمانی :

مرک «بهار» بود خزان سخنوری پژمرده شد بیاغ گل شعر و شاعری
شاه سخنوران ز میان رفت ایدریغ شد واژ گونه کاخ بلند سخنوری
رفت آنکه بود تالی فردوسی از سخن مرد آنکه زنده گشت از او گفته دری
رفت آنکه برد عنصر سرسخت او گرو در شیوه چکامه سرائی ز عنصری
طفلی همال او بسخن لب نکرده باز تا عشق کرده دایمگی و دهر مادی
شعرش چو زهره گریبیر دل شکفت نیست بر نظم و نثر او همه خلقت مشتری



کر بد کهر بکوه او طغنه زد چغم پوشیده نیست قدر کهر نزد کوهی
آنانکه باد ملک سرکین داشتند و جنگ یافی المثل زدند بدولاف همسری
اینک بنام او همه دارند افتخار این خود دلیل روشنی از فضل و برتری



هان ای «بهار» فضل و ادب رخ نمای و باز بر بوستان گذر زره روح پروری
آثار تابناک تو در چشم دل بود جانبخش تر ز پرتو خورشید خاوری
اشعار صلح تو همه ویران کننده است کا نون جنگبار کی و ظلم گستری
بر ضد دشمنان عدالت خلیل وار بر خیز و در شکن همه بتهای آزری
ز آزادی و فضیلت و علم و هنر بساز زبینه عالمی که بود از ستم بری
تا اهل دل در آن بستانند داد دل تا شاعران دهند ز تو داد شاعری
ورنه در این محیط که روح است در عذاب یکسر سیاهی است بهر جا که بنگری

نیزك ورنك وریو و فسون است لاجرم شاید که دیو را نشنا سند از پری
آری در این محیط ز فضل و کمال خویش نه مردمونه زنده توانی که بر خوری

* * *

از من درود باد بروح «ملك» درود باد افری بطبع «بهار» سخن فری
ای آنکه این نوای غم انگیز بشنوی وی آنکه این چکامه بخوانی و بگذری

افسردگی طبع «همایون» عجب مدار
مرگ «بهار» بود خزان سخنوری

* * *

از آقای سرهنك مجاب :

آه که بگشاد دست، باد خزان بر بهار
بینخ طرب را نماند، سموم اندوه نم
بست زبان از سخن، آنکه ز گویندگان
هر که بیک فن شده است، نامور اندر ادب
يك تن و چندین هنر، جای شگفتی بود
داشت محمد تقی نام و بنیروی دین
خود «ملك» شاعران، یافت بدوران لقب
تا بابد کی رود، نام نگویش ز یاد؟
اول اردیبهشت، دل ز جهان بر گرفت
سوی بهشت برین، گشت بجان و همیار

سال وفات «ملك» گفت شمسی «مجاوب»

«ملك» ادب سو کووار هست ز مرگ بهار، ۱۳۴۰ شمسی

* * *

اثر طبع آقای احمد شهنای :

دربغ و درد که گردید، طی زمان بهار
چگونه باورم است این سخن که کس نشنید
خزان گرفت بتاراج بوستان بهار
پدید گردد در عهد گل خزان بهار؟
خزان مرگ و تجاوز به آستان بهار!

بسوی باغ جنان پر کشود جان بهار
خمش گشت دگر مرغ نغمه خوان بهار
صفا برفت بیکباره ز آسمان بهار
اگر چه خست ز جور و ستم روان بهار
هزار باغ پر از لاله صد جهان بهار
بدامش گهر از بحر بیکران بهار
مرا چه حد که کنم وصف قدر و شان بهار
بغیر «سعدی» و «فردوسی» همنان بهار
که خون چکید همه عمر از بنان بهار

بفضل گل که جهان رویق جنان گیرد
لب از ترنم در فضل گل در وفا بست
فسرد مهر در خشان آسمان ادب
اگر چه حاصل عمرش بغیر ریج نبود
ولی بخامه سحر آفرین پدید آورد
کسی ندیدم غواس بحر فضل که نیست
کیاه خورد کجا ، وصف باغ خلد کجا
همین بس است که کس نیست در جهان ادب
سزد که خون رود از دیده در غمش «شهناء»

نمرده است و نمیرد «بهار» تا باقی است

مخفا و لطیف در آثار جاسودان بهار

* * *

از بانو مهین دخت معتمدی:

چه روی داده بگلشن که غیر خازنه اند
بجز فسانه تلخی بیادگار نماند ؟
هوای مستی و شیدائی و خمار نماند
کلی نماند بگلشن که داغدار نماند
بخندیده شفق سرخ اعتبار نماند
وفا و عشق و جوانی و شوق کار نماند
که شوق وعده بشهای انتظار نماند
عنان گریه خونین باختیار نماند ؟!
نشان زحسن گل وناله هزار نماند ؟
نشاط و شور و جوانی بروزگار نماند ؟
که رقص شاخه و آهنگ جویبار نماند

ز باغبان شبی اندوهبار پرسیدم
چرا از آنهمه زیبایی و طراوت باغ
سکست ساغر و خم سرنگون شدومی ریخت
چرا جمال گل و سبزه روح افزایست ؟
اگر چه بعد شب تیره صبح تابان است
دگر بسینه دل از سوز غم نمیلرزد
بقلب عاشق صادق نوید وصلی نیست
چرا بدیدن پروانه و بحالت شمع
مگر چه رفت که دیگر بهیچ گلزاری
چرا حزین و ملال آوراست بیشه و کوه
دگر ز دیدن باغ و چمن دلم بگرفت

بگریه گفت که داغ دلم چه تازه کنی

بیاغ فصل خزان آمد و «بهار» نماند



از آقای محمود مستشاری :

بیارای ابر رحمت اشك غم بر کو هسار امشب
بذل ای مرغ حق از سوز دل بر مانم بستان
بن رخت سیه پوشیده خیل سنبل و سوسن
بنفشه کرده زانده جدائی نلگون صورت
در این دامان کوهستان «بهاری» خفته کن لطفش
چرا بر سر ریزم خاک غم زین مرگ جان فرسا؟
کجائی ای بهار رجان که با آن مهر بی پایان
ز فقدان توای شمس سپهر فضل و دانائی
جهان فضل و دنیای سخن بگدازد از این غم
چرا ای کعبه جان از عزیزان رخ نهان کردی؟
بخواب ای شمع گلزار ادب در بستر راحت
کنار تربت یعنی زیار نگاه اهل دل
عزیزش دار ای خاک سیه این تازه مهمان را

که دارد داغ بردل لاله از مرگ «بهار» امشب
که شد خاموش آوای روانبخش هزار امشب
بآئین عزا داران کنار جو بیار امشب
برخ خون میفشاند بر کس از چشم خمار امشب
زمین گردیده عطر آکین و صحرای مشکبار امشب
چرا از دیده پر خون نگریم زارزار امشب؟
دلم برهائی از هجران ورنج انتظار امشب؟
ادب گردیده ماتم دار و دانش سوگوار امشب
که بیند عالم نظم و سخن بی شهریار امشب
بریدی الفت دیر ینه با یار و دیار امشب
که ماتم تاسع بر تربت پروانه وار امشب
خوشم با ناله جانسوز و قلب داغدار امشب
که داری افسر علم و ادب را در کنار امشب

تسلی میدهد «محمود» یاران را در این ماتم

به آه سینه سوزان و چشم اشکبار امشب

شعر فوق از غزل ملک الشعراء بهار بمطلع زیر استقبال شده :

بکرد ای کوهر سیال در مغز بهار امشب سرت کردم بجاتم ده زدست روزگار امشب
که در همین کتاب بطبع رسیده .



از آقای واجد :

زاین جهان چشم وفا داری مدار
بی خزانی کی بود هرگز بهار؟

تا نبندی بر جهان دل زینهار
در پی هر زندگانی مردنی است

چند مست غفلتی هشیار شو
 باز جوی آنرا که با ما بود دی
 کوه ملک، آن نغزگوی نامور؟
 ای دریا از هنرمندی که داشت
 لب فرو بست از سخن آن کو تبود
 شد بهاری کز غمش ساز سخن
 شد بهاری کز فراقش تا ابد
 نام او گفتند شاه شاعران
 کس ندید اندر دبستان ادب
 روز آغاز مه ارد بیبشت
 وار هید از تنگنای حادثات
 نیمه ماه رجب ز این تنگنا
 سال فوتش در هلالی ز انجمن

اندکی بکشای چشم اعتبار
 یاد آر آنرا که چون ما بود یار
 کو بهار آن نکتہ سنج نامدار؟
 ملک ایران از وجودش افتخار
 يك سخن پرور چو او در روزگار
 ناله جالسوز دارد چون هزار
 خامه دلریش است و دفتر سوگوار
 بسکه بودش نظم و دانش شاهوار
 اوستا دان را چنان آموزد بگرد
 واپسین روزش بر آمد در شمار
 خوش بیار امید در دار القرار
 سوی کلزار چنان شد رهسپار
 خواست دو اجداد تا بماند یادگار

آن یکی از جمع بیرون رفت و گفت :

د کل دل افسرده است از مرگ بهار، ۱۳۷۰ قمری



مؤلف دررنای بهار این چکامه را سروده ام :

دبهار، رفت و خزان گشت بوستان ادب
 بنو بهار بخندند گل و مرا عجب است
 دبهار، رفت و طرب رفت و شادمانی رفت
 درین خسرو شعر و سخن دبهار، بمرد
 درین و درد ادیبی بخاک پنهان شد
 درین و درد که رفت آن خدایگان سخن
 دبهار، رفت بفصل بهار از دنیا
 رفت خسرو اقلیم شاعری ز جهان

فتاد و لوله در جان دوستان ادب
 که خشک شد همه گلها بیوستان ادب
 هزار نغمه سرا گشته نوحه خوان ادب
 فسرده زان همه گلهای گلستان ادب
 که بود سینه او کنج شایگان ادب
 که بود موجب اقبال و جاه و شان ادب
 بنو بهار طبیعت نگر خزان ادب
 بخاک تیره فروخت يك جهان ادب

یکانه شاعر فعل زمانه بود «ملك»

بجاست نام و نشان و خجسته آثارش
بنای شعروسخن استوار گشته از او
نمرده است و نمیرد «ملك» بود جاوید

«بهار» بود ادب را چو کاروان سالار

«بهار» بود فروزنده شمع جمع سخن

یکانه بود «ملك» در سخنوری، آری
بر نق و وفق مهمام اموز بود بصیر
اگر چه مرد سیاست بموقع خود بود
«بهار» خسرو اقلیم شعر بود از آنك
در بغ و درد که رفت از جهان «بهار» سخن
بنو بهار برقت از جهان «بهار» و افسوس
«بهار» رفت بیایان ماه فرود دین
هزار و سیصد و سی بود سال خورشیدی

که بود پایه قدرش بر آسمان ادب

از او بجاست بدوران ما نشان ادب
پیا شده است از او کاخ جاودان ادب
که جان او شده پیوسته با روان ادب

کجا به پیش رود با ز کاروان ادب؟

بهار بود درخشنده در کلبه ادب

نظیر او نتوان یافت در لسان ادب
هم از سیاست آگاه و از بیان ادب
بگاه شعر و سخن بود پهلوان ادب
هماره بود وجودش نگا هبان ادب
فسوس و آه که رفت آن خدایگان ادب
که بود مرد سخن سنج و کاردان ادب
رساند چرخ بیایان عجب زمان ادب
که رفت جانب فردوس قهرمان ادب

بسرور اول اردیبهشت رفت بخاک

بهشت عدن بشد «همت» مکان ادب

نامه ها و مقالات

بعد از انتشار جلد اول کتاب «زندگانی و آثار بهار» نامه ها و مقالات جامعی در تقریظ کتاب مزبور برای مؤلف رسید. چون درج تمام نامه ها و مقالات احتیاج برساله مفصل جداگانه دارد و از حوصله این کتاب خارج است. لذا در اینجا فقط بنقل قسمتی از تقریظ ها و مقالات واصله اقدام میشود و از نویسندگان دانشمند و ارجمندی که مقالات و نامه های آنان چاپ نشده معذرت فراوان میخواهد و بار دیگر از کسانی که اینجانب را در انجام و ادامه خدمات فرهنگی و مطبوعاتی قلماً و لساناً مورد لطف بی پایان قرار داده اند، صمیمانه اظهار تشکر و امتنان مینماید *

نامه جناب آقای محمد مهران فرمانده کل بلوچستان وزاهدان :

دوست گرامی: مرقومه جنابعالی و يك مجلد كتاب زندگانی و آثار بهار از مؤلفات آن جناب خبيب و رسول ارزانی دایمی • از وفا و صفا و دل پر مهر آن دوست عزیز صمیمانه تحسین و بمحبت سرشارتان تکریم میکنم •

كتاب را من البدايه الى النهايه خواندم • حقیقتاً زحمتی بسزا کشیده اید و با اشکالات فراوانی که در کار چاپ کتاب، آن هم در کرمان، در میان است، اصافاً رنج فراوان بعمل فرموده اید - از پشتکار و جدیت آن دوست مهربان جزاین انتظاری نمیرفت • زیرا ملوک الشعراء یقیناً از شعراء و چکامه سرایان مبرز و برجسته عصر ماست و مجلیل و تمظیم از او فرض و واجب بر هر صاحب ذوق و دلی است که شما حق او را ادا فرمودید •

اما خود اعتراف دارم که بنده آثاری ندارم و اگر هم باشد قابل محضر شما نیست ؛ مع الوصف این روزها که مجال بیشتری یافته ام ، منظور جنابعالی را انجام خواهم داد و برای تصحیح چند غزل تقدیم نخواهم کرد تا که قبول افتد و چه در نظر آید • ایام یکام باد - ارادتمند : محمد مهران سه شنبه ۱۲/۴/۳۴

* * *

نگارش دانشمند گرامی آقای سید محمد رضا مدنی :

بنام خداوند بخشنده مهربان

پوشیده نیست تراوش هر خامه و نگارش مرئوسه و پیمایشی از دانش و تابشی از بینش نویسنده است و از این روی ارزش گفته ها بسنجش نوشته ها بستگی داشته و نام نویسندگان بنمود نامه آنان نمودار خواهد شد •

نامه در دست که در جلو چشم است، گرد آورده دانشمندی است با فروهنگ و فرهنگ پروری است بی پرو ورنه، آنکه سالیان درازی بآرزوی دانش کوشیده، تا در سلبه آرزوی خویش بیارمیده و بنام (نیکوهمت) نیامیده گردیده است •

این مرد بشیوه ای شیوا ، داد سخن داده، از مردی راد و استادی نیک نهاد یاد نموده است • این خود نمایه اندیشه پاک و سرشت تابناک و روان زنده و کوشش ارزنده اوست : هزار آفرین بر روانی چنین •

در این نغمه فرزانه که بر چند بخش جدا گانه و بخش نخستین آن چاپ گردیده است ، در باره استاد نامی (بهار) و در پیرامن پایه و مایه آن یگانه روزگار سخن رانده ، از گفته های پراکنده و بهم بسته او نهاده ای چند گرد آورده است که پس نغمه و شیرین و گیرا و دلنشین میباشد و فراموشی نباید نمود که چاه و چکمه بهار و هنجار گفتار آن بزرگوار ، از روان سرشار و خوی کهر بار او سرچشمه گرفته ، آب و نابی چنان دارد که همانند روان در کالبد واژه های درخشان و یابسان لکاه شیفته خولم در دیده شوخ چشمان است .

استاد چاه سرابر بالای سخنان پیشین چاهمه نوین پوشیده و در کالبد فرسوده آنها روانی تازه و نغمه آئین بخشیده ، فرهنگ باستانی را زنده و فرهنگ پیرومی را ارزنده نموده است .

نامش به نیکی یاد باد و روزگار ها زنده بماند

بنده امیدوار بآمرزش پروردگار - سید محمد رضا مدنی در کرمان

* * *

نامه جناب آقای ابوالقاسم پورحسینی معاون فرهنگستان هشتم :



آقای نیکو همت مرد باهمت و پرکاری است که دمی از خدمات مطبوعاتی و ادبی غافل نمیماند ، چکمه های شیوا میسراید و آثار ادبی چاهمه سرایان را با ذوق بی پایانی در کنجینه حافظه و باجنکهای متعدد ضبط میکند ؛ کمتر نویسنده و شاعری است که شرح حال و بیوگرافی و آثار برجسته اش در جزوات و دفاتر ایشان مضبوط باشد ، توجه ایشان بآثار متقدمین درخور نهایت تحسین و اهجاب است ، جمع آوری آثار استاد بهار و مکاتبه و مشاعره

آن شادروان با نویسندگان و شعرای معاصر نمونه ای از این مدعاست که در مجموعه ای بسیار بدیع جلد اول آن زیب نشر یافته و در دسترس اهل ذوق و

ادب قرار گرفته است .

اینک که جلد دوم این اثر بدیع در شرف انتشار است ، سزاوار مینمود که پشتکار و همت ایشان مورد تقدیر قرار گیرد ؛ خاصه با مشکلاتی که در کرمان بر اثر قلت کتاب و کتابخانه و محظورات چاپخانه ای موجود است ، اینهمه مجاهدت شایسته نخستین وزیرینده تقدیر است ؛ امید اینک بر شعله فروزان ذوق و قریحه ایشان خاکستر اهمال و قصور ننشیند و چشمه زاینده طبع وفاد این مرد با همت سرشار تر و فیض بخش تر باشد و هر بهار و هر سال شکوفه هائی اینچنین در گلستان قریحه ایشان بشکفتد و روح صاحب نظران را بلذت آورد .

پورحسینی-آبان ۱۳۳۴

* * *

نامه آقای محمد ابراهیم باستانی پاریزی رئیس محترم دبیرستان بهمینیار
(دختران) کرمان :

شماره ۱۱۳۷

تاریخ ۳۴۹۹۶

دوست ادیب و دانشمند حضرت آقای نیکوهمت :

مرقومه شماره ۲۸۸۲ مورخ ۳۴۸۸۴ ضمیمه جلد اول زندگی و آثار بهار

که برای کتابخانه دبیرستان بمیار لطف فرموده بودند رسید

قبلا باید یادآوری کنم که توجه آن جناب باین مؤسسه تربیتی، نه تنها مخلص بل کلیه دانش آموزان را متشکر ساخت و حتی در جلسه عمومی دبیرستان دختران عضو انجمن ادبی و کتابخانه دبیرستان لب به تشکر گشودند و از توجه آن جناب یاد کردند .

بیش از هر چیز رسیدن این هدیه عزیز مخلص را محبت تأثیر قرار داد و این جذبیه نه تنها از لحاظ ارزشی و اهمیت کتاب بود ؛ بل خشنود شدم که دبیرم آن دوست ادیب گرامی پس از مدتی اقامت در کرمان خوشبختانه رنگ محیط پذیرفته و علاقه و شوقی را که سالهای گذشته بشودین و تألیف کتب و سرودن

اشعار در تهران بخرج میدادید، در این گوشه دور افتاده نیز از کف نگذاشتید •
• طلبی را که عرض کردم ساده نپندارید، شما خوب متوجه شده‌اید که

در این شهر سالها میگذرد تا يك كتاب چند صفحه ای چاپ میشود •
مدهاست که انجمنی بنام انجمن ادبی نداریم و اگر گوینده و نویسنده‌ای
هست، چنان در خود افتاده و لب بسته و خاموش نشسته اند که سخن از یادشان
رفته است - آخر چرا بنویسند؟ چه بگویند و با که بنشینند و بخوانند و بحث
کنند؟!

بهر جهت وقتی دیدم سرکار با همان علاقه ای که در انجمن های ادبی
سالهای بین ۲۵ و ۳۰ تهران که بنده افتخار دوستی و مصاحبت سرکار را در مرکز
داشتم بخرج میدادید، اکنون هم بکار می بندید و کرد و خاک این سرزمین طبع
سرکار را فرا نکرفته و نپوشانده است، خیلی مسرور میشوم و خدایرا شکر میکنم.
کتاب سرکار را مطالعه کردم، همانطور که وعده داده اند انشاء الله

جلدهای بعدی آنهم بچاپ برسد •

بنده لیاقت و مایه آنرا ندارم که در باره آن بحث و انتقادی کنم و
همین قدر باید بگویم تا جایی که اطلاع دارم با پایه ای که در جلد اول گذاشته

شده، مبسوط تر و مفصل تر و دقیق تر از کتاب شما شرح حالی از مرحوم بهار

نوشته شده است و این خدمتی است بزرگ بادبیات معاصر ایران که اگر نسل

احروری متوجه آن نباشد، آیندگان اهمیت آنرا در خواهند یافت •

البته مشکل است مناسبات گوینده استاد و رجل سیاسی اعجوبه ای چون
بهار را که با اغلب رجال عصر آمد و شد و بر خورد و گفتگو داشته و با
نویسندگان و شعرای خارجی مربوط بوده، آنهم در این گوشه خراب با عدم وسائل
فراهم آورد و بچاپ رساند و من مطمئن آنچه هم که سرکار در این اوراق
تنظیم فرموده اید بیشتر فرآورده رحمانی است که در سالهای اقامت تهران
کسب کرده اید و چون بچشم، همکاری و ارتباط سرکار را با ادبای عصر و مرحوم
ملك و انجمنها و مجامع ادبی تهران دیده ام، شك ندارم که بحق شایسته این مهم
خواهید بود و مسرورم و مشغوف که این کار در کرمان پایان می یابد و صورت
طبع می پذیرد •

با مطالعه جلد اول متوجه شدم که اشعار چاپ شده در این جلد صحیحترین نسخه آن بوده است و امیدوارم تا پایان کار بهمین صورت انجام شود؛ چه در بسیاری از جراید اشعار مرحوم بهار گاه اشتباه و گاه ناقص چاپ شده و چون دیوان جامعی از استاد فقید نداریم، رفع این نقص مگر بهمت اطلاعات و دقت سرکار بشود.

بدینوسیله وصول کتاب اهدائی را اعلام داشته، توفیق چاپ جلد های بعدی را از خدا و همت نیکو همت میطلبم. ارادتمند: باستانی پاریزی.



نامه آقای عبدالعلی ادیب برومند شاعر توانای معاصر:

دوست گرامی: وصول نامه آن دوست عزیز که حاکی از لطف بی شائبه درباره مخلص بود، موجب حصول تشکر و امتنان گردید - امید است همواره قرین شادکامی و سلامت و در راه خدمتگزاری بفرهنگ و ادب کامیاب باشید.

در باره کتابی که اخیراً راجع بزندگان و آثار شادروان استاد ملك الشعراى بهار تألیف فرموده و انتشار داده اید نظر بنده را خواسته بودید، باید عرض کنم که صرف وقت و بذل همت از طرف شما در این کار خوب و مفید و ارزنده است، زیرا در عین حال که متضمن شرح حال استاد فقید سعید است، تذکری هم بمناسبت چهارمین سال درگذشت او بشمار میرود و نماینده آنست که موضوع آثار و احوال شخصیت های بزرگ ادبی و علمی در میان افراد روشنفکر و علاقمندان بفرهنگ همواره مورد توجه و مطرح مذاکره است.

قطع نظر از حسن سلیقه ای که در چاپ کتاب بکار برده اید، در تهیه مطالب نیز تحقیقاتی بعمل آورده و کوشیده اید که کتاب مذکور مفید و خواندنی و مشغول کننده باشد.

یکی دیگر از محاسن این کتاب آنست که سعی شده است بیطرفانه شرح زندگی و آثار شادروان بهار مورد بحث قرار گیرد و عقاید مختلفی که در

پیرامون آثار و احوال آن مرحوم اظهار شده است ذکر کردد • شرح روابط بهار با معاصران خود نیز از مطالب قابل توجه کتاب جنابعالی است - بدیهی است چنانچه جلد اول نواقسی داشته باشد همانطور که وعده فرموده اند در جلد دوم مرتفع خواهد شد •

در خصوص روابط ادبی این بنده با استاد فقید پرسیده بودید خاطر نشان میسازد که :

بهار هنگامی که در سال ۱۳۱۲ شمسی باصفهان تبعید شده بود ، باچند نفر از اقوام من آشنائی حاصل کرده و از طرف آنان مورد پذیرائی قرار گرفته بود، من که در آن موقع شاگرد دبستان بودم ، نام ملك الشعرای بهار را میشنیدم و همین قدر میدانم که همه را شاعر بزرگ معاصر میخواندند •

اوقاتی که من در اصفهان کلاس چهارم و پنجم دبیرستان را طی میکردم، گاهی اشعاری میگفتم و چون متضمن مطالب اخلاقی و اجتماعی بود، در جرائد اصفهان بچاپ میرسید - يك وقت چند قطعه از آنها را ضمن نامه ای برای استاد ملك الشعراء بهران فرستادم، تا تصحیح و مرا در کار شاعری رهبری فرماید . استاد بزگوار پاسخ نامه بنده را مرقوم داشت و طی آن متذکر گردید که درنظم پیداست طبعی دارید ، ولی تتبع کافی ندارید ، شعر بدون تتبع و ممارست که صرفاً از روی طبع تراوش کرده باشد خوب نمیشود •

قبل از هر چیز معلومات ادبی خود را تکمیل کنید، دیوان اکثر اساتید بزرگ را بدقت بخوانید و چندین هزار بیت از ابیات گزیده آنها را بخاطر بسپارید؛ شاهنامه فردوسی را از اول تا آخر بخوانید و دستور زبان فارسی را خوب فرا گیرید • آنگاه اشعاری حاوی مضامین نو و مطالب تازه بسرایید و برای من بفرستید ، تا در باره آنها اظهار نظر کنم •

این بنده نیز بنا بر فرموده استاد شروع بتحقیق و ممارست کرده و دستورهای آن مرحوم را بکار بستم ، تا اینکه در سال ۱۳۲۱ بقصد تحصیل در رشته حقوق بهران آمدم و طالب درك محضر استاد شدم •

در آن موقع ملك الشعراء باشعار روزنامه یومیه (نوبهار) همت گماشته بود و عصر ها در اداره روزنامه واقع در خیابان سوم اسفند حضور می یافت •

من که تا آنوقت زیارت استاد نائل نشده بودم، یکروز عصر بهرم دیدار آن مرحوم بمحل روزنامه رفتم و بحضور معظم له بار یافتم . پس از ابراز ملاطفت از من خواستند که اشعار تازه خرد را، بنظر ایشان برسلم و چون چند بیتی از آثار ناچیز بنده را استماع فرمود، اظهار داشت که از پختگی طبع شما پیداست گفته های مرا در نظر گرفته اید.

باری اشعار مرا که در پیرامون مطالب وطنی و سیاسی هم بود پسندید و با تشویق بسیار وعده داد که بعضی از آنها را در روزنامه بسیار وزین و مفید «نوبهار» درج فرماید و در شماره های ۸ و ۱۸ و ۸۷ آن روزنامه قطعاتی از نظم و نثر من را بطبع رسانید .

بعد از آن هرچند گاه بدرک حضور استاد نائل و از محضر پر فیض ایشان بهره مند میشدم و این بهره مندی و استفاضه تا وقتی که آن بزرگوار برای جاودان ارتحال یافت ادامه داشت .

محضر استاد اجل ملکه العزای بهار همواره بیش از يك كلاس درس مفید و آموزنده بشمار میرفت و مخصوصاً وقتی قریحه و استعداد سرشاری در کسی می یافت ، بانهایت علاقه او را راهنمایی و تشویق میکرد و جداً خواستار پیشرفت او بود .

میزان تمجید و تحسینی که مرحوم بهار پیوسته نسبت باشعار و افکار اجتماعی و وطنی و سیاسی من ابراز میفرمود و احترامی که از این باب برای این بنده قائل بود، بیش از حد انتظار و فزون از لیاقت من و همین امر موجب امیدواری و دلگرمی اینجانب در طریق فعالیتهای ادبی و بکار بردن هنر شعر در راه مصالح ملت و مملکت بود . مدت کوتاهی قبل از درگذشت استاد فقید قصیده ای بمطلع :
بهار خامه زنگار کون بکار آورد
هزار نقش دلارا بسبزه زار آورد
سرودم و در آن بیاس قدر شناسی از مقام ادبی و خدمات استاد تجلیل کرده بودم ، حضوراً برای ایشان خواندم و يك نسخه هم تقدیم داشتم ، فرمود اگر زنده ماندم باین قصیده پاسخ خواهم داد .

بدیهی است در آن حال کسالت و نقاحت شدیدی که آن مرحوم داشت من متوقع جواب نبودم و چندی هم نگذشت که سموم خزان مرك بر گلشن

زندگانی و آثار بهار ۳۴۱

حیات صوری بهار وزیدن گرفت و عالم ادب را سوگوار کرد - خدایش غریق دریای رحمت گرداند *

در خاتمه ارادت خود را تجدید مینماید. زیاده عرضی نیست.

ادیب برومند - ۱۴ مرداد ماه ۳۴



نامه زیر را آقای علی نقی بهروزی دبیر دانشمند فرهنگ شیراز در تاریخ ۱۱/۲/۳۴ بعنوان نگارنده این کتاب فرستاده اند :

حضور محترم دانشمند ارجمند آقای نیکوهمت :

جلد اول کتاب « زندگانی و آثار بهار » نگارش جنابعالی را بدقت خواندم و از حسن تألیف و ذوق و سلیقه جنابعالی در تنظیم مطالب کتاب لذت بردم و زحمات حضرت عالی را تقدیر میکنم و توفیقات سرکار را در تکمیل این کتاب سودمند و سایر خدمات ادبی و فرهنگی از خداوند توانا خواهم *

با این عریضه يك رساله ای را که انجمن ادب فارس بمناسبت درگذشت مرحوم بهار منتشر کرده است برای مطالعه جنابعالی تقدیم مینمایم *

پس از خواندن کتاب مزبور چند نکته بنظرم رسید که ذیلاً بعرض میرسانم. اولاً در قسمت « بهار و عارف » باید موضوع زیرهم اضافه شود :

پس از کودتای ۱۲۹۹ آقای سید ضیاء الدین طباطبائی بریاست وزراء انتخاب شد و مأمور تشکیل کابینه گردید ، ولی کابینه او که بکابینه « سیاه » معروف شده بود دوامی نیافت و پس از ۹۳ روز از کار کناره گرفت و بخارج ایران رفت و زمام امور بدست سردار سپه « رضا شاه کبیر » محول گردید *

مرحوم عارف که طرفدار سید بود باین مناسبت تصنیفی ساخت که در

آروزها در تمام نقاط مملکت خوانده میشد و بند اول آن چنین است :

ای دست حق پشت و پناهت بازآ چشم آرزو مند نگاهت بازآ

ای توده ملت سپاهت بازآ قربان کابینه سیاهت بازآ

بقیه این تصنیف در صفحه ۵۹ قسمت تصنیف ها در دیوان عارف چاپ

برلین مندرج است *

مرحوم بهار که مخالف سید بود در همان موقع نیز تصنیفی ساخت و بتصنیف عارف پاسخ داد که اول آن چنین است :

ای اجنبی پشت و پناحت باز آ عارف بقریان نگاهت باز آ
ای خصم ایران خیر خواست باز آ لعنت بکاینه سیاحت باز آ

بقیه تصنیف لابد در دیوان بهار موجود است .

ثانیاً در بهار سال ۱۳۱۴ مرحوم بهار سفری بشیراز کرد و مورد تجلیل و اعزاز بسیار قرار گرفت و شعراء شیراز قصائد بسیاری باین مناسبت سرودند که قصائد مندرج در صفحه ۱۶ و ۱۷ و ۲۲ رساله بیاد بهار که تقدیم میشود از آن جمله است .

چند سال بعد مرحوم بهار باز بآمدن بشیراز تمایل پیدا کرد و غزلی ساخت که مصرع اول آن چنین است :

بود آبا که دیگر باره بشیراز رسم ؟

اصل آن لابد در دیوان بهار موجود است .

ولی متأسفانه این آرزوی او عملی نشد - باز شعراء شیراز پاسخی بآن

غزل دادند که یکی از آنها در صفحه ۲۰ رساله تقدیمی مندرج است .

ثالثاً پس از مرگ بهار شعراء شیراز مرانی بسیاری سرودند که نمونه آنها در رساله ضمیمه که بمناسبت چهارم آن مرحوم چاپ شده است ملاحظه میفرمائید .

اگر صلاح دانستید مطالب مزبور را در ضمن جلد دوم بکنجایید .

با تقدیم احترامات

ارادتمند : علینقی بهروزی دبیر دبیرستانهای شیراز ۱۳۳۴/۲/۱۱

* * *

نامه آقای محمد جواد بهروزی دبیر محترم دبیرستانهای شیراز :

دوست دانشمند حضرت آقای نیکوهمت :

پس از عرض سلام با پست گذشته دوجلد کتاب « سده قآنی » ارسال کردید که قطعاً تا کنون رسیده .

زندگانی و آثار بهار ۳۴۳

کتاب «بهار» را دقیقاً مطالعه کردم . واقعاً زحمت جنابعالی در جمع آوری شرح حال و آثار بهار قابل همه گونه تقدیر است - وقتی شروع بمطالعه کتاب کردم نتوانستم تا پایان آن بکار دیگری بپردازم .

شرح حال بهار و اشعار آبدار آن فقید گرانمایه و همچنین نظریه معاصرین بهار واقعاً مجموعه بی نظیری فراهم آورده بود . مخصوصاً زحمات جنابعالی برای جمع آوری و تهیه آنها و انشاء سلیس و روان و زیبایی که خاصه قلم جناب عالی است، لطف دو چندانمی بدان داده، من هر چه بخوام در توصیف این کتاب بنویسم کم گفته ام .

آثار جنابعالی را مکرر مخصوصاً در مجله ادبی ارمغان مطالعه کرده بودم، ولی این کتاب که با زحمت فوق العاده تهیه و چاپ شده در خور همه گونه تمجید است.

ما که خود را کوچکتر از آن میدانیم که در باره آن اظهار نظری کنیم، باشد تا دانشمندان دیگری که استاد مسلم ادبیات ایرانند بر آن تقریظ نویسند - امید است جلد دوم آن وسایر مجلدات دیگر که وعده انتشار آنرا

داده اید، زودتری بزور چاپ آراسته گردد تا علاقمندان را روشنی چشم ودل گردد.

اخوی هم نامه ای خدمتان ارسال داشته است . شعر ضمیمه که مربوط به «بهار» است، اگر صلاح دانستید در جلد دوم کتاب چاپ فرمائید .

باتقدیم احترامات فائقه - محمد جواد بهروزی

* * *

در اردیبهشت سال ۱۳۲۸ که «بهار» از سویس بتهران آمد و بنده نیز خدمتشان رسیدم، قطعه زیر تقدیم محضرشان شد که مورد پسند ایشان گردید و بنده را تشویق کردند و در دفترم غزلی بخط خود نوشتند که موجود است! آن قطعه این است :

بلبل طـرف لاله زار آمد
که «بهاری» به «اوبهار» آمد
روشنی بخش چشم تار آمد
کآب رفته بجو ییـار آمد

هله ای دوستان «بهار» آمد
پای کوید از نشاط و سرور
مرهم قلب داغدار رسید
خرمی یافت باغ علم و ادب

آنکه بی دوستان نداشت قرار
سوی یاران بیقرار آمد
اشك شادی ز دیده می بارم
گر مرا دیده اشکبار آمد
مژده بر عاشقان خسته برید
که بسر شام انتظار آمد
همچو یعقوب دیده روشن شد
بمشام چو سوی یار آمد
پیش استاد ، شعر بهروزی
من ندانم پی چه کار آمد ؟

لیک چون ذره پیش بدر منیر
آمد اما باعتذار آمد

✽ * ✽

نامه آقای محمد ابراهیم دانشی :



در اوایل اردیبهشت امسال مجموعه نفیسی که بهمت آقای نیکو همت در کرمان طبع و بنام «زندگانی و آثار بهار» منتشر شده بود بدستم رسید. با آنکه صفحات کتاب از ۱۲۵ برك قطع وزیری تجاوز نمیکرد ، باید اذعان نمود که مؤلف محترم درگردآوری و تنظیم آن زحمات زیادی متحمل شده ، با ابتکار و سلیقه خاصی آنرا بصورت جنگی درآورده که علاوه بر شرح حال و نمونه هایی از آثار و نظم و نثر مرحوم بهار ، حاوی بسیاری از آثار معاصرین نیز میباشد و از اینراه خدمت بسزائی درآشنا

ساختن دانشجویان به نظم و نثر نیم قرن اخیر انجام داده ، طالبین را به گنجینه های فنا ناپذیری از شعر و ادب راهنمایی نموده است ؛ زیرا هر جمله یا شعر که نویسنده و گوینده ای ضمن حکایت یا مقاله ای نقل میکند ، بمنزله کلیدی است که بدست خواننده داده میشود ، تا اگر طالب آن رشته از معلومات باشد ، بسراغ بقیه گفته ها و نوشته های گوینده و نویسنده مورد نظر برود و از زحمات و تمیعات وی استفاده بیشتری نماید ، چه بسا اتفاق افتاده که از شنیدن يك شعر که باقتضای زمان و مکان خوشمان آمده ، در به

زندگانی و آثار بهار ۳۴۵

در دنبال گوینده رفته، تذکره ها را ورق زده، تا به بینیم باز چه گفته و آیا سایر اشعار او هم همین اثر و حالات را دارد یا نه؟ و همچنین بدانیم زندگانی را چگونه گذرانده و در چه عصری میزیسته است؟ و در نتیجه این تحریک حس کنجکاوی غالباً به کسب اطلاعات ذی قیمتی نابل آمده ایم. این بنده نیز روی همین تجربه و عقیده و اینکه حق گویندگان سلف را تاحدی ادا کرده و نسبت به کسانی که هنوز در رشته ادبیات مبتدی هستند، راهنمایی هائی نموده باشم، هر جا ضمن سرودن قطعه یا چکامه ای متوجه شده ام که یکی از متقدمین به آن وزن و قافیه شعری دارد، بدون آنکه از اول قصد اقتفا داشته، یا واقعاً ضرورتی ایجاب نماید، به تضمین بیتی می پردازم تا خواننده را خواه نا خواه بدنبال بقیه اشعار شاعر گسیل دارم و به توفیقی نائل سازم.

در کتاب **زندگانی و آثار بهار**، نیز آقای نیکوهمت چنانکه مذکور شد، این رویه را با حسن وجه تعقیب نموده و تذکره ای از شعرای معاصر بدست ما داده اند که در خور تحسین و تقدیر است و چون در آن مجموعه ذکرى از اشعاری که نویسنده این سطور و چند تن از گویندگان در اطراف قصیده سکوت شب مرحوم بهار که آن نیز استقبالی از چکامه حصار نای مولانا مسعود سعد سلمان است نموده اند؛ فصلی از دفتر خاطرات خود را که بنام (من و شعر) است و اختصاص باین موضوع دارد برای ایشان مینویسم، تا در تکمیل این مبحث در جلد دوم مورد نظر قرار دهند. کرمان شهریور ۱۳۳۴ - م. دانشی

فصلی از دفتر خاطرات «من و شهر»

دوره چهارم مجلس شورای ملی دوران آخر خود را طی میکرد و بیش از دو سال و چند ماه از شبی که برای آتیه ایران سبج درخشانی در پی داشت گذشته بود، شخصیت بارزی که محیط متشنج پیش از حوت ۹۹ برای رهائی خود از کرداب فنا بوجود آورده بود، با قدمهای سریع بجلو میرفت و جامعه ایرانی آسوده از اینکه فرد قوی تر واصلح را از میان چندین تن که داعیه اصلاح آنرا داشتند بر گزیده، روز بروز راه را برای اقدامات آتیه او صاف تر میکرد، ولی هنوز اکثر سیاستمداران آن دوره باین اصل پی نبرده، گرم داد و قال و دسته بندیهای پارلمانی بودند و میخواستند با تغییر دولت و روی کار آوردن این و آن، بخیال خود قدمهایی در راه اصلاحات بردارند. عده ای زمامداری مستوفی الممالك را علاج دردها دانسته، میکوشیدند در کابینه ملی و بی غرض از اشتغال بات دوره پنجم عملی شود و از اینراه منافعی عاید مملکت گردد و جماعتی باین بیت مترنم بودند: «که مستوفی است مردی لایبالی» و میخواستند با سقوط حکومت وی دولتی روی کار بیاورند که راه را برای انتخاب مجدد آنها و طرفدارانشان هموار کنند. **ملك الشعراء بهار** جزو این دسته بود و با در دست داشتن روزنامه **نوبهار** و استفاده از کرسی مجلس مشغول ناخت و تاز بود و بشدت با جراید مخالف دسته آزاد میخواه، یا بقول خودش منفی باف مبارزه مینمود. مقالات تندى انتشار میداد و در اشعار خود گوشههایی میزد که چکامه «**سکوت شب**» از جمله آنها است و این رویه را بقدری ادامه داد که بعد از حکومت مستوفی مستقیماً متوجه شخص **سردار سپه** شد و با هرافدام و عملی مخالفت مینمود و هنگامی که روزنامه **نوبهار** از انتشار باز ماند، از نامه های دیگران استفاده کرده، عقابید خود را

قدری تند تر و بی پروا تر بنام آنان انتشار میداد. نشر قسمتی بنام توشیح عقاید در نسیم صباى آقای کوهی کرمانی و بعضی اشعار و مقالات و اشعار الدرم بالدرم و غیره در نامه قرن بیستم عشقی که منجر بقتل آن جوان گردید، همه از آثار بهار است که بعدها در آغاز سلطنت پهلوی ضمن چهار خطابه از انتساب نوشته های مذکور بخود تبری جسته گوید :

آنچه رقم خلق بدقتر زدند تهمت آن بر سر احقر زدند
و چون ذکری از چهار خطابه بمیان آمد، بد نیست که متذکر شویم آقای ملک هنگام سرودن آن احتمالا به معذرت نامه ربیعی خراسانی شاعر جسور در بار ملک فخر الدین پادشاه نيمروز که گفته :

شاه جهان خسرو جمشید فر برده بشمشیر ز خورشید فر
توجه داشته و در خیلی جاها شیوه حماسی همشهری قدیم خود را بکار بسته است و چون فعلا این موضوع مورد بحث نیست از آن میگذریم و بر میگردیم به چکامه سکوت شب که من بنده نیز روی عقیده و روشن بینی که نسبت بآئینه میهن خود داشتم و آنچه را که آقای ملک در آرزوی آن بوده و از گفته آقای محمد دانش در نوبهار درج کرده که میگوید :

انقلابی مگر ایزان را در برگیرد نا که جان یافته و زندگی از سرگیرد
تأیید یافته میدانستم « سکوت شب » را به نام « دهیاهوی روز » جواب گفتم که پس از چندی روزنامه پیکان در شماره ۲۶ سال اول خود مورخ ۱۵ خرداد ماه ۱۳۰۲ با جزئی تغییر و از قلم افتادگی هائی درج نمود ، پس از آن قطعه شعری که آنرا بنام نا امیدى ثبت کرده ام، از طرف آقای شعری توسط فاضل دانشمند آقای غلامرضا شمس زنجانی که از دبیران قدیمی وزارت فرهنگ است، اینجواب رسید، ولی چاپ شده آنرا در جائی ندیدم و این موضوع تقریباً فراموش شد، تا اواخر سال ۱۳۰۶ که برای انجام مأموریت فرهنگی به کرکان (استر آباد آروز) رفتم، با آقای میرزا حسنخان سروش ثانی فرزند شمس الشعراء سروش اصفهانی که آوقت در سننق کهنوت بود و چون قبلا در خدمت دادگستری آن حوزه بوده مراحل باز نشستگی را میگذرانید، شرف صحبتی دست داد و در جلسات

عبدیده که تماشایش بحث از شعر و شاعری و مخصوصاً هجو گویان اواخر دوره ناصری بود و ایشان حکایتهای جالبی از آنها داشتند که اگر یادداشت شده باشد مجموعه خواندنی مفیدی خواهد بود.

از ملك و فصاید مذکور سخن بمیان آمد. آقای سروش هم چکامه ای سرودند که بیشتر شرح حال خود و جنبه بث و شکوی داشت و اینك به ترتیب از منتخب قصیده مولانا مسعود سعد سلمان که از تاربخچه ادبیات استاد معظم آقای میرزا عبدالمعظم خان قریب استنساخ شده شروع و چهار قصیده دیگر هم به ترتیب انتشار ثبت میشود:

حصار نای

از مسعود سعد سلمان متوفی بسال ۵۱۵ هجری قمری:

پستی گرفت همت من زین بلند جای
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
زی زهره برده دست و بزمه بر نهاده پای
داند جهان که مادر ملك است حصن نای
وز طبع که خرامم در باغ دلکشای
خطی بدستم اندر چون خط دلربای
ز انگار غم گرفت مرا طبع غمزدای
کیستی چه جوید از من در مانده کدای؟
وی دولت، ار نه باد شدی اعظامای بیای!
ور مار گرز نهیستی ای عقل کم گزای
وی دل طمع میر که سپنجی است این سرای
وی کور دل سپهر مرا نیک بر گرای
بر سنگ امتحانم چون زر بیازهای
وز بهر حس، گاه چو مارم همی فسای
ای مادر امید سترون شو و زای

نالم زدل چو نای من اندر حصار نای
کردون بدر دورنج مرا کشته بودا اگر
من چون ملوک سر بفلک بر فراشته
ای ای ز حصن نای بیفزود جاه من
از دیده گاه پاشم در های قیمتی
نظمی بکام اندر چون باده لطیف
آوخ که پست گشت مرا همت بلند
کردون چه خواهد از من سر گشته ضعیف؟
ای محنت، ار نه کوه شدی ساعتی برو!
گر شیر شریزه نیستی ای فضل کم شکر
ای تن جزع میکن که مجازی است این جهان
ای بهمنر زمانه مرا پاك در نورد
در آتش شکیم چون گل فروچکان
از بهر زخم، گاه جو سیمم همی کداز
ای دیده سعادت تاریك شو مبین

ای آسیای حبس تنم نیکتر بسای
از عفو شاه عادل و از رحمت خدای
این روز کار شیفته را فضل کم نمای

ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور
زین جمله باک نیست چو نومی‌دیستم
مسعود سعد، دشمن فضل است روز کار

* * *

سکوت شب

نقل از نو بهار سال ۵ شماره ۲۶ ض ۴۰۴ :

بخشای برمن ای شب آرام دیر پای
وی کله سیاه، ز مشرق بر آ، بر آ
وی شب، سیاه چادر اصف بر گشای
وی صبح کاذب، از یس البرز بر می‌ای
وی خواب خوش بزل فامل مشک ترسای
دو گوش و چشم بسته ز غولان هرزه لای
مغرب بخون روز کشد دامن قبا
با فکرنی پریشان با قامتی دوتا
چونان بود که بر سرمن تیغ سر گرای
چندان دودزد دیده فشانم ترا مزای
وی پیک صبح، در پس که لحظه‌ای بیای
وی لعبت شب شبه کون هجر کم فزای
هر عجز و ناتوانی و هر زشت و ناسزای
بر قصر پادشاه و بسر منزل گدای
با جلوه‌های ناخوش و دیدار بد نمای
چشم امید را نکه شوم سرمه سای
این نشکرد مکر عمل لغو نا بجای
وین رسم ژاژ خانی و این قوم ژاژ خای
تنظیم ری بعهده دیوان تیره رای
خلق همه گدای و بهمت کم از گدای

آشت روز بر من از این رنج جان گزای
ای لکه سپید، ز مغرب برو، برو
ای عصر زرد، خیمه تزویر بر فکن
ای لیل مظلم، از در فرغانه و امگرد
ای تیره شب بمژه غم خواب خوش بیاف
من خود بشب پناه برم زاز دحام روز
چون بر شود ز مشرق تیغ کبود شب
ز آشوب روز و اهرم اندر سکوت شب
چون آفتاب خواست کشد سر ز تیغ کوه
گویم شما صد گهر آبستنی، ولیک :
ای تیغ کوه، راه نظر ساعتی ببند
ای زرد چهره صبح دغا وصل کم کزین
با روز دشمنم که شود جلوه گر بروز
من برخی شبم که یکی پرده افکنند
دهر هزار رنگ نمایان شود بروز
گوش مراد را خبر زشت کوشوار
آن نشنود مگر سخن پست نا بکار
اعتن بروز باد و بر این نامه‌های روز
ناموس ملک در کف غولان شهر ری
قومی همه خسیس و بمعنی کم از خسیس

یکسر غنود و بر شرف و عز کشاده دست
هر بامداد از دل و چشم و زبان و کوش
از دیده بی سرشک بگریم بزار زار
اشکی نه و گذشته زدامان سرشک خون
یبتی بحسب حال بیارم از آنچه گفت
«کردون بدرد ورنج مرا کشته بود اگر
مردم گمان برند که من در حصار ری
داند خدای کاصل سعادت بود اگر
تا خود در این گریوه محنت بسر برم
چون اندر این سرای نباشد بجز فریب

مطلق حسود و بر زهر حق نهاده پای
تا شامگاه خون خورم و گویم ای خدای
وز سینه بی خروش بمالم بهای های
بانگی نه و گذشته ز کیوان فغان و وای
مسعود سعد سلمان در آن بلند جای:
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای «
مسعود و ستاره سعد است رهنمای
مسعود وار سرکنم اندر حصار نای
یکروز تا بشام بدین وضع جانگزی
آن به که دیده هیچ نبیند در این سرای



هیاهوی روز

در شماره ۲۶ پیکان سال اول مورخ ۱۵ خرداد ۱۳۰۲ منتشر شده :

ای آفتاب صبح سعادت برآ برآی
ای لکه سیاه بروزین افق که نیست
زردشت پاک گفت کثافات و تیرکی
فرموده مسیح بود نابکار و زشت
قرآن نخوانده ای که خداوند وا گذاشت
چون شب فرا رسد بغم روز از افق
گیتی سیاه جامه ماتم کند بیسر
پوشد بخوبش حله زین و بر درد
وجد و سرور از همه عالم شود پدید
دهقانی از خرابه احزان برون شود
از فکرهای بیهوده شام و ارهد

وی نیره شام محنت از این بیشتر پای
یزدان پرست طالب اهریمن دغای
ز اهریمن است و روشنی و پاکی از خدای
در شب شود پدید و گریزد ز روشنی (۱)
کفار را به تیرگی اندر که بلای (۲)
خون میچکد چو از دم شمشیر سر گرای
تا مهر پرده افکند از روی دلربای
مقراض صبح بر تنش آن قبر کون قبابی
از لاله در حدیقه و از مرغ در فضای
آید بسوی مزرعه و باغ دلکشای
آسوده گردد از الم و محنت سرای

۱- اشاره به سفر ۴ از باب چهارم انجیل یوحنا است .

۲- با توجه به آیه ۱۶ از سوره بقره میباشد .

رحمت بروز باد که روشن کند ز مهر
از روز خرم که در آن میتوان شناخت
لعنت به شب که کس ندهد اندر آن تمیز
چون آفتاب سرزند از کوه خاوری
از من بگو به شب پره پست تا بکار
خواهی اگر عیوب تو پنهان شود ز خلق

* * *

هم کاخ پادشاهی و هم کلبه کدای
رها ز چاه و کوهر و فیروزه از حصای
مابین دزد راهزن و مرد رهنمائی
خفاش را چه چاره بغیر از نفاق و وای
با روز دشمنی مکن ای زشت بدنمای
از شب مدد مخواه و بخورشید میگرایی

روزی شود که ملت ایران ز شام چهل
آن روز نامه عمل هر که چون نوشد
خوش آن زمان که وقت حساب است و گیرودار
کردار مرد خادم و خائن بود گواه
انصاف ده که فکر دموکراسی بلند
خواند وثوق دولت و دین آنکه میسزد
و آنکه بآنکه حامی و همدست ملت است
ختم سخن نموده دو بیتی بیاورم
و قتی که شام تیره زند طعنه ها بصبح
«باقل» ز «فس ساعده» گوید من افسح
مردن برای مرد خردمند بهتر است

صبحی کند برغم حدودان ژاژ خای
بهتر مکان اوست همانجا حصار نای
هر کس بقدر سعی و عمل میبرد جزای
نی صرف یاره گوئی و الفاظ و ادعای
ز اشراف ناسزای کند مدح نابجای
بر کردنش سلاسل و زنجیر بردو پای
گوید بود ز زمره دیوان تیره رای
مضمون آن ز لامیه شیخ ابو العلای
بر آفتاب جلوه فروشی کند سهای
«حاتم» به بخل شهره شود، «مادر» از سخای
از زندگی میانه يك مشت هرزه لای (۱)

۱- سه بیت آخر این قصیده ترجمه اشعار زیر از قصیده مفصل ابوالعلای
معری گوینده عرب (متوفی بسال ۴۴۹ هجری قمری) است که میگوید:
اذا وصف الطائی بالبخل مادر و غیر قساً بالفصاحة باقل
وقال السهی للشمس انت ضیئة و قال الدجی للصبح لانت هائل
فیا موت زران الحیاة ذمیة و یافس حدی ان دهرک هازل
در اینجا توضیح مختصری بشرح زیر داده میشود:

همانطور که حاتم (منظور حاتم طائی عبداللہ بن سعد است از قبیله
طی که در جوانمردی و سخاوت مشهور میباشد) در کرم معروف است در بخل

ناامیدی

از آقای ابوالفضل شعری زنجانی (ثقة السلطان)

دردا و حسرتا که در این دیر دیر پای آوخ در ای ناله من بود جانخراش گر بر محیط ثابت و سیار میرسید دارم یقین که تیره شدی شعله نشاط گویند سعی رهبر انسان بود بعمر عمریست با فروتنی و رنج و سعی و جهد ما با بدام کارتن چرخ چون مکس در چشم آرزو که بود چشمه حیات گویند تیره گشت چو آئینه از عمل این طرفه بین که دردل آئینه سان من تشبیه ناقص است بکامل عیار لیک گر نظم بد تسلی مسعود در حصار امروز من جوانم و لیکن ز چرخ پیر	دیری است ناله میکنم ازرنج چون درای بر گنبد سپهر رسیدی اگر صدای آن دود آه کز دل من میشود جدای بر اختران روشن این نیلگون فضای قصر امل ز جد و عمل میشود بیای آویختم بشاخ عمل رشته رجای بندم فزود هر چه زدم بیش دست و پای خاکستر بلا و الم گشت سرمه سای خاکسترش دهد به نوی صیقل و صفای خاک سیاه غم نفزوده است بر جلای «مسعود سعد» گشتم و زنجان حصار نای من بیشتر بر نجم از این نظم جانفزای چنیم بسرو فتاده و قامت شده دو نای
--	---

نیز «مادر» ابخل از دیگران است و همچنین «قس بن ساعدة الیادی» که از حکمای بلیغ و فصیح معاصر حضرت رسول اکرم میباشد با «باقل» که مردی است از «قیس بن ثعلبه» که در عجز بیان بوی مثل میزنند هم تراز نخواهند بود.

سها نام ستاره کوچکی است در بنات النعش کبیر که قدمها با آن نورچشم را آزمایش میکردند. چون معنی و مفهوم اشعار عربی فوق با مختصر توجهی روشن میشود لذا مؤلف تطویل کلام را بیش از این جایز نمیداند. مضافاً اینکه آقای دانشی با ترجمه شیوای آن بشعر فارسی چنانکه ملاحظه میشود حق مطلب را بخوبی ادا کرده اند.

تنگم نمود عمر تپاه این فراخنای
 نالید فیلسوف هنرور ابوالعلاى
 از دیدگان حکمت وی یافت روشنائى
 جهل از کمال بیشتر و ظلمت از سنای
 کامروز مهر میشوند طعمه از سهای
 بر رنجم از طبیب عمل خواستم شفای
 جستم بزرگوارى در کام اژدهای
 قانع بتوشه‌ای شدم و کوشه سرای
 بر دامن خسان تزم دست التجای
 چون مادحان سفله نکوبم در تنهای
 از بهر کسب مال نگردم وطن ستای
 منت ز سفله‌ای نکشم بهرمومیای
 نفی نداد و هست جز آن خواهش قضای
 آنرا که نیست قائد اقبال ره کشای
 مضراب روزگار مخالف زدی نواى
 کی اندر آشیان نغمودی بشب قطای
 با خواهش ازبهره و باکدیه از کدای
 زین آتش دروای و زین رنج جانکزای
 شامم بسدل و محنت آلوده بلای
 افکار تلخ هم نفس و مرگ رهنمای
 کان ظلمتم نکوست از این روزمرگزای
 که ساتکین ز غلغله گردید بهای
 بیغاره بینشم زند و سر زنش صباى
 در طبع نفر دانشیم آورد هجای

تارم نمود بخت سیاه این سپید روز
 زین واژگونه کردی گردون سفله دوست
 بی دیده‌ای که ظلمت اسرار روزگار
 میگفت این خلاف عدالت بود بذهر
 کوکو ابو العلا که دگر باره بشنود
 چندی به تکیه هنر خویش و لطف حق
 بهر نجات خویش بدستور **حنظله**
 دیدم چه نیستی صدف کوهر این محیط
 کز خوان ناکامان نیرم طعمه نیاز
 چون قادحان پست تروهم طریق آزار
 بهر فراغ بال نباشم وطن فروش
 گر بشکند ز سنگ فتن استخوان بتن
 سودی نکرد و بود جز آن کوشش قدر
 سدی کشد بر هکذرش سیل حادثات
 در شور عشق من که موافق بعقل بود
 گر سوء قصد حادثه جوران گذاشتی
 آوخ گذشت عمرو نکوبم چنان گذشت
 در حیرتم چرا نگذارم بسن موم
 روزم پرچ و ذلت فرسوده ملال
 شب تار و هوش تار و چراغ امید تار
 با اینهمه به پرده ظلمت برم نیاز
 که بر غم سرشک فشاند زده شمع
 جز بزر دوستدار شمع کز هزار بار
 ر کک اوستاد بهارم دهد درود

۱ - اشاره به قطعه معروف حنظله باد غیسی است بشرح زیر :

شو خطر کتن ز کام شیر بجوی
 یا چو مردات مرگ رویا روی

گر بزرگی به کام شیردر است
 یا بزرگی و عز و نعمت و جاه

دیدنی که رو بمذبح خود آورد به رای
تا صبحگاه میزنم از قلب این ندای
وی دیو شوم شام تو در قیروان بیای
وی مام روز کار دگر روز و شب مزای
وی پیر زال مرگ بمنزل درآ درآی
آندم که آفتاب زند تیغ از ختای
چاه عدم به پیشرو و مرگ در قفای
بسته است همچو کاو خراسم بآسپای
کز دستبرد حادثه گردیده چون حصای
کافکنده است بسط مقابل به تنگنای

قربانکه خلوت من هست روز و کس
شب در پناه شمع نشینم زسوز دل
کای نو عروس صبح تو از خاوران معتمد
ای کوی تیره کره زین بیشتر مگرد
ای شاهد امید ز محفل برو برو
بر گردنم چو تیغ شود کار گر ملال
این دم که در طریق ندم میزنم قدم
ننگ مدام و گردش ایام و مهر مام
«شعری» چو کوهری است در این تنگنای بخل
دانشوران ز قافیتیم عفو میکنند

* * *

بت و شکوی

از میرزا حسنخان رضی المملک سروش ثانی

متولد در حدود ۱۲۷۶ هجری قمری وفات ۱۳۱۲ خورشیدی



دربست تا بدردم از این دیر دیر پای

خرم کسی که زود برون رفت از این سرای

در تنگنای حیرتم از چرخ دون که کرد

بر من فراخنای جهان سمج تنگنای

زندان شده است پیکرم بر من ای عجب

بی بند و کند بسته مرا سخت دست و پای

نه بال و پر که برپر اندر یکی باوج

نه دست و پا که نیک بجهنم دمی زجای

دارم هزار درد و نیارم یکی بگفت

دارم هزار غم نتوان گفتم که وای

آن سایه سنگ کردد و آن میمنت و بال روزی اگر بسر فتنم سایه همای

رفتم بغل و کوه بکف بر گرفته سر
 کردم بخود حرام شب و روز و خواب و خور
 بودم فرشته خوی و سخن سنج و خوب روی
 شد خدمتم خیانت و شد طاعتم گناه
 ای خفته بخت تا ابد از خواب بر مخیز
 ای بی وفا زمانه و ای کینه جو سپهر
 ای آفتاب تیغ تو کر نیست کار کر
 هان ای شب سیاه که آستنی بروز
 بستی هزار گونه به از من حکیم راد
 روزی، چو من تو نیز بیفتی ز کار خویش
 بیای چرا بدوش فلک بار بخت خویش
 اکنون که هست دوره عدل و زمان داد
 آری نکرد یاری من بخت تا کنون
 «معهود سعد» نیستم آوخ که نظم من
 نظم من ای دریغ چرا شد بلای من
 نالم بهال خویش از این بخت تیره روی
 بس کاروان که رفت و کسی نشنود از آن
 هفتاد سال مانده ام اندر بلا مقیم
 بانگ رحیل هر دم آید بگوش و من
 در این سرای غارت از من نشان نماند
 عمرت همه بیو الهوسی صرف شد سروش
 بر کس در امید بسته است کرد کار
 بردان ولای علی چنگ زن که اوست

اندر قفای دزد سلحشور سر گرای
 ایمن زفته کردم بوم و برو سرای
 تمثال من کشید عدو زشت و بدامای
 در عهد شاه ماضی خودخواه تیره رای (۱)
 وی در کمین نشسته اجل شو کمان کشای
 در هاون بلا و غم بر مژ بر مای
 با خنجر هلال بگو از قفا در آی
 غیر از بلا برای من بینوا مزی
 خستی هزار گونه به از من سخن سرای
 بر خود مناز و غره مشو جلوه کم نمای
 بگذارم و کنم کله زین دیر دیر پای
 بیداد بر من است چرا زور آزمای
 از آن زمان که زاد مرا فر خجسته مای
 پیوند عمر من شود اندر حصار نای
 گر خود بطبع نظم سخن هست دلکشای
 آری چرا نالام از این طبع هرزه لای
 نه افمه جلا جمل و نه ناله درای
 حیران و زار و خسته نه زار و نه رهنمای
 مست غرور و غافل از این روز غم فزای
 شاید اگر بنالم بر خویشتن چو نای
 جز توبه چاره نیست یکی نیک بر گزای
 فضل خداست یار تو بیهوده کم درای
 در هر بلا و رنج در رحمت خدای



۱- این اشعار در آبانماه سال ۱۳۰۶ خورشیدی سروده شده و با آنکه شاه ماضی باید احمد شاه یا پدرش باشد - آنچه از آقای سروش شنیده شده از مظفرالدین شاه خیلی ناراضی بوده است و بالعکس ناصرالدین شاه که توجه خاص به شمس الشعراء داشته نسبت به رضی الملك التفاتی نکرده است *

مجله وزین ادبی یغما در شماره ۵۰، مهرماه سال ۱۳۳۴ درباره کتاب

زندگانی و آثار بهار چنین مینویسد:

در این کتاب از فعالیت‌های مطبوعاتی بهار و تحقیقات ادبی او با اختصار سخن رفته و باجمال روابط سیاسی و ادبی بهار با شعرای معاصرش مذکور افتاده است.

کتاب مزبور با عدم وسایل چاپ در کرمان خوب و تمیز چاپ شده، شر آنهم روان و شیواست و خواننده بهجملاتی ناچور کمتر بر میخورد. . . .
تاکنون شرح حالی بدین تمامی از بهار منتشر نشده و امیدواریم مؤلف محترم در تکمیل آن چنانکه وعده فرموده است توفیق یابد و علاقمندان به بهار و شعرای معاصر او را هدیتی ارجمند بخشد.

✧ * ✧

مجله روشنفکر در شماره ۱۰۵ که بتاریخ پنجشنبه دوازدهم مردادماه

۱۳۳۴ (برابر ۱۵ ذیحجه ۱۳۷۴ و ۴ اوت ۱۹۵۵) منتشر شده در

باره کتاب زندگانی و آثار بهار چنین مینویسد:

آقای نیکوهمت با علاقه و اشتیاق خاص مراحل از زندگانی و آثار

مرحوم ملک الشعرای بهار سخن سرای بزرگ معاصر را جمع آوری و انتشار داده‌اند.

دبوان اشعار استاد بهار که قرار بود از طرف خانواده آن مرحوم چاپ و منتشر گردد، بعللی که بر ما پوشیده است تاکنون بهمهده تعویق افتاده و چون علاقمندان بآثار بهار بسیار زیادند و اشعاری که گاهگاهی از او در مجلات درج میشد با اشتیاق تمام میخوانند و جمع آوری میکنند.

کوشش وزجمتی را که آقای نیکوهمت در این راه متحمل شده اند از هر جهت

قابل تقدیر و تقدیس میدانیم.

از فصلهای کتاب پیداست که نگارنده تا آنجا که مقدور بود در جمع

آوری این آثار کوشیده است و اگر این کتاب مجموعه کاملی نباشد باز مشتاقان

آثار بهار را راضی میکند .

امیدواریم آقای نیکو همت در خدمات فرهنگی خود موفق باشند .

* * *

روزنامه طوفان شرق در شماره دهم دوره یازدهم مورخ شنبه ۲۳

اردیبهشت ماه ۱۳۳۴ خورشیدی (۲۱ رمضان ۱۳۷۴ قمری) در تقریظ جلد اول

این کتاب مینویسد :

زندگانی و آثار بهار

تحت عنوان فوق کتابی در ۱۲۲ صفحه بقلم جناب آقای احمد نیکوهمت در فروردین ۳۴ چاپ شده و برای کتابخانه انجمن ادبی سخن سنج فردوسی ارسال شده ، ابتکار خاصی که شاعر معاصر ملی و نویسنده خوش ذوق ما آقای نیکو همت در تنظیم این کتاب بکار برده ، بینهایت شایان توجه و درخور تعمق است .

انسان که به زندگی پر ماجرای شخصیت علمی و ادبی ایران مرحوم ملک الشعراء بهار برخورد مینماید ، قدری بخود آمده صفحات بمبیدی آنرا ملاحظه مینماید ، زندگی طافت فرسای شخص محمد تقی بهار و آثار علمی و ادبی آن فقید سعید و داستانهای پربینج و خم و مشقات بیحد و وصفی که آن مرحوم در زندگی دیده ، شخص را بخود آورده و از عالم ماده بعالم معنی سوق میدهد . انجمن ادبی سخن سنج فردوسی در جلسه اخیر خود این اثر نفیس شاعر برانزده و جوان آقای نیکوهمت را بدقت مطالعه کرده ، بدینوسیله از ایشان قدر دانی و سپاسگذاری مینماید و همواره توفیق آقای احمد نیکو همت را در راه اعتلاء میهن عزیز و پیشرفت فرهنگ همگانی از پروردگار یکتا خواهان است .

* * *

شرح زیر را روزنامه فاطمه کرمان در صفحه اول از شماره ۱۷۳

مورخ پنجشنبه دوم آذر ماه ۱۳۳۴ ذیل عکس مؤلف در تقریظ کتاب

زندگانی و آثار بهار نوشته :

يك اثر گرانبها

دانشمند گرامی آقای نیکو همت رئیس محترم شرکت بیمه کرمان اخیراً کتابی بنام **زندگانی و آثار بهار** در باره خدمات ادبی و فرهنگی و مبارزات سیاسی و اجتماعی استاد ملك الشعراى بهار تالیف و منتشر نموده اند . این کتاب حاوی ۱۲۲ صفحه بقطع وزیری و با کاغذ اعلا چاپ شده و شامل حوادث زندگى و فعالیتهای اجتماعى و سیاسى ملك الشعراى بهار و روابط و مناسبات بهار با معاصران اوست .

تا آنجا که ما اطلاع داریم تا کنون کتابى باین نفاست و زینبائى در کرمان چاپ نشده و اغلاط مطبعى آن نیز با نظارت و توجه دقیق مؤلف محترم بسیار ناچیز است .

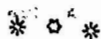
نویسنده کتاب زندگانی و آثار بهار حتى الامکان کوشیده است که نکته ای از حوادث زندگانی بهار را نا گفته نگذارد .

پس از وفات بهار این کتاب نخستین اثر جامع و کاملی است که در باره حیات ادبی و سیاسى بهار انتشار مى یابد و بطوریکه نویسنده دانشمند وعده داده است ، در جلد دوم این کتاب ضمن انتشار قسمتی دیگر از آثار گرانبهای بهار روابط و مناسبات بهار را با سایر نویسندگان و رجال معاصر انتشار خواهد داد . مؤلف کتاب زندگانی و آثار بهار علاوه بر تحقیق و تتبع در باره سبك نگارش و شیوه اشعار ملك الشعراى بهار تاریخچه مختصری در باره شخصیت های بزرگی که بجهانی با ملك الشعراء مربوط بوده اند نگاشته است و همین مسئله بر ارزش و اهمیت مطالب مندرجه کتاب افزوده است .

آقای نیکو همت اکنون مشغول چاپ و انتشار جلد دوم کتاب « زندگانی و آثار بهار » میباشند و بقرار اطلاع تا يك ماه دیگر جلد دوم کتاب بزینت طبع آراسته و منتشر خواهد شد .

با اینکه در باره شخصیت ادبی و سیاسى بهار تا کنون مطالب ضد و نقیض زیادی در جراید و مجلات نگاشته اند و موافقین و مخالفین وی در اطراف تألیفات و طرز فکر و روش سیاسى بهار عقاید مختلفی ابراز داشته اند ، مؤلف

کتاب اهتمام وافق مبذول نموده است که حتی الامکان با نهایت بیطرفی و بیغرضی عقاید و نظریات موافقین و مخالفین بهار را چاپ و منتشر نمایند .
توفیق مؤلف محترم را در امور فرهنگی و انتشار کتب سودمند ادبی از خداوند خواهانیم .



روزنامه سروش امید (کرمان) در شماره ۶۳ ذیل عکس مؤلف

در تاریخ هشتم فروردین ماه سال ۱۳۳۴ مینویسد :
« جناب آقای نیکو همت ریاست محترم اداره بیمه کرمان اخیراً بازحمات زیادی بچاپ کتاب «زندگانی و آثار بهار» مبادرت فرموده اند - این کتاب در عین اینکه حاوی شرح زندگانی و آثار ملک الشعراء بهار و بعضی سخنوران میباشد از بسیاری حقایق پرده برداشته است .
ما خوانندگان گرامی را بمطالعه این کتاب نفیس دعوت مینمائیم » .



مجله سپید و سیاه در شماره ۴۹ مورخ یکشنبه چهارم تیرماه ۱۳۳۴ (برابر پنجم ذیقعد و بیست و ششم ژوئن ۱۹۵۵) چنین مینویسد :
« شاعر بزرگ معاصر ما بهار مرد و پس از مرگ او هر کس با نامش سودا کرد ۱۹ یکی مقالاتش را فضولانه و بدون کسب اجازه از خانواده او از مجلات مهر برید و بنام شعر فارسی منتشر کرد . دیگری گلچین اشعار او را بچاپ رسانید و باز دیگری آثار دیگری را گلچین کرد تا اینکه فعلاً زیر عنوان زندگانی و آثار بهار کتابی منتشر شده که برای شناساندن زندگی آمیخته به مبارزه و آثار مختلف بهار ناروا (۱۹) میباشد .

بهار دوستان بزرگ و دانشوری دارد که باید در باره حیات و آثار او با احاطه کامل تالیفاتی بکنند و از همه مهمتر خانواده جلیل القدر بهار چنین کوششی را خواهد کرد و هیچ لزوم و اجباری نیست کسانی که در این مورد زیاد وارد نیستند (۱۹) دست بانتشار کتبی بزنند که حق مطالب را نتوانند ادا کنند ۱۹

پس از انتشار مطالب بالا در مجله سپید و سیاه نگارنده این کتاب مقاله ای در جواب نویسنده مجله نوشت که در شماره ۵۱ سپید و سیاه مورخ يك شنبه هشتم تیر ماه ۱۳۳۴ چاپ و منتشر شد و اینك مقاله مذکور :

جناب آقای مدیر محترم مجله سپید و سیاه

پیرو مذاکرات حضوری ، همان طوریکه استحضار دارند ، در شماره ۴۶ سال دوم آن مجله ، در ستون « کتاب هفته » شرحی در پیرامون جلد اول کتاب « زندگانی و آثار بهار » تألیف اینجناب نگاشته شده بود که موجب کمال تأسف و تعجب اهل فضل و ادب دوستان گردید .

البته تصدیق میفرمائید ، این گونه قضاوت های عاجلانه و دور از انصاف مؤلفین و نویسندگان را که در شرایط نامساعد و با مشکلات فراوان ، دست بتألیف و انتشار کتابهای تحقیقی و تتبعی میزنند ، دلسرد و مأیوس مینماید .

در حالی که متأسفانه ملاحظه میشود ، در مقابل کتاب های آموزنده و سودمند ، هر ماه صدها کتاب و داستان میان تهی و احياناً زیان بخش ، در سراسر کشور منتشر میشود .

بدیهی است کسانی که با مطبوعات سروکار دارند ، کم و بیش واقف هستند که انتشار کتاب بخصوص در شهرستانها ، خاصه شهرستانی مانند کرمان که در عین حال که مرکز استان میباشد و با کمال تأسف تنها دارای دو چاپخانه ، آنهم غیر مجهز میباشد و تمام امور مطبوعاتی هم

بآن دو مطبعه مراجعه میشود تا چه حدود مشکل و دشواری است .
 بویژه آنکه ، شهادت ارباب قلم ، در تاریخ مطبوعات ایران تاکنون
 سابقه ندارد ، کتابی باین نفاست و زیبایی در کرمان بطبع رسیده باشد ،
 از لحاظ مطالب کتاب ، در صورتیکه اندک تعمق و توجهی شود ،
 ملاحظه خواهند فرمود که کتاب مورد بحث مفصل ترین و جامعترین
 کتابی است که در باره حیات ادبی و خدمات پر ارزش استاد بهار پرشته
 نگارش درآمده و با این حال هما نظوری که در مقدمه کتاب یاد آوری
 شده ، مؤلف هرگز ادعا نکرده است که این کتاب بدون نقص میباشد ؛
 بلکه معترف است که بسیاری از نقاط تاریک زندگانی ملك الشعراء بهار
 همچنان تاریک مانده و چون خوشبختانه همانظوری که وعده داده شده در جلد
 دوم این کتاب راجع بروابط و مناسبات ادبی بهار و سبك اشعار و
 نگارش و شخصیت اجتماعی بهار و مطالب قابل ذکر دیگر بطور مفصل
 بحث خواهد شد و یا پیش بینی که شده ، تصور میرود ، جلد دوم شامل
 در حدود هزار صفحه بقطع وزیری و باحروف ریز و مطالب متنوع باشد
 و مسلماً بیهوده سخن باین درازی نخواهد بود و از مباحث شیرین تر
 و جالبتری سخن بمیان خواهد آمد .
 بدیهی است تألیف کتاب در باره شخصیتی که تاکنون آنظوری که
 باید و شاید در اطراف او قلمفرسایی تنگه کاری مشکل و صعب خواهد
 بود ، خاصه همانظوری که ملاحظه فرموده اند مؤلف با نهایت بیطرفی و
 بی نظری و فقط از لحاظ ثبت تاریخ و انجام يك خدمت مطبوعاتی و

ادبی و علمی و اجتماعی نامی در عرصه استاد بهار تحقیق و تبیین نموده و سبک‌های را بر شیوه نگارش آورده است و بشهادت داوران کتاب، نظریات موافقین و مخالفین وی ایما، کیم، بیچر فانه نقل کرده است و قضاوت را به مردم خوانندگان دانشمند و منصف واگذار نموده است.

و البته صدیق میفرماید در باره روابط ادبی و مناسبات بهار با معاصرین و شرح زندگی و آثار و افکار ملک الشعراء بطور مبسوط و جامع بایستی تحقیقات و مطالعات زیادی شده باشد تا بتوان حق مطلب را در تمام موارد بخوبی و بنحوی اکتفا کرد.

بدیهی است انتشار کتاب درباره رجال و شخصیت‌های بزرگ سیاسی و ادبی که لااقل يك قرن قبل از ما می‌زیسته‌اند زیاد دشوار نیست و دلیل آنهم این است که ماخذ و مدارك زیادی از آنان میتوان بوسائل مختلف و از تحلل تألیفات مصنفین و محققین سابق بدست آورد و حقایق بیشتری را با گذشت زمان ادراك نمود و بالنتیجه نویسندگان راراهنامه‌ای بیشتری کرد.

ولی برعکس در باره معاصرین مدرک و مآخذ زیادی نمیتوان بدست آورد و اگر هم مدارک و مآخذی یافت شود؛ چون رجال معاصر دوزمان ما میزیسته اند، انتشار مقالات از طرف موافقین و معاندین اغلب موجب آن میشود که تضاد در باره افکار و عقاید و آثار رجال معاصر را از دریچه چشمهای مردمان بی نظر و بی غرض مشکل میسازد و بلکه چه بسا باعث گمراهی نیز میشود.

متأسفانه در این میان کسانی نیز یافت میشوند که متاع دانش و هنر را انحصاری خود قرار داده اند و هر کس را که در صدد تحقیق و تتبع و لواژ روی کمال بی غرضی و بی نظری درباره شخصیت های معاصر بر آید بجای تشویق و نوازش تحطئه میکنند؛ اینجاست که باید گفت:

بیهنری چند ز خود بی خبر عیب پسندیده بجای هنر
 باد شوند اربچراغی رسند دود شوند اربدماغی رسند

نویسنده این سطور که از تظاهر و خودنمایی بیزار است، از چند سال اخیر در باره شخصیتهای با ارزش و رجال صدر مشروطیت تحقیقات و تتبعات زیادی نموده و طی مقالات مجامعی که در مجلات مهم انتشار داده خدمتگزاران واقعی را بجامعه مترقی و فرهنگ دوست معرفی کرده است و از آنجا که مدیر دانشمند آن مجله اشاره فرمودند، چند سطری در باره جلد اول زندگانی و آثار بهار برشته تحریر درآید، بنگارش این مختصر اقدام شد - خواهشمند است با انتشار آن بزم راغب امتنانم بپذیرایند *

با تقدیم ارادت و احترام فراوان: ا. نیکو همت

* * *

چندتن از نویسندگان دانشمند نیز در تعقیب انتشار مطالب فوق در مجله «سپید و سیاه» نامه های تشویق آمیزی برای مؤلف ارسال داشتند که ذیلا از میان نامه های رسیده فقط بدرج دو نامه اکتفا میشود:

نامه آقای سید هادی حائری (کوروش) مدیر محترم مجله آفاق:

دوست عزیز آقای نیکو همت

کتاب زندگانی و آثار بهار تألیف جنابعالی را بدقت مطالعه کردم و

از ابتداء حرف وقت کرده، خدمت در تهیه و تنظیم و تألیف و طبع این کتاب با ذوق و شوق و نیت خالص کوشیده اید و ریزان و شیان بسیاری از عمر گرانبهای خود را بر سر این کار گذارده اید شما را شایسته تقدیر و تکریم بسیار میدانم *

چون خود ارادتمند چندی در کرمان بوده ام، لذا میدانم که در کرمان وسائل چاپ زیاده از حد ناهم و روی این اصل طبع کتاب در آنجا کاری دشوار است و نیازمند کوشش و همت زاید الوصفی است، ثابتوان در آن محل مجموعه ای بدین خوبی طبع و منتشر ساخت و بدین سبب است که بر خود فرض و لازم میدانم که انتشار این کتاب را از صمیم قلب بشما تبریک بگویم *

با اینکه چندین بهار میگذرد که بهار از میان ما رخت بر بسته، متأسفانه خانواده اش نسبت به تدوین آثار او هیچگونه همتی به خرج ندادند، تا اینکه بهمت یکوهمت این تقصیر را اندازه ای مرتفع گردید و کتاب زندگی و آثار بهار در دسترس مشتاقان و شیفتگان شعر و ادب قرار گرفت، هر کس هر چه میخواهد بگوید، ولی من این همت و انجام این خدمت را قابل تقدیس میدانم *

این صحیح نیست، که سالها بگذرد و خانواده بهار بهار را فراموش کنند و شیفتگان و دلدادگان بهار هم مجبور باشند که به تبعیت از خاندان بهار بهر سکوت بر لب نهاده بخاموشی گرایند و در تجلیل از آن نابغه ادب بر بیایند ... او تنها متعلق به خانواده خودش نیست؛ بهار متعلق به تمام خاندانهای شعر دوست ایران و جهان میباشد. هر کس عشقی در دل و شوری در سر دارد، آرزومند است که از گلهای بهاری مشام جان را معطر سازد و شما آقای یکوهمت کار بسیار خوبی کردید که بندای قلابی صاحبان ذوق جواب مثبت دادید و از منفی بافان بهر اسید *

حال که دیگران همتی ننمودند ... شما آقای یکوهمت همت کنید و جلدهای بعدی این کتاب بقیعت را تدوین و تنظیم و منتشر سازید *

مقالات و اشعار بهار را هر چه بیشتر جهت استفاده عموم در آن بگنجانید و با پشتکار و دلگرمی تمام خدمت خود را بشما شایسته و مطلوبی بانجام برسانید *

اگر امروز آطوریکه باید و شاید از شما قدر دانی نشود، مسلماً در آتیه

تذیبکی بزرگات و خدمات بیربای شما می خواهند برد و قدر دانی و جبران خواهند نمود.

هر کس هر چه میخواهد بگوید • این موضوع بهیچوجه مهم نیست، آنچه مهم میباشد - اینست که شما در بین راه متوقف نشوید؛ نه ایستید، بلکه باید راه خود را گرفته، پیش بروید • جلو بروید •••
تهران ۲۸/۴/۴۴ - سید هادی حائری کورش مدیر مجله آفاق

نامه جناب آقای علی خوروش دیلمانی :

دوست دانشمند جناب آقای احمد نیکوهمت



يك جلد كتاب نفیسی را كه بنام زندگانی و آثار بهار مرحوم (ملك الشعراء) با سعی و اهتمام و قبول زحمت آن جناب جمع آوری و چاپ و منتشر شده بود زیارت كردید • الحق كه بینهایت در این باره درنج برده اید. شكی نیست كه برای جمع آوری مدارك و چاپ آن مخصوصاً در شهرستان كرمان كه برای چاپ و انتشار كتاب مشكلات فراوانی موجود است، این اقدام فرهنگی جنابعالی قابل تقدیر و سپاسگزاری است .

بطوریکه رعبه داده اند جلد های بعدی این كتاب را نیز بتناوب چاپ و منتشر خواهند نمود • این ذوق و تصمیم جنابعالی را تبریک عرض کرده و استدعا دارم كه: (نیت خیر مگردان كه مبارك فالی است) •
آری مرحوم ملك الشعراء بهار حق بزرگی بگردن این ملك و ملت دارد و حلال اكبر خانواده و فرزندان وی قدر آن موهبت ازدست رفته خود را ندانسته و اقدامی برای انتشار آثار در بار آن فقید سعید نمیکند، مانند شما راد مردان و خدمتگزاران بطالم علم و ادب در گوشه و کنار این کشور باستانی هستند

که کمر بخدمت بسته و نام بزرگ این مرد دانشمند را زنده و جاوید بدارند •
از اینک در آخر جلد اول مرثیه‌ای را که اینجانب برای وفات آن

استاد فقید سروده بودم چاپ نموده‌اید موجب تشکر و امتنان است •

موضوع دیگری را که میخواهم بگویم این است که مشاهده شد در یکی از مجلات مردی بنام فریدون کار از جاده انصاف و حق شناسی خارج شده بی‌باکانه و بر شما فائده، سرمایه فضیلت خود را باخته - گرچه این جانب آقای قریب‌نور کار را ندیده و او را نمیشناسم، ولی مجلدی باصطلاح منظوم بنام (تلخ) از او دیده و میزان ارزش ادبی وی را شنیده‌ام •

چنانکه استلاسرخین شیخ سعدی میفرماید :

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

اثر طبع این آقا بقول خودش بسبک نوین است. ولی در پیشگاه ارباب فضل و دانش مقامش آید و تلخ و زنده است که بحد و حصر نیاید؛ یعنی وجه تمایز آن همان معنی را خواهد داشت که خود گوینده بر اثر بی‌تمر خود نام گذاری کرده است •

دوست دانشمند جنابالی از این تنقید دلشک نهاده و یقین داشته‌باشید که این اقدام بزرگمهره‌نکی شما برای همیشه پایرجا و برقرار است، زیرا بطوریکه از نزدیک اطلاع دارم، قصد شما از این اقدام برای هدست آوردن منافعی و اندوختن ثروت نبوده و گذشته از اینک یکشاهی از این راه سودی نبرده‌اید، تحصیل خسارت مادی و ربح و منفعت هم شده‌اید •

موفقیت شما را از خدای بزرگ خواهانم •

دوست شما : علی خورشیدیلمانی - کرمان ۳۴۷۱۹